

منشور آزادی، رفاه، برابری

کتاب یکم

منشور

آزادی، رفاه، برابری

اردیبهشت ۱۴۰۲ - اردیبهشت ۱۴۰۳

منشور آزادی، رفاه، برابری

کتاب یکم

اردیبهشت ۱۴۰۲ - اردیبهشت ۱۴۰۳

منشور

آزادی، رفاه، برابری

فهرست

- یادداشت..... ۶
- منشور آزادی، رفاه، برابری..... ۸
- چگونگی پیدایش اول ماه مه، روز جهانی کارگر، را به یاد بسپاریم..... ۱۷
- زندگی‌نامهٔ آوگوست اِشپیس، از اعدامیان اول ماه مه..... ۲۰
- زن کارگر و مبارزه با سرمایه در متن زندگی کارگری..... ۳۸
- حاشیه‌ای بر حاشیه..... ۵۵
- حداقل دستمزد از دیدگاه منشور آزادی، رفاه، برابری..... ۶۱
- الغای مجازات اعدام از دیدگاه منشور آزادی، رفاه، برابری..... ۶۵
- دادخواهی از دیدگاه منشور آزادی، رفاه، برابری..... ۶۶
- مجازات اعدام*..... ۶۸
- پاسخ به یک پرسش..... ۷۱
- کودک و نوجوان از دیدگاه منشور آزادی، رفاه، برابری..... ۷۳
- کارگران و قتل عام تابستان ۶۷..... ۷۶
- حق زن بر بدن خویش از دیدگاه منشور آزادی، رفاه، برابری..... ۷۹
- منشور آزادی، رفاه، برابری و سرمایه‌داری استبدادی حاکم بر ایران..... ۸۳
- سازمان جهانی کار یا تشکیلات دروغ و ریا و تزویر؟..... ۸۷
- تفتیش عقیده ممنوع!..... ۹۰
- سازش با «دشمن» برای سرکوب هرچه بیرحمانه‌تر جنبش زن، زندگی، آزادی..... ۹۲
- اینجا هم در بر همان پائنهٔ «شرع» می‌چرخد..... ۹۵
- فتح بابی در سرمایه‌داری استبدادی ایران به‌مناسبت جنبش ۱۸ تیر..... ۹۷
- عسلویه، جایی که جهنم در برابرش رنگ می‌بازد..... ۱۰۰

- ۱۰۳..... منطق درونی استبداد دینی حاکم و دورنمای اوضاع سیاسی ایران
- ۱۰۸..... راه‌حل موقت هفت‌تپه: مدیریت شورایی کارگران
- ۱۱۰..... بدن زن عرصهٔ تاخت و تاز و سرکوب و بهره‌کشی
- ۱۱۵..... از «زن، زندگی، آزادی» تا «آزادی، رفاه، برابری» راه‌درازی نیست، اما.....
- ۱۱۸..... پیش از هر چیز، باید نبرد نابرابر کنونی را به نبردی برابر تبدیل کنیم!
- ۱۲۱..... دربارهٔ بنیان‌گذاری انترناسیونال اول*.....
- ۱۲۲..... به‌این توحش هرچه زودتر باید پایان داد!.....
- ۱۲۴..... جنگ کنونی را باید به جنگ کارگران فلسطین و اسرائیل علیه سرمایه‌داری تبدیل کرد.....
- ۱۲۸..... فضای جنگی فضای اعدام و سرکوب بیشتر است.....
- ۱۳۰..... پاسخ به یک نقد.....
- ۱۳۶..... کودک‌کشی در هر جای دنیا و به هر بهانه‌ای شنیع و غیرانسانی است.....
- ۱۳۸..... چرا دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز؟.....
- ۱۷۵..... نگاهی به جهنمی که کودکان را در آتش خود می‌سوزاند.....
- ۱۸۱..... روز جهانی منع خشونت علیه زنان را گرامی می‌داریم.....
- ۱۸۷..... تداوم برده‌داری در کنار سرمایه‌داری.....
- ۱۹۱..... ۱۳ آذر، روز مبارزه با سانسور.....
- ۱۹۶..... مبارزهٔ اقتصادی کافی نیست؛ مبارزهٔ سیاسی لازم است خیابان کافی نیست؛ سازمان‌یابی شورایی لازم است.....
- ۱۹۹..... دی ۵۶ تا دی ۹۶، فراز و فرود یک حکومت دینی.....
- ۲۰۷..... تحمیل فقر و فلاکت بیشتر به‌جای افزایش دستمزد.....
- ۲۱۰..... اعدام و جنگ دو روی یک سکه برای سرکوب و خفقان بیشتر.....
- ۲۱۶..... جمهوری اسلامی یک چیز است، انقلاب چیزی دیگر.....
- ۲۲۲..... جنبش «زن، زندگی، آزادی» در زیر پوست جامعه همچنان زنده است.....
- ۲۳۲..... کمون پاریس، شکل ابتدایی دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز.....

یادداشت

نقطهٔ عزیمت منشور آزادی، رفاه، برابری متنی بود با عنوان «رفاه و آزادی حق مسلم ماست»، که در سال ۱۳۹۲ با مشارکت شماری از کارگران کارخانه‌های صنعتی و کارگران بازنشسته و خانه‌دار شکل گرفته و هدف خود را برپایی «قطب کارگری در جامعه» اعلام کرده بود. در جریان جنبش «زن، زندگی، آزادی»، این متن با توجه به ویژگی‌های این جنبش آزادی‌خواهانه از سوی جمع دیگری از کارگران اصلاح و تکمیل شد و با عنوان «منشور آزادی، رفاه، برابری» به قصد گردآوری امضاء برای طیف متنوعی از کارگران و فعالان کارگری فرستاده شد. قرار شد متن منشور با هر تعداد امضاء در آستانهٔ اول ماه مه ۲۰۲۳ (۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۲) منتشر شود. متن با ۷۴ امضاء در ۹ اردیبهشت ۱۴۰۲ منتشر شد و در مدت کوتاهی به ۲۰۰ امضاء رسید، که اکنون همراه با اصل متن منشور در این کتاب بازنشر می‌شود.

همزمان با انتشار منشور در رسانه‌ها، یک کانال تلگرامی نیز به نام «کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری»، که پیش‌تر از سوی جمع کوچکی از امضاکنندگان تدارک دیده شده بود، راه اندازی شد. هدف از برپایی این کانال پیش از هر چیز تبلیغ و ترویج و، چنان‌که در شناسنامهٔ آن آمده، «روشنگری» دربارهٔ محتوای منشور بود و هست. به‌طور مشخص‌تر، این کانال، در عین آن‌که تریبونی است برای بیان دیدگاه‌های جمع اداره‌کنندهٔ آن دربارهٔ وضع موجود، وسیله‌ای است در خدمت یک هدف مهم‌تر که همانا تبدیل حتی‌المقدور منشور آزادی، رفاه، برابری به پرچم گرایش سرمایه‌ستیز جنبش کارگری است. برای دستیابی به این هدف مهم است که «کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری» مصمم است فعالیت خود را همچنان ادامه دهد. آنچه در کتاب حاضر آمده مطالب تحلیلی کانال از اردیبهشت ۱۴۰۲ تا اردیبهشت ۱۴۰۳ است، که به‌مناسبت یک‌سالگی کانال و برای دسترسی مخاطبانی که موفق به خواندن آنها نشده‌اند بازنشر می‌شود. روشن است که این مطالب نمی‌تواند بیانگر جزئیات دیدگاه‌های تک‌تک امضاکنندگان منشور باشد و فقط روح کلی آن را منعکس می‌کند. با این همه، کانال این حق را برای تک‌تک امضاکنندگان به‌رسمیت می‌شناسد که در صورتی که در این مطالب به مورد یا مواردی برخورد کنند که به نظرشان با روح کلی منشور مغایرت دارد نقد خود را برای کانال بفرستند تا منتشر شود.

در اوایل فعالیت کانال، یکی دو مطلب تحلیلی با امضای «دبیر کانال» منتشر شد. از آن پس، افزون بر بیانیه‌ها، خبرها، گزارش‌ها، پوسترها و ...، مطالب تحلیلی کانال با امضای «کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه،

برابری» منتشر شده است. از این رو، بازنشر مطالب مذکور نیز در کتاب حاضر با امضای کانال آمده است. و نکتهٔ آخر این که استفاده از مطالب این کتاب با ذکر نام کانال آزاد است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

اردیبهشت ۱۴۰۳

منشور آزادی، رفاه، برابری

مقدمه

بی‌تردید، بسیاری از مصائب و معضلات گریبانگیر جامعه کنونی ایران ناشی از حکومت جمهوری اسلامی است. محروم کردن زنان از حق طبیعی و مسلم‌شان بر بدن خویش و تحمیل پوشش اجباری بر آنان؛ دخالت در حریم زندگی شخصی و روابط خصوصی زنان؛ تبعیض جنسیتی و نابرابری حقوقی زن و مرد؛ قانونی کردن چندمسرری برای مردان؛ پایمال کردن حقوق کودکان؛ سرکوب آزادی‌های سیاسی از جمله آزادی بیان، عقیده، مطبوعات و رسانه‌ها، تشکل، اعتصاب، تحصن، تجمع، راه‌پیمایی؛ سانسور کتاب، نشریه، فیلم، تئاتر، موسیقی و سایر عرصه‌های هنر، علم، و ادبیات؛ ترویج خرافات؛ تفتیش عقیده؛ تخصیص بودجه‌های نجومی به امور امنیتی، انتظامی، و نظامی و تشکیل نیروهای سازمان‌یافته حقوق و مواجب بگیر لباس شخصی برای سرکوب اعتراض‌های مردم، گشت‌های امر به معروف و ارشاد برای کنترل پوشش زنان، انواع و اقسام سازمان‌ها و بنیادهای مذهبی، آیین‌ها و مراسم مذهبی و ... همگی با بودجه‌های کلان و در واقع از جیب مردم؛ پایمال کردن حقوق شهروندان متساوی‌الحقوق و تقسیم آنها به شهروندان درجه یک، دو، و...، تقسیم جامعه به «خواص» و «عوام» و ممتاز شمردن روحانیان و برپایی دادگاه ویژه و اختصاصی برای رسیدگی به جرم‌های آنان در پشت درهای بسته؛ رواداشتن آزار و توهین و بازداشت و حبس به معتقدان سایر ادیان و مذاهب؛ محدودیت آزادی عقیده؛ اجرای قوانین مجازات اسلامی حد، شلاق‌زدن، بریدن دست و پا و به‌طور کلی قطع یا نقص عضو، پرتاب از بلندی، سنگسار، و قصاص؛ دخالت در امور داخلی کشورهای دیگر و تلاش برای برپایی حکومت دینی در این کشورها از طریق «صدور انقلاب»، دشمن تراشی، و جنگ افروزی، ... و در یک کلام تبدیل زندگی انسان‌ها به جهنمی آکنده از استبداد و بی‌حقوقی، رنج و عذاب، ناامیدی، مرگ و نیستی از جمله این مصائب و معضلات است.

ما با تمام این مظاهر حکومت دینی مخالف هستیم. بی‌گمان، رهایی جامعه از استبداد دینی گام بزرگی به پیش است. اما با همین صراحت اعلام می‌کنیم که خواست ما فراتر از مخالفت با حکومت دینی است. تجربه انقلاب سال ۱۳۵۷ به ما نشان داد که از دل جنبش یا انقلابی که وعده «آزادی» و «دموکراسی» دهد اما در زیر پوست‌اش استثمار، فقر، بیکاری، گرانی، کلاهبرداری، فساد، فحشاء، اعتیاد، قتل، دزدی، و انواع دیگر سیه‌روزی‌ها همچنان رواج داشته باشد هیچ‌گونه جامعه انسانی بیرون نخواهد آمد. به باور ما، معضلاتی که شمه‌ای از آن‌ها در بالا فهرست شد فقط نوک کوه مشکلات جامعه ایران است. اینها تنها آن دسته از مصائب

جامعه ایران‌اند که دنیای سرمایه‌داری و رسانه‌هایش بر آنها انگشت می‌گذارند و البته به‌درستی آن را محکوم می‌کنند. اما این دنیا نمی‌خواهد یا، بهتر بگوییم، به سودش نیست که قسمت زیرین این کوه را ببیند، چراکه برملاشدن آن، زمین زیر پای خودش را داغ می‌کند و توان ایستادن بر روی آن را از او می‌گیرد. عامل و مسبب اصلی تباهی زندگی اکثر انسان‌های جامعه ایران این است که برای زندگی هیچ راهی جز فروش نیروی کارشان ندارند. در این جامعه، جدا از خیل عظیم بیکاران، میلیون‌ها انسان مزدبگیر، همچون کارگران صنعتی و خدمات و کشاورزی، کارمندان، تکنیسین‌ها، معلمان، پرستاران، پزشکان، مهندسان، کارشناسان، خبرنگاران، نویسندگان، هنرمندان و به‌طور کلی تمام فروشندگان نیروی کار، که اجزای طبقه کارگر را تشکیل می‌دهند، برای زنده‌ماندن مجبورند نیروی کار (یدی و فکری) خود را به ثمن بخش به سرمایه‌داران بفروشند و بدین‌سان ارزشی بس بیش از مزد خود برای آنان تولید کنند.

توجیه، تثبیت، و پاسداری از سرمایه‌داری با حکومت‌های گوناگونی صورت می‌گیرد که حکومت دینی تنها یکی از آنهاست. بسیاری از سرمایه‌داران بخش خصوصی و احزاب و شخصیت‌های سیاسی مدافع آنان نیز خواهان جدایی دین از حکومت‌اند. آنان حکومت دینی را تنها علت مشکلات جامعه جلوه می‌دهند تا سرمایه‌داری را از تیررس مبارزات کارگران دور نگه‌دارند. شعار آنها در واقع این است: حکومت دینی نه، سرمایه‌داری آری. سرمایه‌داران خصوصی سکولار و طرفدار حکومت غیردینی، جمهوری اسلامی را برای اداره جامعه ناکارآمد می‌دانند، اما خود با احتکار و گران کردن کالاها و خدمات، پیمانی و قراردادی کردن اکثریت کارگران، محروم ساختن کارگران از بیمه و امکانات رفاهی و تحمیل کار بر آنان در شرایط نایمن، پرداخت مزدهای ناچیز، اخراج و بیکارسازی، سرکوب اعتراض و اعتصاب، و دشمنی شدید با هرگونه سازمان‌یابی مستقل کارگری سهم بسزایی در پیدایش اوضاع و احوال کنونی دارند. این بخش از طبقه سرمایه‌دار و احزاب و شخصیت‌های سیاسی نماینده آن می‌کوشند با پشتیبانی دولت‌های سرمایه‌داری غربی، تقصیر را تنها به گردن قدرت سیاسی حاکم و سرمایه‌داری شرقی حامی آن بیندازند و نقش سرمایه و سودجویی خود را پنهان سازند و در جنگ بر سر قدرت، کارگران را به سیاهی لشکر خود تبدیل کنند. این‌که روبنای سیاسی مورد نظر این شخصیت‌ها و احزاب سیاسی سلطنت است یا جمهوری «دموکرات» و سکولار تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که زیربنای اقتصادی مورد نظر آنها در هر حال سرمایه‌داری است. درست از همین رو، دستیابی آنان به قدرت سیاسی – که در اوضاع کنونی بسیار محتمل است – نه تنها سیه‌روزی‌ها و مصائب اقتصادی حاکم بر جامعه ایران را دست‌نخورده باقی خواهد گذاشت و به تغییری اساسی و بنیادین در زندگی اکثریت مردم راه نخواهد برد بلکه، به اقتضای ساختار خاص سرمایه‌داری ایران از جمله وجود نیروی کار ارزان، مردم را گرفتار شکل دیگری از استبداد سیاسی خواهد

کرد. ما تأکید می‌کنیم که ریشه مشکلات جامعه ما سرمایه‌داری است و آنچه در نهایت باید از میان برود رابطه خرید و فروش نیروی کار است.

با توجه به مقدمه فوق، ما امضاکنندگان زیر بر این باوریم که جامعه ایران در شرایط خطیر و سرنوشت‌ساز کنونی به منشوری نیاز دارد که همچون پرچمی جنبش کارگری را حول آزادی، رفاه، و برابری متحد کند. این منشور، در عین همسویی با جنبه‌های آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه جنبش «زن، زندگی، آزادی»، با تثبیت، تحکیم، و تضمین این جنبه‌ها و نیز ارتقای سطح رفاه کل جامعه و بدین‌سان افزایش توان مادی، فکری، و فرهنگی کارگران از محل ثروت تولیدشده در جامعه («تولید ناخالص ملی») راه را برای مبارزه طبقه کارگر بر ضد سرمایه‌داری هموار می‌سازد. به‌نظر ما، دستیابی جامعه به آزادی، رفاه، برابری و هموارشدن راه مبارزه با سرمایه‌داری در گرو تحقق خواست‌های زیر به نیروی دموکراسی شورایی و سرمایه‌ستیز طبقه کارگر است:

۱- جدایی کامل دین از حکومت به‌گونه‌ای که دین امر خصوصی انسان‌ها شمرده شود؛ ممنوعیت تفتیش عقیده، ممنوعیت تدریس تعلیمات دینی در مراکز آموزشی؛ حذف مضامین دینی از قوانین کشور و آموزش و پرورش؛ حذف هویت دینی افراد از مدارک شناسایی، ممنوعیت دخالت حکومت در تعیین مطالب آموزشی، ممنوعیت حمایت حکومت از هرگونه دین و مذهب؛ ثبت نهادهای دینی و اماکن مذهبی به‌عنوان نهادهای خصوصی؛ ممنوعیت مراسم مذهبی مغایر با کرامت، سلامت، و آسایش انسان‌ها

۲- برخورداری تمام افراد جامعه از آزادی‌های بی‌حصر و استثنای سیاسی از قبیل آزادی بیان، عقیده، مطبوعات و رسانه‌ها، تشکل (اعم از انجمن، کانون، اتحادیه، شورا، حزب و...)، اعتصاب، تجمع، تحصن، تظاهرات، و راه‌پیمایی

۳- آزادی بی‌قید و شرط تمام زندانیان سیاسی و عقیدتی، انحلال تمام نهادهای سرکوب و ممنوعیت هرگونه شکنجه اعم از روحی و جسمی و واداشتن متهمان به اعتراف علیه خود یا دیگری؛ به‌رسمیت‌شناسی حق دادخواهی برای تمام کسانی که متحمل سلب حق حیات از اعضای خانواده و یا هموعان خود شده‌اند.

۴- انحلال دادگاه‌های ویژه، علنی‌بودن دادگاه‌ها با حضور هیئت منصفه، انتخاب آزادانه و کیل دلخواه، و رایگان بودن امور دادرسی؛ تعلیق تمام احکام قضایی صادره و بازنگری آنها در دادگاه‌های صالح با حضور هیئت منصفه

۵- الغای مجازات اعدام

۶- ممنوعیت انجام وظیفه نیروهای نظامی و انتظامی با لباس شخصی و بدون یونیفورم؛ انحلال هرگونه سازمان انتظامی و اطلاعاتی و امنیتی مخفی

۷- الغای هرگونه تبعیض جنسیتی و برقراری برابری حقوقی زن و مرد. برای تحقق این خواست باید:

- زنان در تمام قوانین از جمله قانون کار، قوانین مربوط به خانواده، و قوانین کیفری با مردان حقوق برابر داشته باشند.

- هرگونه دخالت دولت در تعیین نوع زندگی، پوشش و روابط بین افراد، روابط زن و مرد یا دختر و پسر و پوشاک زنان ممنوع شود.

- ازدواج یا جدایی همسران از یکدیگر با توافق آزادانه، برابری کامل حقوقی میان آنان، و بدون نیاز به اجازه ولی دختر صورت گیرد.

- هرگونه ازدواج پیش از ۱۸ سالگی ممنوع شود.

- حق زن بر بدن خویش شامل حق تصمیم‌گیری در مورد رابطه جنسی، بارداری، سقط جنین یا عقیم‌سازی به رسمیت شناخته شود.

- با ایجاد فرصت‌های شغلی برابر برای زنان و امکانات رایگان چون شیرخوارگاه، مهدکودک، سالن غذاخوری و لباس‌شویی‌های عمومی در محل‌های کار و سکونت، زمینه اجتماعی شدن کار خانگی و بدین‌سان از میان رفتن آن فراهم شود. تا آن زمان به افراد خانه‌دار اعم از زن و مرد دستمزدی معادل دستمزد کارگران شاغل با بیمه و حقوق بازنشستگی پرداخت شود.

- با ایجاد خانه‌های امن دارای امکانات مناسب زندگی همراه با آموزش، مشاوره و درمان تخصصی و پرداخت مستمری کافی تا فراهم‌شدن امکان اشتغال مناسب و زندگی مستقل، زنان خشونت‌دیده یا در معرض خشونت و دختران فراری از خانه مورد حمایت مادی، معنوی، و قانونی قرار گیرند.

۸- به رسمیت شناختن حق انتخاب هویت و گرایش جنسی برای تمام انسان‌ها و ازدواج و به‌طور کلی هرگونه

زندگی مشترک بر اساس این هویت‌ها و گرایش‌ها

۹- الغای هرگونه ستم بر اساس تعلق‌های ملی، قومی، نژادی، و مذهبی و برابری حقوقی و شهروندی برای تمام ایرانیان صرف نظر از زبان، پوشش، فرهنگ، نژاد، و مذهب آنها؛ و اولویت دادن به بازسازی مناطقی که به‌علت تعلق‌های فوق از رشد اقتصادی محروم مانده‌اند.

۱۰- الغای کار کودکان و نوجوانان زیر ۱۸ سال و تأمین معاش آنان به‌صورت ماهانه

۱۱- برخورداری همهٔ مردم از مسکن مناسب با تمام امکانات رفاهی و ارتباطی و وسائل خانگی. تحقق این امر درگرو آن است که:

- از ساختمان‌های تحت مالکیت دولت که اکنون در اختیار نهادهای دولتی هستند برای تأمین مسکن مردم استفاده شود.

- دولت هر سال درصد معینی از بودجه را به احداث واحدهای مسکونی جدید برای مردم اختصاص دهد.

۱۲- بهداشت و دارو و درمان رایگان برای عموم مردم

۱۳- آموزش و پرورش رایگان عمومی در تمام سطوح

۱۴- حمل و نقل درون‌شهری رایگان برای عموم مردم در سراسر جامعه

۱۵- مهد کودک رایگان برای تمام مردم

۱۶- حفاظت از طبیعت و جلوگیری از هرگونه آلودگی محیط زیست

۱۷- ایجاد امکانات مدرن لازم برای رفاه بیشتر و زندگی بهتر روستائیان مانند جاده، آب، برق، گاز، تلفن، اینترنت و مراکز آموزشی، درمانی، فرهنگی، ورزشی و تفریحی در روستاها

۱۸- تعیین حداقل دستمزد ماهانهٔ کارگران براساس ثروتی که آنان برای جامعه تولید کرده‌اند و اختصاص مقدار هرچه بیشتری از این ثروت به ارتقای سطح زندگی و رفاه کل مزدبگیران

۱۹- برخورداری تمام افراد جامعه از تأمین اجتماعی شامل حقوق بازنشستگی، از کارافتادگی، و بیمهٔ بیکاری. بیمهٔ بیکاری نباید از حداقل دستمزد کارگران شاغل کمتر باشد.

۲۰- الغای هر نوع قرارداد استخدام موقت، کاهش ساعات کار روزانه و الغای شب‌کاری جز در موارد ضروری

و اضطراری

بدیهی است که خواست‌های پیشنهادی ما به جنبش کارگری به موارد بالا محدود نمی‌شوند و ما در این‌جا فقط مهم‌ترین مطالبات لازم را برای تحقق آزادی، رفاه، و برابری برشمرده‌ایم.

فریبرز آرام (مهندس و فعال سیاسی) - سروش آزادی (فعال سیاسی) - پریسا آذر (خانه‌دار) - امیرعباس آذرمنند (روزنامه‌نگار) - رضا آزموده (فعال سیاسی) - علی ابراهیمی (شغل آزاد) - علی‌رضا ابراهیمی (بازنشسته) - محبوبه ابراهیمی (نویسنده) - میترا ابراهیمی (بازنشسته) - نادر احسنی (فعال اجتماعی) - علاء احمدی - یسنا احمدی (پزشک و فعال سیاسی) - فرامرز اخوان (کارگر بازنشسته شرکت سدسازی) - محمود اسفندیاری (شغل آزاد) - ابراهیم اسماعیلی (کارگر جوشکار و فعال کارگری) - کاردوخ اسماعیلی (معلم اخراجی) - پریسا اعظمی (مربی کودکان و نوجوانان و از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - روحی افسر (مترجم، ویراستار، و از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - مریم افشاری (دانشجو) - آرش افضلی (معلم بازنشسته) - شاهین اقدامی (راننده) - الناز اکبری (شغل آزاد) - شهناز اکملی (از خانواده‌های دادخواه کشته‌شدگان جنبش ۱۳۸۸) - نسرین الف (دانشجو) - یحیی القاسی (کشاورز) - پرویز الهیاری (فعال کارگری) - تیمور امجدی (فعال سیاسی) - بهروز امیری (کارمند بازنشسته شرکت نفت) - بیژن امیری (کارگر بازنشسته پارس خودرو) - حسین امیری (کشاورز) - علی امیری (تور لیدر) - مجید امیری (شغل آزاد) - محمد امیری (کارگر کشاورزی) - قربان‌علی ایزدی (نجار) - مریم ایمانی (فعال زنان) - همایون ایوانی (مهندس کامپیوتر و زندانی سیاسی سابق) - خسرو باقرپور (شاعر و روزنامه‌نگار) - ونوشه بحرانی (پزشک) - اسماعیل بخشی (کارگر سابق نیشکر هفت‌تپه) - رضا برومند (فعال حقوق بشر) - علی برومند (کارگر بازنشسته و فعال کارگری) - مسعود بهرازینیا (وکیل دادگستری) - سعید بهرنگ (بازنشسته دانشگاه) - حسین پرهیزگار (فعال سابق دانشجویی) - افسانه پویش (روانکاو کودکان و نوجوانان) - هیراد پیربدایی (فعال سیاسی) - سعید تبریزی (فعال سیاسی و متخصص شبکه‌های مخابراتی) - کسری تبریزی (شاعر و فعال کارگری) - امیرخسرو ترقی‌خواه (ویزیتور محصولات بهداشتی و دارویی) - منوچهر تقوی‌بیات (بازنشسته کادر آموزشی دانشگاه تهران و زندانی سیاسی سابق) - فرامرز تقی‌زاده (مددکار کودکان و معلولان) - احسان تیموری (فعال کارگری) - محمد جعفری (کاسب) - زری جلیلی - آرش جوهری (زندانی سیاسی) - بهرام جهاندار (از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - سید غالب حسینی (فعال کارگری) - سعید حسین‌زاده (شغل آزاد) - مریم حسین‌زاده (شاعر و نویسنده) - حسن حصوری

— محسن حکیمی (مترجم) — مجید حمیدیان (فعال سیاسی) — حسین خاتمی (منتقد اجتماعی و زندانی سیاسی دهه ۶۰) — حامد خاکی (کارگر و فعال سیاسی) — مهین خدیوی (شاعر، نویسنده، و ناشر) — محمود خلیلی (کارگر بندر و زندانی سیاسی سابق) — رضا خندان (مهابادی) (نویسنده) — علی خوبان (بازنشسته) — منوچهر خوش‌بین (فعال کارگری) — زهرا درخشانی (پرستار) — روزبه دُر نشان (فعال کارگری) — منوچهر دوستی (شاعر و فعال فرهنگی-سیاسی) — امیر دهقان (بازنشسته، فعال سیاسی، و زندانی سیاسی سابق) — سیاوش راجی (از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) — حامد رازیانی (دانشجو) — شیما راستین (عکاس) — محمد راه‌رخشان (دکتر روان‌شناسی و روان‌درمانگر) — فرشته رحیمی (دانش‌آموختهٔ بیکار و خانه‌دار) — محمد رستاره (کارگر بازنشستهٔ کارخانهٔ سیمان) — ناصر رستمی‌پور (مدیر مالی بازنشسته) — الهام رسولی (فعال حقوق کودکان کار و زنان) — رضا (درجه‌دار نیروی انتظامی، که به دلایل امنیتی از ذکر نام خانوادگی‌اش معذور است) — شراره رضایی (فعال زنان) — فاطمه رضایی (متخصص علوم آزمایشگاهی) — سهیلا رفیعی (مشاور و دکتر روان‌شناسی) — روزبه (کارگر غیررسمی (ارکان ثالثی) وزارت نفت و عضو شورای سازماندهی اعتراضات کارگران غیررسمی وزارت نفت. ایشان نام خانوادگی خود را ننوشته و به جای آن آدرس تلگرام‌اش را فرستاده است) — فراز روشن (کارمند شرکت خصوصی) — محمود زارعیان (بازنشسته) — احمد زاهدی لنگرودی (نویسنده) — ایران زرگری (از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) — ناصر زمانی (فعال سیاسی) — منصور زند (استاد بازنشستهٔ دانشگاه و فعال سیاسی) — مریم سالخورد (نویسنده) — میثم سالخورد (ناشر) — رضا سامانی (کارگر بازنشسته) — شیوا سبحانی (نویسنده، شاعر، و فعال زنان) — فاطمه سرحدی‌زاده (نویسنده و از خانوادهٔ اعدامیان دهه ۶۰) — فرامرز سلطانی (معلم بازنشسته) — میترا سمیعی (پزشک، متخصص زنان و زایمان) — سیروان سهرابی (فعال مدنی و کارگری) — فرامرز سه‌دهی (نویسنده) — سارا سیاه‌پور (فعال معلمان) — لیلا سیف‌اللهی (پزشک) — فخری شادفر (فعال زنان) — آزاده شعبانی (مترجم) — زری شمس (پژوهشگر، کادر آموزشی دانشگاه، بازنشسته) — رضا شهبازی‌جبارآبادی (طراح و کارشناس چاپ و زندانی سیاسی سابق) — حسین شهسواری (کارگر کارگاهی) — رحمان شیرازی (نجار) — اصغر شیری (فعال مدنی و زندانی سیاسی سابق) — سیما صاحبی (دادخواه و فعال حقوق بشر) — آرش صادقی (زندانی سیاسی) — ابراهیم صالح (کارگر بازنشسته) — سوسن صالحی (مترجم و

فعال سیاسی) - سیدعلی صالحی (شاعر و نویسنده) - کسری صداقت (نویسنده و روزنامه‌نگار) - میترا صفاری (مهندس) - بابک صفاییان (شغل آزاد) - ملوک صفاییان (از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - علی اکبر صفدری (کارگر) - سهیل صوفی (کارمند شرکت بیمه) - عزیز عارفی (فعال سیاسی و زندانی سیاسی سابق) - مرتضی عباسی (تراشکار و برنامه‌نویس ماشین‌های CNC) - امیر عسگری (فعال سیاسی و برنامه‌ساز) - غلام عسگری (فعال کارگری) - جلال علوی‌نیا (مترجم و نویسنده) - محمود علی‌دوستی (کارگر بازنشسته) - سعید علی‌نیا (کارگر شرکت نیشکر هفت‌تپه) - اردشیر غلامرضایی (بازنشسته تأمین اجتماعی) - رضا غلامی (بازنشسته تأمین اجتماعی) - ارغوان فراهانی (مترجم) - آرام فرج‌اللهی (روان‌شناس و فعال سیاسی) - کاظم فرج‌اللهی (کارگر بازنشسته) - کاوه فرخ (برقکار) - حیاتقلی فرخ‌منش (نویسنده) - محمد فروزش (راننده) - علاءالدین فرومند (کارگر بازنشسته) - امیر فرهادی (مهندس پرواز) - پیمان فرهنگیان (شاعر و فعال کارگری) - مسعود فرهیخته (فعال معلمان و حقوق بشر) - مصطفی فلاحیان (نویسنده) - جواد قاسمی (مغازه‌دار) - مریم قاسملو (دانشجو) - هنرمند قنبری (کارگر) - علی قویدل (کارگر بازنشسته) - آذر کاظمی (جامعه‌شناس، بازنشسته) - علی کبیری - شیرین کمانگر (نویسنده و مترجم) - روزبه کریم‌زاده (کارمند) - حسین کشاورز (فعال کارگری) - مسعود کریمی (کارگر خدمات اجتماعی) - گلشید کریمیان (نویسنده و از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - منیژه گازرانی (فرهنگ‌نگار و از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - صلاح گرامیان (کارگر و فعال کارگری) - حمید گودرزی (هنرمند و طراح گرافیک) - ابراهیم گوهری (کارگر بازنشسته شرکت واحد اتوبوس‌رانی) - اسکندر لطفی (فعال معلمان) - صفدر لطفی (کارگر) - پویا لقایی (نوازنده) - حسام لک (دست‌اندرکار تئاتر) - ماهرخ مازنی (پرستار بازنشسته، فعال سیاسی-اجتماعی) - گرشاسب مافی (کشاورز) - شایسته متقی (دانش‌آموخته بیکار) - مهدی مجتهدپور (مترجم و فعال سیاسی) - عسل محمدی (فعال کارگری) - مهرانگیز محمدی (خانه‌دار) - ناهید محمدی (دانش‌آموخته بیکار و خانه‌دار) - رادا مردانی (کنشگر دانشجویی و معلمی) - آیدین مرنندی (معلم و کارشناس اقتصاد) - جمیله مصدق (فعال زنان و از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - محسن مقصودی (خبرنگار) - سعید مقیسه‌ای (رفوگرِ قالی و کنشگر حقوق بشر) - مجید ملکی (عکاس و مستندساز) - لیلا منصور (کارمند بیمه و فعال زنان) - سیما مؤید (پزشک بازنشسته) - حجت مهری (مغازه‌دار)

— سیامک میرزاده (نویسنده) — محمدحسین میرزایی (شاعر) — محترم میرعبداللهی (دبیر بازنشسته آموزش و پرورش) — شهباز نجاتی (دکتر داروساز) — علی نجاتی (کارگر بازنشسته نیشکر هفت‌تپه) — منیژه نجم‌عراقی (نویسنده) — محمد نظری (کارمند بازنشسته و زندانی سیاسی سابق) — پریچهر نعمانی (معلم بازنشسته) — حسین‌علی نودری (نویسنده و استاد دانشگاه) — شاپور نوید (کارمند بازنشسته) — آیت نیافر (کارگر بازنشسته) — عبدالله وطن‌خواه (فعال کارگری) — فاطمه ولی‌پور شکوهی (خانه‌دار) — لقمان ویسی (فعال سیاسی) — فرشته هاشمی (کارمند کنترل ایمنی) — مسعود هاشمی (تکنیسین بازنشسته دیزل و دیگ بخار) — علی همدانی (کارگر تراشکار) — میراث همدانی (کارمند شرکت خصوصی) — عبدالرضا همیانی — فرخ یاری (دندان‌ساز تجربی) — مریم یآوری‌راد (سینماگر) — کامبیز یگانه (تراشکار) — علی یوسفی (فعال رسانه‌ای)

manshuraza@gmail.com

کانال تلگرام «منشور آزادی، رفاه، برابری»

https://t.me/Azadi_Refah_Barabari

چگونگی پیدایش اول ماه مه، روز جهانی کارگر، را به یاد بسپاریم

رویدادهای ماه مه ۱۸۸۶ از دل جنبش کارگری آمریکا برای کاهش زمان کار روزانه بیرون آمد. هدف این جنبش، که در دهه ۱۸۶۰ پا گرفت، تحقق ۸ ساعت کار در روز بود. در سال ۱۸۶۳ اتحادیه ماشین کاران فیلادلفیا بر زمینه جنگ داخلی بردگان بر ضد برده‌داران پرچم مبارزه برای دستیابی به این هدف را برافراشت. در ۱۸۸۴ یک سازمان کارگری (FOTLU)، که سپس به فدراسیون کارگران آمریکا (AFL) تبدیل شد، قطع‌نامه‌ای با این مضمون صادر کرد که از اول ماه مه ۱۸۸۶ کار روزانه باید ۸ ساعت شود. تا پیش از ماه مه ۱۸۸۶ بیش از ۳۰ هزار نفر از کارگران آمریکا ۸ ساعت کار را به دست آوردند. اما اکثر سرمایه‌داران در مقابل این خواست مقاومت کردند. در روز اول ماه مه ۱۸۸۶ به‌رغم تبلیغات کارفرمایان، که می‌گفتند کارگران در این روز دست به خشونت خواهند زد، صدها هزار کارگر آمریکایی به‌صورت مسالمت‌آمیز اعتصاب و راه‌پیمایی کردند. بزرگ‌ترین تظاهرات در شیکاگو شکل گرفت که در آن ۹۰ هزار کارگر راه‌پیمایی کردند. ۳۵ هزار نفر از کارگران بسته‌بندی گوشت در شیکاگو در همین روز موفق شدند ۸ ساعت کار را به دست آورند. ساموئل گامپرز، رهبر فدراسیون کارگران آمریکا، در سخنرانی خود در همین روز اعلام کرد که از روز اول ماه مه به‌عنوان روز صدور دومین اعلامیه استقلال آمریکا یاد خواهد شد. اعتصاب و تظاهرات در روزهای دوم و سوم ماه مه نیز ادامه یافت. در بعد از ظهر سوم ماه مه، کارگران چوب‌بری شیکاگو در محل کارخانه خود تجمع کرده بودند و یکی از رهبران کارگران به نام ایشپیس برای آنان سخنرانی می‌کرد. در نزدیکی این محل، کارخانه مک‌کورمیک قرار داشت که ماشین‌آلات کشاورزی تولید می‌کرد. کارگران این کارخانه نیز برای ۸ ساعت کار اعتصاب کرده بودند. اما کارفرما آنان را به کارخانه راه نمی‌داد و به‌جای آنان عده‌ای اعتصاب‌شکن را به کار گمارده بود. کارگران اعتصابی پشت در کارخانه تجمع کرده بودند. چند صد تن از کارگران چوب‌بری به قصد حمایت از این کارگران و برای تنبیه اعتصاب‌شکنان هنگام تعویض شیفت به‌سوی این کارخانه راه افتادند. پلیس شیکاگو به محض اطلاع از قصد این کارگران به فاصله ۱۵ دقیقه در محل حاضر شد و برای متفرق کردن کارگران به آنان تیراندازی کرد. با شنیدن صدای تیر سایر کارگران چوب‌بری برای کمک به رفقای خود به سمت کارخانه مک‌کورمیک حرکت کردند. اما پلیس مانع این حرکت شد و کارگران را به گلوله بست. در این تیراندازی دست‌کم ۴ کارگر کشته و عده زیادی زخمی شدند. پس از این واقعه، آوگوست ایشپیس دو اعلامیه به زبان‌های انگلیسی و آلمانی صادر کرد. عنوان اعلامیه اول چنین بود: «انتقام! کارگران مسلح شوید!» که در آن مسئولیت کشتار کارگران بر عهده کارفرمایان گذاشته شده بود. اعلامیه دیگر کارگران را به شرکت در تجمع روز بعد در میدان «هی‌مارکت»

شیکاگو برای محکوم کردن کشتار کارگران فرا می‌خواند. روز چهارم ماه مه ۱۸۸۶ بازداشت و سرکوب وسیع کارگران آغاز شد. اما به‌رغم این سرکوب، در بعد از ظهر این روز حدود ۳ هزار کارگر در «هی‌مارکت» شیکاگو گرد هم آمدند. نخست آوگوست اشپیس و آلبرت پارسونز، هر دو از رهبران کارگران، سخنرانی کردند و، پس از این که آنان محل را ترک کردند، ساموئل فیلدن یکی دیگر از رهبران کارگران در حال سخنرانی بود که حدود ۲۰۰ نفر پلیس سر رسیدند و از کارگران خواستند متفرق شوند. فیلدن اعتراض کرد و گفت تجمع کارگران مسالمت آمیز است. در همین اثنا، از میان کارگران بمبی به طرف پلیس پرتاب شد که با انفجار آن ۶۶ پلیس زخمی شدند که ۷ نفر از آنان درگذشتند. پس از این حادثه، پلیس به‌سوی کارگران آتش گشود که در جریان آن ۲۰۰ نفر از کارگران زخمی و چندین نفر کشته شدند. در پی این موج سرکوب، ۸ تن از رهبران کارگران بازداشت شدند. از این ۸ تن هنگام بمب‌اندازی فقط یکی در محل حضور داشت که او هم در حال سخنرانی بود. دادگاه، به جز یکی که به ۱۵ سال حبس محکوم شد بقیه را به اعدام محکوم کرد. دو تن از محکومان به اعدام تقاضای عفو کردند که پذیرفته شد و حکم آنان به حبس ابد کاهش یافت. یکی دیگر از اعدامیان در زندان خودکشی کرد و چهار نفر بقیه به نام‌های آوگوست اشپیس، آلبرت پارسونز، آدولف فیشر، و گئورگه انگل در ۱۱ نوامبر ۱۸۸۷ اعدام شدند. ۶ سال بعد فرماندار ایالت ایلی نويز سه کارگر زندانی را آزاد و اعلام کرد که کارگران اعدام‌شده بی‌گناه بوده‌اند. و بدین‌سان معلوم شد که کل قضیه پرتاب بمب و محاکمه کارگران توطئه‌ای برای سرکوب جنبش کارگری بوده است.

سال‌های ۱۸۸۶ تا ۱۸۸۸ سال‌های سرکوب کارگران آمریکا بود. اما کارگران سایر کشورها به ویژه کشورهای اروپایی به حمایت از کارگران آمریکایی برخاستند. در پی این حمایت‌ها، فدراسیون کارگران آمریکا در سال ۱۸۸۸ پیشنهاد کرد که روز اول ماه مه ۱۸۹۰ به روز تحقق ۸ ساعت کار از طریق اعتصاب و تظاهرات تبدیل شود. در سال ۱۸۸۹ به‌مناسبت صدمین سالگرد انقلاب کبیر فرانسه بیش از ۴۰۰ هیأت نمایندگی در کنگره بین‌المللی سوسیالیست‌ها در پاریس شرکت کردند. ساموئل گامپرز، رهبر فدراسیون کارگران آمریکا، نیز نماینده خود را به این کنگره فرستاده بود تا پیشنهاد فوق را مطرح کند. این کنگره قطعنامه‌ای صادر کرد و در آن تمام کارگران جهان را به اعتصاب و تظاهرات در اول ماه مه ۱۸۹۰ فرا خواند. در این روز، کارگران آمریکا و اروپا و نیز شیلی، پرو، و کوبا به این فراخوان پاسخ مثبت دادند. فریدریش انگلس، که در این روز در اجتماع نیم‌میلیون نفری کارگران انگلستان در هایدپارک لندن حضور داشت، این تجمع را چنین گزارش کرد: «هم‌اکنون که دارم این سطور را می‌نویسم، پرولتاریای اروپا و آمریکا دارد از نیروهای خود سان می‌بیند. این نیروها برای نخستین بار به‌سان یک ارتش و زیر یک پرچم گرد آمده‌اند تا برای یک هدف فوری یعنی ۸ ساعت کار در روز بجنگند».

با آن که قطعنامه فوق کارگران را فقط برای اول ماه مه ۱۸۹۰ به تظاهرات فراخوانده بود، اما این رویداد در سال‌های بعد نیز تکرار شد و بدین سان روز تاریخی اول ماه مه، روز جهانی کارگر، پدید آمد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

اول ماه مه ۲۰۲۳ - ۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۲

زندگی‌نامه آوگوست اِشپیس، از اعدامیان اول ماه مه

(به مناسبت اول ماه مه ۲۰۲۳)

توضیح: در اکتبر ۱۸۸۶، که ۸ کارگر دستگیر شده در ماه مه این سال در زندان شیکاگو در انتظار اجرای احکام بیدادگاه سرمایه به سر می‌بردند، هفته‌نامه *سوالیه‌های طبقه کارگر* از این کارگران زندانی خواست زندگی‌نامه خود را بنویسند تا در این نشریه چاپ شود. از ۱۶ اکتبر همان سال تا ۳۰ آوریل ۱۸۸۷ به ترتیب زندگی‌نامه‌های آلبرت پارسونز، آوگوست اِشپیس، آدولف فیشر، گئورگه انگل، میسائیل شواب، ساموئل فیلدن و اُسکار نیبه در این هفته‌نامه منتشر شد. بدین‌سان، جز زندگی‌نامه لوئیس لینگ (کارگر محکوم به اعدامی که یک روز پیش از اجرای حکم، در زندان خود را کشت) زندگی‌نامه سایر کارگرانی که به «شهادی هی‌مارکت» (Haymarket Martyrs) معروف‌اند، در همان زمان پیش از اجرای احکام اعدام و زندان آنها منتشر شد. هفته‌نامه *سوالیه‌های طبقه کارگر* بدون هیچ توضیحی زندگی‌نامه لینگ را چاپ نکرد. این هفته‌نامه همچنین در ۸ اکتبر ۱۸۸۷، یعنی پیش از اجرای احکام اعدام اِشپیس، پارسونز، فیشر و انگل در ۱۱ نوامبر ۱۸۸۷، نوشته‌ای از کاپیتان دابلویو. پی. بلک، وکیل مدافع دستگیرشدگان اول ماه مه، را به‌عنوان مقدمه این زندگی‌نامه‌ها منتشر کرد. در سال ۱۹۶۸، فیلیپ فونر، که می‌خواست این زندگی‌نامه‌ها را در یک مجلد جداگانه منتشر کند، در کتاب‌خانه «انستیتوی مارکسیسم - لنینیسم» برلین در «جمهوری دموکراتیک آلمان» (آلمان شرقی) به زندگی‌نامه لوئیس لینگ نیز دست یافت، که در شماره‌های ۲۹ دسامبر ۱۸۸۸ و ۵ و ۷ ژانویه ۱۸۸۹ نشریه‌ای آنارشیستی به نام *الارم* (*Alarm*) آزیر) چاپ شده بود. در سال ۱۹۶۹، انتشارات Humanities Press هر هشت زندگی‌نامه را با دو مقدمه، یکی به قلم فیلیپ فونر به‌عنوان ویراستار کتاب و دیگری همان نوشته کاپیتان بلک، به چاپ سپرد. این کتاب از آن زمان به بعد بارها تجدید چاپ شده است. مطالعه این زندگی‌نامه‌ها از این نظر اهمیت دارد که اندیشه و عمل کارگران فعال و پیشرو نیمه اول قرن بیست و یکم نشان می‌دهد. زندگی‌نامه خودنوشت آوگوست اِشپیس، که ترجمه فارسی آن در زیر می‌آید، از چاپ هشتم کتاب نام‌برده ترجمه شده که در سال ۲۰۱۳ با مشخصات زیر منتشر شده است. پی‌نوشت‌ها عمدتاً از ویراستار کتاب است.

The Autobiographies of the Haymarket Martyrs, Edited with an introduction by Philip S. Foner, Pathfinder, Eighth printing, ۲۰۱۳.



من یکی از آنان هستم، همان «بربرها، وحشی‌ها، آنارشویست‌های بی‌سواد و نادان اروپای مرکزی، هم‌آنان که نمی‌توانند روح نهادهای آزاد آمریکا را درک کنند». نامم آوگوست وینسنت تئودور اِشپیس است. در سال ۱۸۵۵، در خرابه‌های قلعهٔ قدیمی دزدان و غارتگران «لاندک»، بر فراز کوهی بلند (به نام «لاندکبرگ») در آلمان مرکزی به دنیا آمدم. پدرم جنگل‌بان بود (مأمور دولت برای حفاظت از جنگل)؛ دفتر جنگل‌بانی ساختمانی دولتی بود و همان کاری را می‌کرد - به‌شکلی متفاوت - که قلعهٔ قدیمی چند قرن پیش از آن کرده بود. شوالیه‌گری نجیب‌زادگان دزد و غارتگر، که آثار آن را هنوز هم می‌شد در بازمانده‌های قلعهٔ قدیمی تشخیص داد، جای خود را به شکل‌های محترمانه و کمتر خطرناکِ غارت و چپاول داده بود، شکل‌هایی که در زندگی مدرن زیر سلطهٔ دولت حاکم اجرا می‌شد. اما، با آن که مردمان بازمانده از دوران قدیم می‌دانند که این شکل‌ها و خرابه‌های کهنهٔ مجاور آنها همان کاری را می‌کنند که «قلعه‌های قدیمی دزدی و چپاول» می‌کردند، بازهم با احترام بسیار از این ادارات دولتی سخن می‌گویند، اداراتی که آنها خود هر روز و هر ساعت در آنها چاپیده می‌شوند؛ و فکر می‌کنم آنها حتی حاضرند برای حفظ این نهادهای **قانونی هم** بجنگند.

اما این «بربرها» به گرد پای مردم باهوش آمریکا هم نمی‌رسند! به آمریکایی‌ها بگویند برای حفظ چپاولگری‌های تجاری و نهادهای غارتگر ما بجنگند - به آنها بگویند برای حفظ اقدامات **قانونی** هیئت‌های تجاری ما، شاهزادگان تاجرپیشه، پادشاهان راه آهن‌ساز و مالکان کارخانه‌دار ما بجنگند - آیا آنها این کار را خواهند کرد؟ حیف است اگر این کار را سریع‌تر از «بربرهای اروپای مرکزی» نکنند، «بربرهایی که نمی‌توانند روح نهادهای آزاد آمریکا را درک کنند».

اگر از منظری تاریخی نگاه کنیم، محل تولد من جای بسیار جالبی است. و این تنها عذری است که من می‌توانم برای انتخاب چنین جایی برای به دنیا آمدن بیاورم. اما می‌پذیرم که نباید مرتکب این اشتباه می‌شدم، نباید به عنوان **خارجی** به دنیا می‌آمدم. هرچند بچه‌های کوچک، خاصه بچه‌های به دنیا نیامده، هم مرتکب اشتباه می‌شوند! با این همه، من برای صدور حکم اعدام کسانی که محل تولدشان را نسنجیده انتخاب کرده‌اند هیچ تقصیری را متوجه قضات خردمند و باهوشی چون آقای گرینل و **هیئت منصفه** او نمی‌دانم. گناهی از این دست سزاوار تنبیه سخت‌اند؛ «جامعه باید خود را از شر این گونه جنایت‌کاران مصون نگه‌دارد».

داشتم از قلعهٔ «لاندک» سخن می‌گفتم. خوانندهٔ عزیز! دنبال من بیا تا در یک روز آفتابی و روشن با هم به بالای برج قدیمی برویم. بپا! پایت به خرت و پرت‌های سر راه گیر نکند. آن؟ آه، آن یک وسیلهٔ قدیمی شکنجه

است؛ آن را در زیرزمین قلعه پیدا کردیم، با چند قطعه سلاح زمخت قدیمی که زمانی برای حفظ نظم در میان قربانیان به کار می‌رفته‌اند. ... چرا داری می‌لرزی؟ تترس! اسلحه پلیس امروزی این قدر زمخت و بربرگونه نیست، اگرچه به همان اندازه کارآمد است و برای همان هدف به کار می‌رود. ... حالا دستت را به من بده تا تو را به بالاترین نقطه این قلعه ویران ببرم. مواظب خفاش‌ها باش! این عشاق بالدار تاریکی و ظلمت شباهت زیادی به پادشاهان، کشیشان و به‌طور کلی اربابان دارند؛ آنها در خرابه‌های «دوره‌های خوش قدیم» لانه می‌کنند و وقتی آرامش‌شان را به هم بزنی یا نور بهشان بتابانی، شروع می‌کنند به سر و صدا کردن. مارهای سمی نیز در سال‌های پیش این ویرانه را محل مناسبی برای لانه‌کردن خود دیدند و اینجا را برای هر کس که به این بنای تاریخی فتودالی بی‌حرمتی می‌کرد بسیار خطرناک کردند. اما ما آنها را کشتیم. آنها یار و یاور خفاش‌ها و جغدها بودند؛ و اکنون فقدان‌شان اینها را بسیار نگران کرده است. خیلی‌ها ماتم گرفتند و فکر کردند چیز وحشتناکی اتفاق خواهد افتاد: ارواح «شوالیه‌های اشراف‌زاده» و «بانوان نجیب‌زاده» بازخواهند گشت و انتقام نابودی بیرحمانه این خزندگان محترم را خواهند گرفت؛ اما چنین چیزی اتفاق نیفتاد؛ و نیازی نیست اضافه کنم که این موجودات سمی کارِ نوسازی قلعه را با مانع سختی رو به رو کرده بودند؛ پس از ریشه‌کنی آنها پیشرفت چشمگیری کردیم. ... می‌خندی؟ آه، نه، منظورم خزندگان مورد نظر تو نیست. خوب، رسیدیم، اینجا مرتفع‌ترین نقطه قلعه است. منظره زیبایی است؛ نه؟ آنجا (در سمت غرب) ویرانه دیگری را می‌بینی که پیاده تا اینجا نیم‌ساعت راه است و نامش قلعه «درایک» است، و آن طرف در جنوب غربی نیز در همان فاصله ویرانه دیگری را می‌بینی که به آن قلعه «ویلِدِک» می‌گویند. و حالا به پایین نگاه کن، به آن دره‌های حاصل‌خیز، چمن‌زارها و مزرعه‌های زیبا و روستاهای سرسبز! بیش از ده روستا می‌بینی که همه در دامنه این کوه قرار گرفته‌اند. آیا می‌دانی که تمام این روستاها و روستاهای دیگری که در جریان جنگ سی‌ساله ویران شدند خراج‌گزار غارتگرانی بودند که در این سه قلعه بر آنها حکومت می‌کردند؟ آری، مردم این روستاها از طلوع آفتاب صبح تا آخر شب کار می‌کردند تا جیب‌های گشاد این شوالیه‌های نجیب‌زاده را پر کنند، شوالیه‌هایی که در عوض و از سر لطف «صلح و نظم» را برای آنان به ارمغان می‌آوردند. برای مثال: اگر یکی از این دهقانان زحمتکش از نظم موجود اظهار نارضایتی می‌کرد، یا از کارهای شاق و تحمل‌ناپذیری که بر دوش‌اش گذاشته بودند شکایت می‌کرد، بر اساس «قانون و نظم» او را به یکی از همان تخته‌شلاق‌هایی که همین الان بازمانده آن را دیدی می‌بستند و آن قدر شکنجه‌اش می‌کردند تا سرانجام رام و گوش‌به‌فرمان شود. «جامعه باید خود را از شر این جنایتکاران مصون نگه‌می‌داشت.» شوالیه‌های نجیب‌زاده نیز، همچون اخلاف آنها در روزگار ما، گرینل‌ها، بُنیلدها و پینکرْتُن‌های^۲ خود را داشتند؛ و با آن که از اخلاف خود در زمانه ما کمتر متمدن بودند، اما

کار خود را خیلی خوب بلد بودند. آنها برای پیاده کردن اهداف نیکوکارانه‌شان حتی نیازی به کمک هیئت منصفه شیکاگو نداشتند.

بسیاری از این دهقانان با مرگی فجیع کشته می‌شدند. بعضی از آنها به دلیل حماقت‌شان در مقابل اربابان مقاومت می‌کردند و می‌گفتند نه هدف جامعه است و نه خدا را خوش می‌آید که هزاران انسان درستکار جان بکنند و خود را بکشند تا جاه و جلال و ثروت مشتی اراذل و اوباش قدرناشناس و تبهکار حفظ شود. این گفته‌های خطرناک برای جامعه تهدید به شمار می‌آمد، و اشاعه‌دهندگان‌شان با بیرحمی تمام سرکوب می‌شدند. به فاصله کمتر از هفتاد متر از اینجا که ایستاده‌ایم حفره‌ای (یا چاهی) ژرف هست که زمانی آتش‌فشان بوده؛ حدود سه متر طول و یک متر عرض دارد؛ عمق‌اش را هیچ‌کس نمی‌داند چه قدر است. بسیاری از مردم اینجا معتقدند که شوالیه‌های دلاور دوران حکومت «صلح و نظم» دختران بسیاری را به درون این مغاک هولناک انداخته‌اند! می‌گویند «نجیب‌زادگان» نیکوکار آن دوران دختران زیبای روستاها را می‌ربودند و همچون عقابی که پرنده‌ای را صید کرده آنها را به قلعه‌های باشکوه خود می‌بردند؛ و پس از آن که از این شکارها سیر می‌شدند، یا «شکار بهتری» به چنگ می‌آوردند، آنها را از بلندی به درون این چاه پرت می‌کردند و به این ترتیب خود را از دست‌شان خلاص می‌کردند. ...

آه، می‌بینم که داری ناباورانه سر تکان می‌دهی! آیا هیچ وقت زباله‌دانی‌های شوالیه‌های مدرن - مغاک‌های مشابه - را در شهرهای بزرگ ما ندیده‌ای؟ نه؟ این مغاک‌ها از چاهی که برایت وصف کردم هولناک‌ترند؛ به آنها فاحشه‌خانه می‌گویند. ...

باور نمی‌کنی که انسان این همه بی‌حرمتی را تحمل کرده باشد؟ دوست من! روحیه شورش‌ات تو را از خود بی‌خود کرده است. «مردم دوستدار نظم و نیکوکاری» [قدیم] این شقاوت‌ها را با همان خاموشی تاب آوردند که امروز «کارگران طرفدار نظم و قانون» تحمل‌شان می‌کنند. گفتم که بر سر کسانی که مقاومت کردند چه آمد! حرف‌های من تو را غمگین و نومید می‌کند؟ پس بگذار چیز دیگری را نشانت بدهم. به فضای بین آن دو کوه رو به روی ما نگاه کن. آن برج را، که از این فاصله تار به نظر می‌رسد، می‌بینی؟ بله؟ در کنار آن برج می‌توانی ویرانه‌های نخستین عبادت‌گاهی را ببینی که برای آلمانی‌های بی‌دین اما آزاده و آزادی‌خواه قدیم ساخته شد. این عبادت‌گاه را یکی از حواریون بونیفاس قدیس در قرن هشتم بنیان نهاد؛ نامش لولوس بود. با این عبادت‌گاه و عبادت‌گاه‌های دیگر، که خیلی زود زهر بندگی شرقی را در اذهان مردم چکاندند، این مردم برای نخستین بار با مرام تباهی انسان، مرام تسلیم و رضا و زهد و تقوا آشنا شدند. حتی شروتکر (*Cherutker*) و کاتن (*Katten*)، که در نبرد مرگبار عقاب رومی را به زمین افکنده بودند، نتوانستند در مقابل زهر تباهی

آور روم طاعونی مقاومت کنند؛ کلیسای مسیحی این زهر را یکریز در اذهان مردم تزریق می‌کرد. درست است؛ آلمانی‌های تندرست و قوی بنیه طعمه‌هایی نبودند که به‌سادگی به دام باورهای نومیدانهٔ یک نژاد فاسد و رو به مرگ بیفتند — آنان هیچ‌وقت مسیحیان خوبی نبودند. اما زهر [مسیحیت] چنان کارآمد و تأثیرگذار بود که آنها برای زمانی وجدان و غرور انسانی خود را از دست دادند و به ورطهٔ بوالهوسی‌های نومیدکنندهٔ شرقی و در نتیجه بردگی افتادند. اگر [آن‌گونه که مسیحیت می‌گوید] زندگی ارزش ندارد، چرا باید سودای آزادی را در سر پروراند...؟ دوست من! ویرانه‌های آن عبادت‌گاه یادگار عصری است که غارتکده‌هایی را چون همین غارتکده که رویش ایستاده‌ایم، به‌وجود آورد. مردم خیلی زودتر می‌توانستند این لانه‌های دزدی را با خاک یکسان کنند اگر کشیش‌ها بین آنها و «قانون و نظم» حائل نشده بودند. کشیش جزء جدایی‌ناپذیر استبداد و ستم است؛ او حلقه‌ای است که مستبدان و ستمگران را با قربانیان آنها آشتی می‌دهد. ...

این دو ویرانه، که زمانی ستون‌های نظم اجتماعی بودند، یادگار عصر پیامبران‌اند. انسان زمانی نیز روی ویرانه‌های نظم کنونی خواهد ایستاد و — همان‌گونه که تو اکنون دربارهٔ نظم گذشته سخن می‌گویی — خواهد گفت: «پس ما می‌توانستیم...!»

اما حالا به آن طرف نگاه کن، به شمال شرقی این سلسله جبال، به آنجا که زمین در غباری از مه در افق فرو رفته، افق چشم انداز ما. آن لکهٔ خاکستری را که شبیه تکه‌ای ابر است می‌بینی؟ بله؟ آن وارثبورگ است. نام وارثبورگ را که شنیده‌ای. آنجا بود که دکتر مارتین لوتر زندگی و کار کرد. او [در آغاز] یار و مددکار انقلابیون بود؛ آری، دوست من؛ انقلابیونی که به‌تدریج در این روستاها بزرگ شده بودند.^۳

ما عادت کرده‌ایم که جنبش‌های بزرگ را به افراد و توانمندی‌های آنها نسبت دهیم. این عادت است که هیچ وقت درست نبوده؛ چنان که در مورد لوتر نادرست از آب درآمد. نژاد ژرمن نمی‌توانست فلسفهٔ بیژانس را، آن‌گونه که در آموزش‌های یهودیت و مسیحیت متجلی شده بود، هضم کند. این اندیشه که دنیا محل گذر است و انسان باید تاوان گناه نخستین [آدم و حوا] را بدهد، با طبع آنها جور در نمی‌آمد. این اندیشه بذر بندگی و خودکامگی را در دل‌ها می‌کاشت و می‌پروراند، دل‌هایی که زمانی پرورشگاه آزادی بودند؛ و این بذر با چنان شتابی رشد کرد که در مقابل‌اش شکیبایی دیگر فضیلت نبود. کشیشان برای چندین قرن روحیهٔ شورشی مردم، دشمنی آنها را با آموزهٔ انکار نفس، که کلیسا آن را در کلهٔ مردم فرو می‌کرد، فرونشانده و سرکوب کردند. اما چون بی‌عدالتی‌های «اشرافیت» و فشارهای خانوادگی زندگی را بر مردم سخت کرده بود، روحیهٔ شورشی آنها شعله ور شد و خود را در وجود لوتر نشان داد.

چنین بود که امواج نیرومند جنبش رفرماسیون از وارثبورگ سر بر کشید. رفرماسیون [جنبش] غربی بود که می‌خواست خود را از دست شرق مصون نگه‌دارد. عشق به آزادی، که در قلب‌های نسل اندر نسل مردم طلسم

شده بود، اینک چون رودی شفاف و زلال روان شد؛ طلسم جادو شکسته شد. ... اما «اشراف» [در آنجا حاضر بودند]؛ آنها از یک سو می‌خواستند از دست استبداد کلیسای روم رها شوند و، از سوی دیگر، نمی‌خواستند امتیازی را که کلیسا به آنها داده بود از دست بدهند، امتیاز دوشیدن درست و حسابی دهقانان. آنها خواست توده مردم برای دستیابی به رهایی اقتصادی را تحقیر می‌کردند. [می‌گفتند] آیا همین کافی نیست که مردم به «آزادی اندیشه»، به تغییر برخی مفاهیم مذهبی، دست یافته‌اند؟ لوتر خیلی زود به آلت دست این ارادل حقه‌باز تبدیل شد، و قلم‌اش را در خدمت محکوم کردن اهدافی به کار گرفت که مردم برایش مبارزه می‌کردند. او رهبران راستین و شجاع مردم، توماس مونتسر بی‌باک و رفقاییش، را محکوم کرد؛ بدتر از پاپ، که کمی پیشتر آنها را محکوم کرده بود.

و آنگاه که مردم تشنه آزادی سرانجام داس و تبر و چنگک‌های‌شان را برداشتند و «شوالیه‌های شریف» را از غارت‌کنده‌های‌شان بیرون انداختند، لوتر بود که باعث و بانی توطئه گسترده این غارتگران علیه مردم شد.^۴ جالب است که پس از این خیزش تمام اختلاف‌های مذهبی [پاپی‌ها و لوتری‌ها] کنار گذاشته شد و همه خرده‌ستمگران برای سرکوب مردم با هم متحد شدند. پاپی و لوتری همه یکباره در جنگی صلیبی بر ضد کارگران به صف شدند. (آمریکا نیز هم اکنون اوضاع مشابهی دارد. هر جا که طبقه کارگر برای رهایی به پا می‌خیزد، جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها «همچون یاران شفیق دست در گردن یکدیگر می‌اندازند»).

البته مردم بودند که دسیسه‌چینی و فتنه‌گری می‌کردند. گوش کن بین توماس مونتسر چه می‌گوید: «رباخواری، دزدی و غارتگری را بزرگان و اربابان مرتکب می‌شوند؛ آنها تمام موجودات عالم، ماهی‌های دریا، پرندگان آسمان و درختان روی زمین را ملک طلق خود می‌دانند. و سپس این حکم خدا را در گوش فقرا موعظه می‌کنند که «تو نباید دزدی کنی». اما این حکم شامل خود آنان نمی‌شود. آنها شیره جان کشاورزان و مکانیک‌های فقیر را می‌مکند و هیچ چیزی برای‌شان باقی نمی‌گذارند، و وقتی هم اینان مقدسات را زیر سؤال می‌برند، اعدام‌شان می‌کنند. و دکتر لایر (Doctor Liar) می‌گوید: آمین! اربابان خود این کار را می‌کنند، و همین است که فقرا را از آنان متنفر می‌سازد. آنها که نمی‌توانند مسئله شورش را از میان بردارند، چه‌گونه می‌توانند اوضاع را بهتر کنند؟ و من در اینجا اعلام می‌کنم که آری من فتنه‌گرم — هر کاری از دست‌تان می‌آید بکنید!» نه، این کلمات در دادگاه قاضی گری (Gary) به زبان آورده نشد! اشتباه نکن خواننده عزیز! این، زبان مدرن نیست؛ زبان ۴۰۰ سال پیش است. ... با این همه، مردی که این کلمات را به زبان آورد، درست می‌گفت. او انجیل را تفسیر می‌کرد و می‌گفت این کتاب فقط وعده رستگاری در بهشت را نمی‌دهد؛ برابری و برادری

انسان‌ها را روی همین کره زمین نیز درخواست می‌کند. مدافعان نظم و قانون و مسیحیت سر از تن‌اش جدا کردند.

شورشیان در آغاز پیروزی‌هایی به دست آوردند، اما نتوانستند در برابر اتحاد اعوان و انصار طبقهٔ ستمگر مقاومت کنند. آنها در پایین همین کوه، آنجا که آن صخرهٔ بزرگ به محاصرهٔ درختان عظیم بلوط درآمده است، مغلوب شدند؛ آنان برای آزادی جنگیدند، و افسوس که شکست خوردند. نه، شکست نخوردند؛ نبردشان با پیروزی موقت دشمن دچار وقفه شد.

روح جنبش رفرماسیون «روح جاودان اندیشهٔ رها از اسارت» بود، و هیچ چیزی نمی‌توانست مانع پیشروی آن شود. اعدام، چوبهٔ دار، شکنجه و سیاه‌چال هیچ فایده‌ای نداشت. برعکس، خون شهدا آتش آزادی‌خواهی را شعله‌ورتر می‌کرد، آن را به سرزمین‌های دیگر می‌برد، و در مسیر پیروزی مقاومت‌ناپذیر خود هر جا می‌رفت به نارضایی ستمکشان دامن می‌زد.

همین ویرانه‌هایی که می‌بینی خود گواه نیروی عظیم آن جنبش است! اما مهم‌ترین کاری که این روح شورشی و بی‌قانون انجام داد باز کردن راه بر روی **دنیای نو** بود. رفرماسیون غول جوان، یعنی آمریکا، را به دنیا آورد؛ برای انگلستان کسی چون کرامول و برای فرانسه یکی چون ریشلیو را به ارمغان آورد.^۵ نیروی تخمیرگرش پروتستان‌های فرانسوی (Huguenots) را از فرانسه و پاکدینان (Puritans) را از انگلستان بیرون راند. اما این ساکنان اولیهٔ نیمکرهٔ غربی، برای آن که به اذیت و آزار پیروان جنبش رفرماسیون بپردازند، باید در مقام شهروندان درستکار و قانون‌مدار در فرانسه و انگلستان می‌ماندند. جامعه باید خود را از شر عناصر خطرناک [رفرماسیون] حفظ می‌کرد، اما اینها به جای آن که در میهن‌شان بمانند و در راه «اندیشه‌های مترقی‌شان» شهید شوند به آن سوی اقیانوس اطلس گریختند.

باری، دوست من، رفرماسیون که درست در همین جا شروع شد - یعنی در همان کشوری که چهار قرن بعد «آنارشیست‌های وحشی» از بطن آن بیرون آمدند، همان آنارشیست‌هایی که «نمی‌توانند روح نهادهای آمریکا را درک کنند» و غیره،... - سدهای فتودالی را درهم شکست، سدهایی که مانع پیشرفت انسان بودند. این جنبش در جریان جنگی سی ساله - جنگی که قارهٔ اروپا را به ویرانه‌ای بدل کرد - اعلام کرد که نباید آزادی اندیشه و عقیده و نیز پژوهش علمی را سرکوب کرد به این دلیل که با خرافات و دگم‌های مذهبی منافات دارد، خرافات و دگم‌هایی که عموماً مورد تأیید و تقدیس سنت‌اند. افراد «درستکار و قانون‌مدار» متعصبانه با طرفداران این تغییر ضروری مخالف بودند، و در نتیجه اقیانوسی از خون باید ریخته می‌شد. ویرانه‌های اینجا، که با گردش چشم می‌توانی آنها را ببینی، گواه این جنگ هولناک است، جنگی که هنوز پایان نیافته - جنگ

رهایی و آزادی انسان، رهایی اقتصادی، سیاسی و مذهبی. هر کدام از این ویرانه‌ها مسافت‌نمای راه پیشرفت اجتماعی انسان است. در همین نزدیکی‌ها راه شوسهٔ تاریخی وجود دارد که ارتش‌های پیروز ناپولئون، برخلاف مقاصد **امپراتور بزرگ**، تا شرق دور بذر «آزادی، برابری، برادری» کاشتند، و در آنجا چشم‌انداز نوینی را در مقابل چشمان نیمه‌بینای میلیون‌ها انسان مظلوم و ستمکش تبار ما گشودند. آری، آن بذر حتی اکنون نیز میوهٔ خوب می‌دهد. سیاه‌چال‌ها و چوبه‌های دار روسی و [تبعیدگاه‌های] سیبری گواه‌اند.

اکنون، دوست من، پیش از آن که این سیر و سیاحت تاریخی را به پایان برسانیم، بار دیگر به آینهٔ هزار سال گذشته نگاه کن، دقیق ردپاهایی را دنبال کن که از آن عبادت‌گاه به این قلعه می‌رسد، این قلعه را به وارنبورگ وصل می‌کند، از وارنبورگ به نبرد پایین این کوه و خرابه‌های ناشی از آن راه می‌برد، و سپس آنها را تا انگلستان، فرانسه، آمریکا و دوران کنونی دنبال کن و به من بگو آیا این آینه مسیر **آینده** را به تو نشان نمی‌دهد...؟ آری، می‌دهد!

زادگاه (بربرگونه) ام را به تفصیل وصف کردم، اما در همان حال نگاهی اجمالی به تاریخ هزار سال اخیر نیز انداختم. وضعیت کنونی جامعهٔ محصول مبارزهٔ نوع انسان در این دوران و نیز دوره‌های پیش از آن است - آری، مبارزه! همان‌گونه که میرابو^۶ گفت، «دنیا را نمی‌توان با نثار گل بر سر و روی آن تغییر داد»؛ و تاریخ نیز صحت این گفته را نشان می‌دهد. در هیچ زمانی حاکمان و غارتگران چنگال خود را از روی گلوی قربانیان‌شان برنداشته‌اند مگر آن که مجبور شده باشند - منطق و استدلال؟ نه ... خون! انسان برای آزادی همیشه این بهای گران را پرداخته است.

سال‌های دوران کودکی‌ام خوش گذشت. بازی می‌کردم و درس می‌خواندم. اما کودکی من با کودکی فرزندان کارگر معمولی این «کشور پرشکوه و جلال، متمدن و - به گفتهٔ گرینل - با فرهنگ» فرق داشت. فرزندان این **پرولتر** جوانی نمی‌کنند؛ در بهار زندگی‌شان از گرمای جان‌بخش آفتاب، شکوفه کردن و گل دادن خبری نیست! اگر در زندگی آنها هدف قابل تشخیصی وجود داشته باشد، آن هدف **کار کردن** برای شادی و خوشحالی کسانی است که آنها را زیر پاهای‌شان له می‌کنند. در زادگاه من، کودکان از ۶ سالگی تا ۱۴ سالگی هر روز **باید** به مدرسه می‌رفتند؛ بنابراین، در آن «کشور بربرها» هر کودکی مجبور است ۸ سال به مدرسه برود و، از همین رو، نمی‌تواند به خدمت پدر و مادرش یا کارخانه‌دار درآید و برای آنها «کار کند و مزد بگیرد». حال آن که در کشور متمدن [آمریکا] کودکان کارگران مزدی به‌طور متوسط بیش از دوسال به مدرسه نمی‌روند؛ آنها از مدرسه فقط این را یاد می‌گیرند که مثل یک ماشین زنده کار کنند.^۷ نشاط و سرزندگی آنها را، که برای رشد جسمی و فکری‌شان لازم است، سنجیده به کار می‌گیرند تا از معصومیت‌شان برای شهروندان محترم و طرفدار

«نظم و قانون» طلا بسازند. آنها یا پیش از آن که به بلوغ برسند از مرض سل می‌میرند یا به الکل پناه می‌برند تا شاید بنیه از دست رفته‌شان را بازیابند. اگر شانس بیاورند و نمیرند، معمولاً از یکی از همان مؤسسات خیریه یا کانون‌های اصلاح و تربیت سر در می‌آورند، مؤسسات و کانون‌هایی که ما آنها را به نام دیوانه‌خانه، ندامتگاه یا گداخانه می‌شناسیم.

اما وای به حال آن نگون‌بختی که این نظم را محکوم کند! او «دشمن تمدن» است، و «جامعه باید خود را از شر این‌گونه جنایتکاران مصون نگه‌دارد». ... اینان با مفیستوی مزین به ستاره^۸، یعنی بُنفیلد و گارد شریف «آزادی» اش، با منجی دولت، گرینل به هیئت راهزنان سیسیلی درآمده، با اعضای مزدور هیئت منصفه، و با خیل انبوه لاشخوران اجتماعی سرو کار خواهند داشت. اینها همه در صدور حکم تکفیر [این «جنایتکاران»] هماهنگ عمل می‌کنند. همه با هم یک صدا فریاد می‌زنند: «اعدام‌شان کنید!»

بدین سان، «جامعه» نجات می‌یابد، و «آزادی و نظم» - انجمن‌های پلیس - پیروز می‌شود! تکبیر! نمی‌خواهم بگویم که اوضاع زندگی کارگران مزدی آلمان بهتر از آمریکاست، اما مردم هیچ جایی را به اندازه مردم این کشور محتاج ندیده‌ام. ضمن آن که در آلمان زنان و کودکان بیش از آمریکا مورد حمایت قرار دارند. (من برای یک کار دولتی دربخش جنگل تحصیل کردم). در کودکی، معلم خصوصی داشتم، و بعد در کاسل به پلی‌تکنیک رفتم. هفده ساله بودم که پدرم ناگهان درگذشت، و خانواده بزرگ و معمولی ما را تنها گذاشت. من فرزند بزرگ خانواده بودم و چون احساس می‌کردم ادامه تحصیل ام عادلانه نیست - خرج آنها زیاد بود - تصمیم گرفتم به آمریکا بیایم، جایی که خویشاوندان پولدار بسیاری پیدا کردم. سال ۱۸۷۲ به نیویورک رفتم و به توصیه دوستانم به کارِ میل پرداختم. چند سال بعد به شیکاگو آمدم و از آن پس ساکن اینجا شدم، اگرچه گاه برای مدتی از این شهر دور بوده‌ام. یک بار، برای یک سال در مزرعه‌ای کار کردم، با این هدف که در روستا زندگی کنم. اما وقتی دیدم وضع زندگی کشاورزان و اجاره‌دهندگان خرده‌پای زمین حتی از اوضاع زندگی کارگران مزدی شهرها هم بدتر است و آنها نیز به اندازه کارگران محتاج‌اند، منصرف شدم و به شهر بازگشتم. همچنین، به ایالت‌های جنوب آمریکا نیز سفر کردم تا این کشور و مردمان‌اش را بشناسم؛ و یک بار هم به گروهی گردشگر پیوستم تا به شمال کانادا بروم، اما موفق نشدم.

زمانی که به این کشور رسیدم هیچ چیز از سوسیالیسم نمی‌دانستم، جز همان چیزهایی که در روزنامه‌ها خوانده بودم، و با خواندن آنها به این نتیجه رسیده بودم که سوسیالیست‌ها مثنی آدم درب و داغان و نادان و تنبل‌اند که «می‌خواهند همه چیز را بین مردم تقسیم کنند». اما همین که کم‌کم افراد [سوسیالیستی] را دیدم که شرافتمندانه زندگی می‌کنند، تعجب کردم و آشنایی با اوضاع زندگی کارگران مزدی این دنیای جدید مرا تکان داد.

کارخانه، مقررات شرم‌آور، نظارت، سیستم خبرچینی، نوکرسفتی و فقدان شجاعت در میان کارگران و رفتار متکبرانه و خودسرانهٔ کارفرما و عمله و اکره‌اش - اینها همه تأثیری بر من گذاشتند که هیچ‌گاه نتوانستم خود را از شرش خلاص کنم. در آغاز نمی‌توانستم بفهمم چرا کارگران، که مردان پیر بسیاری با پشت‌های خمیده در میان آنها بودند، تمام توهین‌های سرپرست یا کارفرما را با سکوت و بدون هیچ اعتراضی تحمل می‌کنند. در آن زمان به این واقعیت پی نبرده بودم که داشتن کار برای کارگران یک موهبت و نعمت است، و کسانی که کارخانه‌ها و ابزار کار را در اختیار دارند این قدرت را دارند که کارگران شاغل را از این موهبت محروم کنند. هنوز نفهمیده بودم که برای کارگری که کارش را از دست می‌دهد پیدا کردن یک خریدار دیگر برای کارش چه قدر مشکل است. نمی‌دانستم که هزاران هزار انسان بیکار در بازار وجود دارند که همه حاضرند با هر شرایطی کار کنند و در واقع کار را گدایی کنند. اما خیلی زود با این واقعیت آشنا شدم، و دریافتم که چرا این انسان‌ها تا این حد به نوکری تن می‌دهند، و چرا امر و نهی حقارت‌بار و امیال بوالهوسانهٔ کارفرمایان را تحمل می‌کنند. شخصاً مشکل چندانی برای «گذران زندگی» نداشتم. نسبت به همکارانم وضع بهتری داشتم. شاید اگر آن خودخواهی غیراخلاقی را، که وجه مشخصهٔ یک کاسب موفق است، می‌داشتم، و اگر آرزوهایم همان آرزوهای همستر حریص می‌بود، می‌توانستم یک کاسب و پیشه‌ور محترم باشم. (همستر از خانوادهٔ موش‌های صحرایی است، و «فکر و ذکرش در زندگی» دزدیدن و انباشتن غذاست؛ در برخی از مخازن همسترها به اندازهٔ یک انبار غلهٔ درست و حسابی ذخیرهٔ غذا وجود دارد؛ به‌نظر می‌رسد بزرگ‌ترین لذت همستر در زندگی تخصیص غذا به خود است، زیرا مقدار غذایی که می‌دزدد خیلی بیشتر از مقداری است که مصرف می‌کند. در واقع، او، مانند بیشتر شهروندان محترم ما، هرچه قدر بتواند می‌دزدد بی آن‌که به ظرفیت مصرف‌اش نگاه کند). فلسفهٔ من همیشه این بوده که هدف زندگی فقط لذت بردن است و، به‌نظرم، اخلاق راستین کاربست عقلانی همین اصل است.

گفتم که زهد و تقوایی که کلیسا آموزش می‌دهد جنایتی در حق طبیعت است.

باری، برای من که می‌دیدم اکثریت عظیم مردم با همهٔ خرچمالی و جان‌کندن‌شان بازهم هشت‌شان گرو نه است، طبیعی بود که علت این امر را از خودم بپرسم. (من تا آن زمان هیچ کتاب یا هیچ مقالهٔ بیطرفانه‌ای دربارهٔ سوسیالیسم مدرن نخوانده بودم). آیا این انکار نفس، این به صلیب‌کشیدن خود، داوطلبانه است یا به انسان‌ها تحمیل می‌شود، و اگر تحمیل می‌شود چه کسی آن را تحمیل می‌کند؟

در همین وقت‌ها بود که هنگامی که در کتاب‌هایم دنبال مطلبی می‌گشتم، به گفته‌ای از ارسطو^۹ برخوردم که توجهم را جلب کرد: «در آینده، زمانی که هر ابزاری، به فرمان ما یا بر اساس تقدیری از پیش تعیین‌شده، کار را به طور خودکار انجام دهد، همان‌گونه که مجسمه‌های دِدالوس با حرکت‌شان انجام می‌دادند، یا

سه پایه‌های هفائستوس^{۱۰} کار مقدس‌شان را خودانگیخته پیش می‌بردند، زمانی که دوک نخریسی خودش نخ بریسد، آن زمان است که انسان دیگر به ارباب و برده نیاز ندارد».

آیا دورانی که این متفکر بزرگ آن را بشارت داده بود فرانسیده بود؟ چرا، رسیده بود. ماشین همان کاری را می‌کند که ارسطو پیش‌بینی کرده بود. با این همه، می‌بینیم که بازهم ارباب و برده وجود دارند. این پرسش ذهنم را به خود مشغول کرد که آیا وجود اینها هنوز هم لازم است؟

آنتی پوراس، شاعر یونانی، که در زمان سیسرون زندگی می‌کرد، به شیوه مشابه ارسطو از اختراع آسیاب آبی همچون وسیله‌ای که زنان و مردان برده را رها می‌سازد استقبال کرده بود. کارل مارکس، پس از ذکر این نکته، می‌نویسد: «امان از دست این بی‌دینان کافر مسلک که چیزی از اقتصاد سیاسی و مسیحیت نمی‌دانستند! آنها نمی‌توانستند بفهمند که ماشین می‌تواند با چه ظرافتی برای طولانی کردن ساعات کار زحمتکششان و تشدید فشار بر بردگان به کار گرفته شود. آنها (همان کافران بی‌دین) بردگی یکی را به این دلیل که به دیگری فرصت رشد می‌دهد، توجیه می‌کردند. اما ویژگی‌های خاص مسیحیت را نداشتند که بتوانند با موعظه بردگی توده‌ها، مشتی **نوکیسه** بی‌تربیت و متفرعن را به «ریسندگان مشهور»، «کالباس‌سازان بزرگ» و «فروشندگان ذی‌نفوذ واکس» تبدیل کنند.»^{۱۱}

فکر می‌کنم در سال ۱۸۷۵ بود - زمانی که «حزب کارگران ایلی‌نویز» سازمان یافت - که به دعوت یکی از دوستان در همایشی شرکت کردم که موضوع یکی از سخنرانی‌هایش سوسیالیسم بود. این سخنرانی، که مکانیکی جوان آن را ارائه داد، به لحاظ نظری نکته چندان مهمی نداشت. اما از نظر موضوع می‌توانم بگویم کلیدی به دست من داد که با آن می‌توانستم قفل بسیاری از پرسش‌ها را، که ذهنم را سال‌ها به خود مشغول کرده بودند، باز کنم.

هر مطلبی که درباره این موضوع به دستم می‌رسید می‌خواندم، صرف‌نظر از این که موضوعش درباره سوسیالیسم خصمانه بود یا دوستانه. در آغاز، رؤیایی فکر می‌کردم و شیفته سوسیالیسم بودم. همچون بسیاری از افراد شریف کنونی بر این باور بودم که فقط کافی است حقیقت را بیان کنیم و استدلال‌مان منطقی باشد تا تمام مردان و زنان شریف را جذب آرمان‌های انسانی کنیم. شیفتگی دوران جوانی باعث می‌شد که استفاده از تجربه پیشرفت تاریخی در این مورد خاص را از یاد ببرم. اما دریغا که خیلی زود به این درک رسیدم که عامه مردم آدم‌هایی ماشینی‌اند که قادر به اندیشیدن و استدلال نیستند. آنها روی هم‌رفته از خودشان آگاهی ندارند و صرفاً آلت دست رسم و سنت‌اند. «چراکه انسان موجودی پست و حقیر است؛ او خود را دست پرورده عادت و سنت می‌داند.» - گوته.^{۱۲}

اما هیچ چیز نمی‌توانست مرا نومید کند. مطالعه آثار اقتصاددانان و دانشمندان علوم اجتماعی در فرانسه، آلمان و انگلستان به سرعت باعث شد که مسائل را از منظری متفاوت با دوران شیفتگی اولیه‌ام ببینم. آثاری چون **تاریخ تمدن** باکل، **کاپیتال** کارل مارکس و **جامعه باستانی** مورگان^{۱۳} چه‌بسا بیشترین تأثیر را روی من نهادند – اکنون من خود به ناظر موشکاف پدیده‌های گوناگون جامعه تبدیل شده بودم. ده سال اخیر زندگی من برای آن نوع پژوهشی که من در جست‌وجویش بودم بسیار آموزنده بوده است. در این مدت، همه جا با حمایت آموزگاران مورد علاقه‌ام رو به رو می‌شدم.

فکر می‌کنم سال ۱۸۷۷ بود که برای نخستین بار عضو «حزب سوسیالیست کارگری» شدم. رویدادهای آن سال و زور فیزیکی‌یی که از همه جهت نثار بردگان مزدی نق‌نقو و خوش‌باور شد، ضرورت مقاومتی **شبیبه** همان زور فیزیکی را به من نشان داد. اما این مقاومت به سازمان نیاز داشت. اندکی بعد به «سازمان آموزش و مقاومت» (Lehr und Wehr Verein) پیوستم، که سازمان مسلح کارگران بود که حدود ۱۵۰۰ عضو کارآموده داشت. همین که نجیب‌زادگان ما دیدند که **لات‌های بی سر و پا** دارند برای دفاع از خود در مقابل حملات شرم‌آوری چون حملات سال ۱۸۷۷ مسلح می‌شوند، یکباره به کارگزاران قانون‌گذار خود در شهر اسپرینگ‌فیلد دستور دادند که حمل سلاح از سوی کارگران را ممنوع کنند. دستور اجرا شد.

کارگران وارد سیاست نیز می‌شوند، سیاست مستقل. من خود چند بار نامزد نمایندگی [مجلس] شدم، اما وقتی نجیب‌زادگان شریف و کاهنان سیاسی دیدند که کارگران می‌توانند عده‌ای از خودشان را به‌عنوان نماینده انتخاب کنند، توطئه‌ای را سازمان دادند تا با تقلب و روش‌های مشابه کارگران را از نمایندگی محروم کنند. چنین بود که کارگران با اعلام انزجار از این توطئه، صندوق رأی را ترک کردند.

با آن که من در سال‌های گذشته از فعالیت سیاسی دفاع کرده‌ام، هرگز حتی برای یک لحظه بر این باور نبوده‌ام که با این فعالیت می‌توان مصائب اجتماعی را از میان برداشت، یا حتی اصلاحاتی به سود کارگران انجام داد – به نظرم، «فعالیت سیاسی» صرفاً وسیله خوبی برای تبلیغ است. از آنجا که بر این باور بوده و هستم که ارگانیزم جامعه و زیرساخت تمام مؤسسات اجتماعی، سیاسی و اخلاقی سازمان اقتصادی است، پس با این اندیشه نمی‌توانم هیچ میانه‌ای داشته باشم که بنیان جامعه را می‌توان با جرح و تعدیل یا با ایجاد ساختاری مبتنی بر آن – ساختاری که با دست بردن به بنیان جامعه بی‌درنگ فروخواهد ریخت – تغییر داد.

به نظر من، رهایی اقتصادی را فقط با مبارزه اقتصادی، و نه با سیاست‌ورزی، می‌توان به دست آورد – اگر چه سیاست‌ورزی می‌تواند به سازمان‌یابی کارگران کمک کند، کمکی که برای رشد و تحول مسائل با هدف تمرکز بر مبارزه نهایی ضروری است. در واقع، روند پیشروی اوضاع کنونی چنین است.

بررسی مفصل‌تر این مسئله در نوشته‌ای که به زندگی‌نامهٔ من اختصاص دارد ما را از موضوع بحث دور می‌کند. اما اگر خوانندگان بخواهند دیدگاه‌های من را دربارهٔ این مسئله بشنوند، با کمال میل مطلبی در این باره برای‌شان می‌نویسم.

چنان‌که پیشتر گفتم، در زمان اقامتم در نیویورک (از ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۹) مشغول کارِ مبل (رویه‌دوزی) بودم. با توجه به تمایل شدیدی که به زندگی مستقل داشتم، در سال ۱۸۷۶ شروع کردم به کارکردن برای خودم، و مغازهٔ کوچکی باز کردم. در همان سال، مادر، سه برادر کوچک‌تر، و خواهرم به نیویورک آمدند، و من از آن پس با آنها زندگی می‌کردم و چند سالی هم خرج آنها را دادم. در این سال‌ها، اتفاق خاصی برایم نیفتاد.

در بهار ۱۸۸۰، نشریهٔ **آربایتِر تسایتونگ** (*Arbeiter Zeitung*)، روزنامهٔ کارگران، ارگان کارگران آلمانی، در آستانهٔ ورشکستگی بود. علت‌اش سوءمدیریت این نشریه بود. گردانندگان نشریه از من خواستند مدیریت آن را به‌عهده بگیرم، و کمی پس از آن نخست سرپرست و سپس سردبیر نشریه شدم. روزنامه از ورشکستگی نجات یافت، و اکنون پرتیراژترین روزنامهٔ آلمانی زبان این شهر است. کارگران آلمانی به‌درستی به این نشریه افتخار می‌کنند. آنها نشریه را متعلق به خود می‌دانند، و هیچ‌یک از آنها هیچ نفع خصوصی در آن ندارد. من امیدوارم دوستان انگلیسی‌زبان این نشریه را سرمشق قرار دهند. بی‌تردید، اینجا اکنون به یک روزنامهٔ کارگری انگلیسی‌زبان، که متعلق به خودِ کارگران و تحت مدیریت آنها باشد، نیاز دارد.

سیاستمداران کوشیدند با من دوست شوند تا حمایت **آربایتِر تسایتونگ** را به دست آورند. و وقتی در این کار موفق نشدند، همان‌گونه که همیشه ناموفق بودند، از من متنفر شدند. بدترین چیزی که توانستند دربارهٔ من بگویند این بود که من آدم «خشک‌مغزی» هستم. مدافعان «دولت آزاد» («آزاد» از نظر آنها!) چنان پست و حقیر شده‌اند که به‌زعم آنها کسی که خود را در بازار نفروشد حتماً خشک‌مغز است.

یکی از اعضای هیئت منصفه‌ای که برای ما کیفرخواست صادر کرد و «بیانیه»‌ای منتشر کرد حاوی این معنا که ما مزدوریم و با فریب کارگران پول به جیب زده‌ایم، ای. اس. درایر^۴، بانکدار مشهور، بود. این آدم خزانه‌دار کمیتهٔ کارزار انتخاباتی حزب دموکرات در جریان انتخابات اخیر آمریکا بود، انتخاباتی که در جریان آن کمیتهٔ نامبرده می‌خواست ۱۰ هزار دلار [رشوه] به من بدهد برای آن‌که هیچ مطلبی به ضرر کلیولند منتشر نکنم. درایر بدون شک در جریان این پیشنهاد بود، و حتماً می‌دانست که من کسی را که این پیشنهاد را داده بود (که از قضا دوست من بود) از دفترم «بیرون انداخته‌ام». همین آدم، یعنی درایر، سه سال پیش قطعه زمینی را به قیمت ۳۲ هزار دلار به هیئت امنای یکی از مدارس شهر فروخته بود. این زمین در تقاطع خیابان‌های کاس و ایلی‌نویز قرار داشت. چیزی نمانده بود که شورای عمومی محل این معامله را تصویب کند که من باخبر شدم که همین زمین کمی پیشتر با قیمت - فکر می‌کنم - ۱۶ هزار دلار به فروش گذاشته شده بود. من هر سر و صدایی که

از دستم بر می‌آمد کردم تا مسئله را افشا کنم. تحقیقات نشان داد که «رشوه» گرفته شده است. «زد و بند» به هم خورد.

وقتی می‌بینم همین افراد برای من و رفقایم کیفرخواست صادر کرده و ما را به جرم قتل محکوم کرده‌اند، وقتی می‌بینم این افراد همان کسانی هستند که فریاد می‌زنند ما «برای جامعه خطرناک‌ایم»، یاد آن کلک قدیمی دزدان می‌افتم که خودشان داد می‌زدند: «آی دزد! آی دزد!» اما واقعیت تأسف‌آور این است که در این میان انسان‌های درستکار نیز به‌سادگی فریب این دزدان را می‌خورند.

از میان کسانی که من خشم‌شان را علیه خود برانگیخته‌ام باید به حکمرانان ما، یعنی پلیس درستکار شهر، اشاره کنم. من سال‌ها دربارهٔ اخاذی‌ها، وحشیگری‌ها و «بگیر و ببند»‌های پلیس روشنگری کرده‌ام. اگر اعمال و رفتار پلیس تحمل این روشنگری را نداشته است، تقصیر من نیست! بیش از یازده سال پیش، وقتی من باعث شدم که افسر پلیس ایستگاه خیابان شیکاگو به خاطر هتک حرمت وحشیانهٔ یک دختر جوان در همان ایستگاه بازداشت شود – هتک حرمتی که چیزی نمانده بود به قتل آن دختر (مارتا سیدل) بینجامد – اراذل و اوباش ستاره‌دار شهر سوگند خوردند که انتقام سختی از من بگیرند. و اکنون می‌پندارند که [با محکوم کردن من] به هدف خود رسیده‌اند.

لازم نیست اضافه کنم که من در دورانی که **آر بایتر تسایتونگ** را می‌گرداندم خود را برای تلکه‌کنندگان و باج‌بگیران گردن کلفت به شخصیت نفرت‌انگیزی تبدیل کردم. نتیجه‌ای که از کارم می‌گیرم این است: افتخار می‌کنم که برای خودم هم دوست پیدا کرده‌ام و هم دشمن.

من سال‌های طولانی عضو «سازمان اجتماعی آلمانی – آمریکایی‌ها» (Ameri-Kanische Turner Bund) بودم. دو سال پیش، به‌عنوان نمایندهٔ این سازمان پرنفوذ در مجمع سراسری آن انتخاب شدم، و توانستم اصلی سوسیالیستی را در منشور آن بگنجانم.

همچنین، حدود سه سال پیش، به عضویت سازمان «شوالیه‌های طبقهٔ کارگر» درآمدم. اما مجمعی که من عضو آن شده بودم منحل شد، و من نیز از آن پس عضویت خود را تمدید نکردم، به این دلیل که اصولاً به پنهانکاری یا اجرای مناسک در سازمان‌ها اعتقاد نداشته و ندارم.^{۱۵} اما هرگاه به همایش‌های «شوالیه‌ها» دعوت شده‌ام، دعوت را پذیرفته‌ام و اغلب در آنجا سخنرانی هم کرده‌ام.

به‌عنوان سخنران و مبلغ در گردهمایی‌های کارگران مزدی بسیار فعال بوده‌ام. نمایندهٔ کارگران در کنگرهٔ «سوسیالیست‌های انقلابی» بودم، که در سال ۱۸۸۱ در همین شیکاگو برگزار شد. و نیز نمایندهٔ کارگران در کنگرهٔ «انجمن بین‌المللی کارگران» بودم، که در سال ۱۸۸۳ در پیتسبورگ برگزار شد.

در بیشتر شهرهای صنعتی آمریکا برای کارگران سخنرانی کرده‌ام. در جریان اعتصاب «هاکینگ ولی»^{۱۶} به آنجا رفتم و در همایش اعتصابیون سخنرانی کردم، بی آن که به دار و دستهٔ پینکرتنی‌های درستکار، که تهدید کرده بودند مرا می‌کشند و با تفنگ‌های وینچستر به همایش آمده بودند، اهمیتی بدهم.

رابطهٔ من با گردهمایی میدان «هی‌مارکت» شیکاگو در روز چهارم مه ۱۸۸۶ چیزی نبود جز رابطهٔ کسی که برای سخنرانی به مراسم دعوت شده بود. من دعوت شده بودم که برای حاضران به زبان آلمانی سخنرانی کنم، اما وقتی دیدم هیچ سخنران انگلیسی‌زبانی آنجا نیست انگلیسی صحبت کردم. این گردهمایی به دعوت نمایندگان چند اتحادیهٔ کارگری برگزار شده بود. شرکت‌کنندگان، کارگرانی با عقاید و دیدگاه‌های گوناگون بودند؛ آنها آنارشییست نبودند، و محتوای صحبت‌ها نیز آنارشییستی نبود. موضوع بحث حول مسئلهٔ هشت کار دور می‌زد. هیچ کس حتی اشاره‌ای هم به آنارشییسم نکرد. اما بنفیلد آنارشییسم را بهانه کرد. این فرومایهٔ پلید، برای آن که یورش پلیس به این گردهمایی را توجیه کند گفت: «آنها آنارشییست بودند، آنارشییست! چه وحشتناک!» تودهٔ ابله نیز گمان بُرد که «آنارشییست» حتماً باید آدم وحشتناکی باشد، و به این ترتیب به گروه دشمنان و غارتگران خود پیوستند و همصدا با آنان فریاد زدند: «به صلیب‌شان بکشید! به صلیب‌شان بکشید!»

«چه آسان است

مات و مبهوت کردن یا مرعوب ساختن

تودهٔ عوامی که به شکل گلهٔ بردگان در می‌آیند».

تمام مطالب مربوط به این زندگی‌نامه را می‌توان در متن دفاعیهٔ من خطاب به قاضی گری جلااد و دستیاران ارزشمندش پیدا کرد.^{۱۷}

زنده باد انسانیت و روشنایی!

ارادتمند،

آوگوست اِشپیس

پی‌نوشت‌ها

۱- جنگ سی‌ساله در سال ۱۶۱۸ با شورش نجیب‌زادگان بوهمیایی و در واکنش به این امر آغاز شد که مجلس بوهمیا به اجبار پذیرفت که فردیناند اشتیریا، دوک کاتولیک، پادشاه آینده بوهمیا باشد. با گسترش جنگ، تقریباً تمام دولت‌های اروپا درگیر آن شدند. جنگ سی‌ساله در سال ۱۶۴۸ با صلح وستفالی پایان یافت، که خود نشانگر پایان امپراتوری مقدس روم در آلمان به عنوان یک قدرت سیاسی بود. آلمان در جریان این جنگ و طاعون همراه با آن به ویرانه‌ای بدل شد. تخمین زده می‌شود که در این جنگ دو سوم جمعیت آلمان نابود شد.

۲- «پینکرتنی‌ها» سازمانی بود که آلن پینکرتن آن را بنیان گذاشت، که فعالیت‌اش بر ضد اتحادیه‌های کارگری و طبقه کارگر از او شخصیت منفوری ساخته بود. در بسیاری از اعتصاب‌های این دوره، کارگران باید با «اعتصاب شکنان پینکرتنی» مقابله می‌کردند.

۳- مارتین لوتر (۱۴۸۳ - ۱۵۴۶) رهبر جنبش رفرماسیون آلمان بود که، پس از آن که در ۸ مه ۱۵۲۱ به اتهام بدعت در دین محکوم شد، حدود یک سال با قیافه مبدل در وارنبرگ زندگی کرد. در همان زمان اقامت در وارنبرگ بود که لوتر **عهد جدید** را از یونانی به آلمانی ترجمه کرد.

۴- توماس مونتسر (۱۴۹۰ - ۱۵۲۵) کشیشی بود که در جنبش رفرماسیون رهبر انقلابی و مذهبی توده‌های مردم شد. او هوادار رفرماسیون بود، اما تحت تأثیر اندیشه‌های هوزیت و تابوریت، خواهان حمله اساسی‌تر به مسیحیت سنتی و نیز طرفدار انقلاب مردمی علیه طبقه حاکم فئودال شد. او رهبر جنگ دهقانی سال‌های ۱۵۲۴ - ۱۵۲۵ بود و کوشید خیزش دهقانان را به جنبش‌های انقلابی کارگران و معدنچیان شهرها پیوند زند. مونتسر لوتر را به دلیل روابطش با شاهزادگان و زمینداران انجیل‌پرست محکوم کرد، و خود نیز به دلیل برنامه رادیکال‌اش متقابلاً از سوی لوتر محکوم شد. او پس از شکست نیروهایش در نبرد فرانکین هاوزن کشته شد، اما اندیشه‌هایش بر جنبش‌های اجتماعی و رادیکال آلمان تأثیر گذاشت. در جریان جنگ دهقانی بود که لوتر با شاهزادگان آلمانی همسو شد و به اربابان توصیه کرد که شورش دهقانان را به خون بکشند.

۵- اولیور کرامول (۱۵۹۹ - ۱۶۵۸) از سال ۱۶۵۳ تا ۱۶۵۸ لُردِ حافظ کشورهای مشترک المنافع انگلستان، اسکاتلند و ایرلند بود. او از رهبران انقلاب پاکدینان بر ضد چارلز اول، پادشاه انگلستان، بود. ریشیلو (۱۷۴۹ - ۱۷۹۱) کاردینال و دولتمرد نامدار فرانسوی بود که در صدد برآمد لویی سیزدهم، پادشاه فرانسه، را به خداوندگار و حاکم واقعی تمام اروپا بدل کند.

۶- میرابو (۱۷۴۹ - ۱۷۹۱) رهبر مجمع ملی فرانسه (۱۷۸۹ - ۱۷۹۱) [در سال‌های نخست انقلاب کبیر فرانسه] بود. برخی او را نویسنده «اعلامیه حقوق بشر» می‌دانند. او مدافع آزادی کامل مذهبی و فکری بود.

۷- فقط نه ایالت بودند که برای کار کودکان محدودیت سنی قائل می‌شدند. در این ایالت‌ها، کار کودکان کمتر از ۱۰ تا ۱۳ سال (بسته به هر ایالت) ممنوع بود. در اینها و دست کم یازده ایالت دیگر، محدودیت سنی کار کودکان بر حضور آنها در مدرسه یا توانایی شان در خواندن یا نوشتن استوار بود. اما راه‌های فرار از این محدودیت زیاد بود و مجازات تخطی از آن چنان سبک بود که قانون نمی‌توانست مانع استخدام کودکان در صنایع شود.

۸- بنفیلد فرماندهٔ پلیسی بود که دستور حمله به تجمع کارگران شیکاگو در بعد از ظهر روز چهارم مه ۱۸۸۶ را صادر کرد. به نظر می‌رسد که اِشپیس در اینجا از یک سو بنفیلد را شیطان می‌نامد (مفیستوفلس، شخصیت نمایش‌نامهٔ **فاوست** گوته همان شیطان است) و، از سوی دیگر، با ربط درجهٔ این فرماندهٔ پلیس به ستاره‌های پرچم آمریکا به سرمایه‌داری این کشور و پلیس آن زخم زبان می‌زند. (پی‌نوشت مترجم)

۹- ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ پیش از میلاد) آموزگار و فیلسوف بزرگ یونانی، که روان‌شناس، منطق‌دان، متفکر سیاسی و پدر نقد ادبی نیز بود.

۱۰- دِداوس و هفائستوس از شخصیت‌های اسطوره‌ای یونان باستان‌اند. اولی مجسمه‌سازی بوده که مجسمه‌هایش همچون انسان‌های زنده حرکت می‌کرده‌اند و از این رو آنها را به زنجیر می‌بسته‌اند تا فرار نکنند، و دومی خدای آتش‌نشانی بوده که ماده مذاب آتش‌فشان‌ها را به وسایل مورد نیاز خدایان دیگر تبدیل می‌کرده است. (پی‌نوشت مترجم)

۱۱- گفته‌ای که از مارکس نقل شده از کتاب **کاپیتال: نقد اقتصاد سیاسی** (جلد اول، نیویورک، ۱۹۶۷، ص ۴۰۸) است.

نام شاعر یونانی که در زمان سیسرون می‌زیست، آنتی پاتروس بود.

۱۲- یوهان ولفگانگ گوته (۱۷۴۹-۱۸۰۵) بزرگ‌ترین شخصیت خلاق آلمان بود. شاعر و نمایش‌نامه‌نویس **فاوست** است که آن را یک سال پیش از مرگ‌اش تمام کرد.

۱۳- هنری تامس باکل (۱۸۲۱-۱۸۶۲) تاریخ‌دان انگلیسی و نویسندهٔ **تاریخ تمدن در انگلستان** (در دو جلد) بود که در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۶۱ منتشر شد. این کتاب به تمام زبان‌های اروپایی ترجمه شد، و یکی از مهم‌ترین آثار در زمینهٔ تاریخ علوم اجتماعی به شمار می‌رود.

لوئیس هنری مورگان (۱۸۱۸-۱۸۸۱) قوم‌شناس آمریکایی بود که شاهرکارش به نام **جامعهٔ باستانی یا پژوهش‌هایی در زمینهٔ پیشرفت انسان** را در سال ۱۸۷۷ منتشر کرد.

نخستین ویرایش **کاپیتال** کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) در سال ۱۸۶۷ در آلمان منتشر شد.

۱۴- ای.اس. درایر بانکداری بود که ریاست هیئت منصفه‌ای را بر عهده داشت که برای آنارشیست‌ها کیفرخواست صادر کرد. او بعدها به جنبشی پیوست که هدفش متقاعد کردن آلتگلد، فرماندار ایلی‌نویز، برای بخشیدن کارگران زندانی یعنی نیبه، فیلدن و شواب بود. به نظر درایر، نیبه کاملاً بی‌گناه بود و فیلدن و شواب نیز با آن که مجرم بودند، اما محکومیت‌شان را در حد همان جرم‌شان کشیده بودند و باید آزاد می‌شدند.

۱۵- سازمان «شوالیه‌های طبقه کارگر» در آغاز تأسیس خود را متعهد به پنهانکاری می‌دانست و از اعضایش می‌خواست هرگز نام این سازمان و اعضای آن را آشکار نکنند. در سال ۱۸۸۱، «شوالیه‌ها» نام سازمان خود را علنی کردند. با این همه، اعضای آن هنوز هم نمی‌توانستند «بدون اجازهٔ اعضاء ... نام آنها را برای کارفرمایان یا اشخاص دیگر» آشکار کنند.

۱۶- در سال ۱۸۸۴، معدنچیان «هاکینگ ولی» در ایلی‌نویز از پذیرش کاهش دستمزدی که «شرکت ذغال سنگ و آهن کلمبوس و هاکینگ ولی» مطرح کرده بود، سر باز زدند. هنگامی که معدنچیان تصمیم گرفتند اعتصاب کنند، شرکت تمام کارگران اعتصابی را اخراج کرد. در این اعتصاب، که از ژوئیهٔ ۱۸۸۴ تا مارس ۱۸۸۵ طول کشید، ۴هزار معدنچی شرکت داشتند. اما این اعتصاب مصائب بسیاری را برای اعتصابیون و خانواده‌های‌شان در پی داشت. در پایان نیز، معدنچیان مجبور شدند شرایط کارفرما را بپذیرند.

۱۷- اِشپیس نخستین فرد از محکومان بود که در دادگاه از خود دفاع کرد. او بر بی‌گناهی خود تأکید کرد و گفت دادگاه او را نه به دلیل قتل [یک پلیس] بلکه به دلیل اعتقادش به آنارشیسم محاکمه می‌کند. او انکار نکرد که او و رفقاییش از کاربرد دینامیت دفاع کرده‌اند، و این دفاع را با این واقعیت توضیح داد که طبقهٔ حاکم برای جلوگیری از هرگونه اصلاحات و پیشرفت به خشونت متوسل می‌شود. اما او منکر آن شد که وی و رفقاییش تباری کرده و برای نابودی خشونت‌آمیز نظم اجتماعی موجود در یک روز معین برنامه‌ریزی کرده‌اند. اِشپیس دفاعیهٔ طولانی‌اش را در دادگاه با این گفته به پایان رساند که او و رفقاییش حاضرند راه سقراط، مسیح، جوردانو برونو، هس و گالیله را ادامه دهند.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

اول ماه مه ۲۰۲۳ - ۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۲

زن کارگر و مبارزه با سرمایه در متن زندگی کارگری

مقدمه

آنچه در زیر می‌آید بخش‌هایی از مقاله *جایگاه زنان* نوشته سلما جیمز در سال ۱۹۵۲ است، که در کتاب او با عنوان *جنسیت، نژاد، طبقه* در سال ۲۰۱۲ به همت انتشارات MP Press در آمریکا منتشر شد.

سلما جیمز نویسنده و فعال اجتماعی به سال ۱۹۳۰ در خانواده‌ای کارگری در آمریکا متولد شد. از کودکی در کارخانه‌ها و در محلات کارگری کار و زندگی می‌کرد. در ۱۵ سالگی به تشکلهای کارگری پیوست و در جنبش‌های کارگری فعال بود. در نوجوانی با مردی کارگر ازدواج کرد، اما خیلی زود با بچه‌ای کوچک از شوهرش جدا شد و سرپرستی تنها فرزندش را به عهده گرفت. درد و رنج زندگی یک زن کارگر و مادر تنها بیش از پیش او را به مبارزه علیه نظام انسان ستیز سرمایه داری کشاند. کم‌کم شروع به نوشتن و سخنرانی در اجتماعات کارگری کرد. در روزنامه‌ها می‌نوشت و در جنبش‌های ضدنژادپرستی و ضداستعماری در جاهای دیگر دنیا شرکت می‌کرد. نوشته‌ها و حرف‌های او بازتاب تجربیات و رنج‌های زنان کارگر است که به گفته خودش ممکن است برای هیچ کس اهمیتی نداشته باشد، اما یکی باید آنها را بگوید یا بنویسد. او به زبان ساده خود کارگران می‌نویسد. حرف‌ها و نوشته‌های او برای زنان کارگر بی‌اندازه ملموس و واقعی است، گویی زندگی خودت را همچون آینه‌ای پیش رویت می‌گذارد.

او در مقدمه این مقاله شرح می‌دهد که چگونه در حالی که کارگر کارخانه بوده نوشتن درباره زنان کارگر را آغاز کرده است: «با سی‌ال جیمز که پایه‌گذار و رهبر تشکل کارگری جانسون - فارست بود و من هم عضو آن بودم درباره زنان همسایه هم‌طبقه‌ای‌ام صحبت کرده بودم. او اشتیاق زیادی به حرف‌های من نشان می‌داد، زیرا تا آن زمان هرگز چیزی سیاسی درباره زنان خانه‌دار نشنیده بودم. پس از آن صحبت‌ها از من خواست جزوه‌ای درباره آن بنویسم. بعد از چند ماه به من تلفن کرد و پرسید چرا هنوز چیزی ننوشته‌ام. من هم گفتم چون بلد نیستم جزوه بنویسم. گفت: «راهش این است که یک جعبه کفش برداری روی درش یک شکاف باز کنی. بعد، هر وقت چیزی به ذهنت رسید روی یک تکه کاغذ بنویسی و از لای شکاف بندازی توی جعبه. بعد از مدتی وقتی در جعبه را باز کنی و جمله‌های روی کاغذها را به ترتیب موضوع کنار هم بنویسی پیش‌نویس مقالات آماده است». چند هفته بعد قرار بود جلسه‌ای بین‌المللی با شرکت رهبران تشکیل شود (این جلسات به‌ندرت برگزار می‌شد، زیرا هم کرایه ماشین گران بود، هم مسافرت وقت‌گیر). این چند هفته برای من ضرب‌الاجلی بود که بچسبم به کار نوشتن جزوه و خانه بمانم تا جزوه را بنویسم. اما می‌دانستم اگر سر کار بروم و خانه بمانم تا

جزوه را بنویسم اول باید نظافت و آشپزی و کارهای اصلی خانه را تمام کنم. برای همین تصمیم گرفتم به خانهٔ دوستم بروم. صبح مطابق معمولِ روزهای کاری‌ام از خانه بیرون زدم. پسرش را گذاشتم مهد کودک و سر ساعت ۸ صبح، همان وقتی که دوستم داشت از خانه بیرون می‌رفت تا سر کار برود، به خانهٔ او رسیدم. خانه خالی بود. هیچ چیز مایهٔ حواس‌پرتی یا عذر و بهانه در کار نبود. جعبهٔ کفش را باز کردم و تا ساعت شش یا هفت بعد از ظهر پیش‌نویس جزوه را همان‌طور که سی‌ال‌آر گفته بود، نوشتم».

ما این بخش‌ها را با عنوان‌های «زن خانه‌دار» و «زن کارگر» به زنان کارگر تقدیم می‌کنیم. آنچه در این نوشته‌ها آمده ممکن است برای کسانی که خواهان مطالب آکادمیک و تئوریک هستند پیش‌پاافتاده و بی‌اهمیت جلوه کند، اما ما زنان کارگر می‌دانیم که نشان دادن زندگی روزمره و دغدغه‌های ما تا چه حد اهمیت دارد. آنچه در این نوشته‌ها اهمیت دارد نخست این است که سلما جیمز ضمن نقد مردسالاری نوک تیز حمله را روی رابطهٔ اجتماعی سرمایه، یعنی خرید و فروش نیروی کار، می‌گذارد. دوم آن‌که، چنان‌که از زندگی خود آموخته، برای مبارزهٔ زنان کارگر با سرمایه‌داری بر سازمان‌یابی جمعی و شورایی تأکید می‌کند.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

اردیبهشت ۱۴۰۲

زن خانه‌دار

زنِ خانه‌دار همهٔ کارهای خانه را تنهایی می‌کند. تمام کارهای خانه مال زن است. فقط زمانی با دیگران هستیید که مهمان دارید یا مهمانی می‌روید. مردم گاهی فکر می‌کنند وقتی زنی به دیدن دوستانش می‌رود وقتش را تلف می‌کند. اما اگر هر از گاهی دوستانش را نبیند از کسالت دیوانه می‌شود و احساس می‌کند هیچ کس را ندارد با او حرف بزند. خیلی خوب است که آدم به میان مردم برود. هر روز سر کار برود. «حتی اگر صبح در خانه مرده باشید تا شب کسی خبردار نمی‌شود». گاهی آن قدر حوصله‌تان سر می‌رود که می‌خواهید هر طور شده کاری بکنید. بعضی از زن‌ها عادت دارند هر دو هفته یک بار جای مبل‌ها و اسباب خانه را عوض کنند. بعضی دیگر گاهی چیزی جدید برای خانه یا برای خودشان می‌خرند. میلیون‌ها برنامه برای شکستن این یکنواختی هست. سریال‌های تلویزیونی و برنامه‌های روزانهٔ رادیویی کمک می‌کند که زمان بگذرد، اما هیچ چیز انزوا و کسالت را تغییر نمی‌دهد.

وقتی در حال پرداختن به کارهای خانه هستید، چیزی که بیش از همه آزارتان می‌دهد این احساس است که کارِ خانه هیچ وقت تمامی ندارد. مردی که در کارخانه کار می‌کند، ممکن است کارش سخت و ساعات کارش طولانی باشد، اما در زمان معینی کارت می‌زند و از محل کارش بیرون می‌آید و دست‌کم برای آن روز کارش تمام می‌شود. هفته‌ای یکی دو روز هم برای خودش تعطیلی دارد. اما زن در خانه هیچ وقت تعطیلی ندارد. نه تنها همیشه کاری در خانه هست که باید بکند، بلکه همیشه پیش از آن که کارش تمام شود، یکی آمده و ریخت و پاش کرده است. بعد از چهار تا شش ساعت نظافت و پرداختن به کارهای خانه، تازه بچه‌ها از راه می‌رسند و در عرض پنج دقیقه خانه تبدیل به بازار شام می‌شود. یا شوهرتان همهٔ زیرسیگاری‌ها را پر و همهٔ لیوان‌ها را کثیف می‌کند. یا تازه شیشه‌های پنجره‌ها را تمیز کرده‌اید که باران می‌آید و آنها را کثیف می‌کند. ممکن است بتوانید به بچه‌ها یاد بدهید و از شوهرتان بخواهید بیشتر رعایت تمیزی خانه را بکنند، اما این کار مشکل زیادی را حل نمی‌کند. ساختار خانه و زندگی طوری است که نه بچه‌ها و نه مردِ خانه نمی‌دانند چه قدر وقت و تلاش و کارِ سخت صرف تمیزی خانه شده است. شما هیچ کنترلی روی ساعاتی که در خانه کار می‌کنید ندارید، یعنی نمی‌توانید نوع و مقدار کار لازم برای آنها را کنترل کنید. این چیزی است که زنان می‌خواهند نظم و ترتیبی داشته باشد.

جز زنِ خانه‌دار، بقیهٔ خانواده گویی بخشی از خانه و زندگی نیستند. آنان فقط آنجا زندگی می‌کنند. شما هستی که خانه را خانه می‌کنی تا آنها بتوانند در آن استراحت کنند. شما خانه را تمیز و مرتب و زیبا و جایی گرم و نرم و راحت می‌کنی. و شما تنها کسی هستی که هیچ وقت به‌طور کامل از آن لذت نمی‌بری. شما باید همیشه حواست باشد که چه کارهایی باید انجام شود. باید بدانی که نیازهای دیگران همیشه مقدم بر نیازهای

خودت است. گویی این جریان هرگز پایانی ندارد. شما هرگز نمی‌توانی در جایی که بیشترِ وقت، انرژی و توان خود را صرف آن می‌کنی، استراحت کنی.

بیشتر زنان حتی نمی‌توانند در مورد امور مربوط به خانه و زندگی تصمیم بگیرند. حتی اگر بتوانند در مورد مسائل کوچک تصمیم بگیرند، در مورد مسائل مهم‌تر مردِ خانه است که تصمیم می‌گیرد، که باید اطمینان پیدا کند که نظر او اعمال می‌شود. زنان احساس می‌کنند که باید بتوانند در خانه نظر خود را بیان کنند. امروز بیش از همیشه زنان در تصمیم‌گیری‌های خانه و زندگی سهیم هستند. اما آنان می‌بایست قدم بزرگی برای رسیدن به این موقعیت بردارند.

ارباب خود

می‌گویند زن ارباب خود است. یعنی هیچ کس نیست به او بگوید چه قدر کار کند. هیچ کس نیست به او بگوید تند کار کند. هیچ کس در طول روز بالای سرش نیست. می‌تواند هر وقت دلش خواست استراحت کند، چایی بنوشد، سیگاری دود کند یا هر وقت گرسنه‌اش شد چیزی بخورد.

زنِ خانه‌دار رئیسی کاملاً متفاوت با رؤسای دیگر دارد. اولین رئیس او شغل شوهرش است. هر کاری که زن باید بکند بستگی به شغل شوهرش دارد. زندگی خانواده بستگی به درآمد شوهر دارد. این که زن چه قدر بتواند برای خودش لباس بخرد یا این که مجبور باشد خودش لباس بدوزد، این که لباس‌ها را به اتوشویی بدهد یا خودش بشوید، این که خانواده در آپارتمانی کوچک و شلوغ زندگی کنند یا در خانه‌ای بزرگ که هر کس برای خودش اتاقی داشته باشد، این که ماشین لباس‌شویی و ظرف‌شویی داشته باشد یا مجبور باشد لباس‌ها و ظرف‌ها را با دست بشوید، تمام این‌ها بستگی به شغل شوهرش دارد.

تمام برنامهٔ زندگی زنِ خانه‌دار و این را که او کی باید کارهای خانه را انجام دهد، ساعات کاری شوهر تعیین می‌کند. زنی که شوهرش شبکار است مشکل بزرگی دارد. در این صورت اصلاً نمی‌تواند برنامه‌ای برای زندگی‌اش داشته باشد. به محض این که کارهای خانه تمام می‌شود شوهر از خواب بیدار می‌شود و دوباره همه چیز به هم می‌ریزد. اگر بچه داشته باشید، دو برنامهٔ زندگی با هم تداخل می‌کنند. بچه‌ها را باید در طول روز که شوهر خواب است ساکت نگه‌داشت، و این تقریباً غیرممکن است.

این نیز که شوهر کاری نسبتاً راحت داشته باشد یا کاری سخت، بر زندگی زن تأثیر می‌گذارد. مردی که خیلی سخت کار می‌کند، نمی‌خواهد در هیچ کاری از کارهای خانه به زن کمک کند. او خسته و بدخلق به خانه می‌آید و زندگی کردن با او سخت است. زن باید یاد بگیرد برای حفظ آرامش در خانه خشم خود را کنترل کند و بچه‌ها هم باید همین شیوه را پیش بگیرند.

حتی این‌که زن کجا زندگی کند، بستگی به کار شوهرش دارد. بهترین حالت این است که شما در بخشی از شهر زندگی کنید که مرکز کار و تولید است. اما اگر در شهری که زندگی می‌کنید کاری برای شوهر شما نباشد، باید همهٔ وابستگی‌های خانوادگی و دوست و آشنا را فراموش کنید و به جایی نقل مکان کنید که شوهرتان بتواند کاری پیدا کند.

بچه‌ها و مقتضیات مراقبت از آنها عامل دیگری است که تعیین می‌کند زن چگونه باید زندگی کند. زحمت هیچ کاری بیشتر از نگهداری از کودک خردسال نیست. وقتی بچه چیزی می‌خواهد یا کاری دارد، همان موقع باید انجام شود، نه بعداً.

بی‌رحم‌ترین رئیس و کسی که واقعا زن را وادار می‌کند که دائم در حال کار کردن باشد، خودِ کار است. کار به شما به‌عنوان انسان نگاه نمی‌کند. برایش هیچ اهمیتی ندارد که شما چه احساسی دارید یا دوست دارید چه کار کنید. کار هر لحظه وقت اضافی شما را، چه در خانه باشید و چه بیرون از آن، زیر سلطهٔ خود در می‌آورد. شما دائم در تلاش برای پایان رساندن کاری هستید که پایانی ندارد. می‌خواهید در حداقل زمان ممکن تمام کارها را تمام کنید تا وقت آزادی برای خودتان داشته باشید. اما بعد از این که فکر می‌کنید همهٔ کارها تمام شده، می‌بینید کار دیگری مانده که باید بکنید. بعضی وقت‌ها زن‌ها چند روز یا چند ساعت همه چیز را به حال خود رها می‌کنند. اما در نهایت خودشان هستند که بیش از هر کس دیگر از این وضع عذاب می‌کشند. بعد دوباره شروع می‌کنند و حالا باید دو برابر کار کنند تا زمان از دست رفته را جبران کنند و کارهای روی‌هم‌مانده را انجام دهند. زن همیشه در حال پرداختن به کاری است که مجبور است انجام دهد. این که دوست دارد چه کاری بکند چندان به حساب نمی‌آید.

بیشتر زنان آدم‌های بسیار مسئولی هستند. آنها احساس می‌کنند به عنوان مادر و همسر باید بهترین کار ممکن را انجام دهند. می‌خواهند به خانه و زندگی و بچه‌هایشان افتخار کنند. هیچ جای دیگری نیست که آنان بتوانند توانایی خود را نشان دهند. اگر زنی کدبانوی خوبی باشد مورد احترام دیگر زنان است و این برای هر زنی مهم است.

بنابراین واقعا نیازی نیست که کسی بالای سر زن باشد تا کارش را انجام دهد. شیوهٔ زندگی زن و کاری که باید در زندگی بکند، همیشه او را حاضر به خدمت نگه می‌دارد. همین شیوهٔ زندگی است که به او نظم نیز می‌آموزد. او می‌آموزد که کی حرف بزند و کی سکوت کند. می‌آموزد که خودش کارها را بکند. اگر کاری هست که او باید بکند و شوهرش نمی‌کند، او خودش آن را انجام می‌دهد. زنی را می‌شناسم که با داشتن چهار تا بچه خودش تمام خانه را رنگ کرد. می‌گفت نمی‌خواست پنج سال دیگر صبر کند تا شوهرش کاری بکند.

این کار تجربه می‌خواهد

زنی که شوهرش ارتقای شغلی پیدا می‌کند، به خود می‌گوید حالا دیگر به خواسته‌هایم می‌رسم. آن چند دلار بیشتر همه چیز را تغییر خواهد داد. اما درست همان موقع که شوهر اضافه حقوق خود را می‌گیرد، قیمت‌ها هم می‌پرد بالا و از آن افزایش حقوق جلو می‌زند، یا مریض می‌شود و مدتی به اجبار خانه نشین می‌شود و از حقوقش کسر می‌شود یا خرج‌های «اضافی» پیش می‌آید. حتی اگر همه چیز خوب پیش برود، شما می‌روید و چیزهایی را می‌خرید که همیشه لازم داشته‌اید، ولی قبلاً پول خرید آنها را نداشته‌اید. بنابراین، درست بر می‌گردید همان جایی که اول بودید. تقریباً همهٔ خانواده‌های کارگری از امروز تا فردا زندگی می‌کنند. خیلی کم پیش می‌آید که بتوانند چیزی برای موقعیت‌های اضطراری کنار بگذارند. اگر فقط یک ماه حقوق نان‌آور خانواده عقب بیفتد، تا ماه‌ها از همه چیز عقب می‌افتند. در تمام این مدت زن خانه‌دار باید یک جوری سر و ته مخارج را هم بیاورد. در موقع اعتصابات کارگری هم چنین وضعیتی پیش می‌آید. در این وضعیت هفته‌ها و گاه ماه‌ها در واقع زن باید با هیچ خانواده را سر پا نگه‌دارد. همسران معدنچیان معمولاً در زمانی که شوهران‌شان سرکار هستند و حقوق ثابتی دارند، برنامه‌ای برای ذخیره کردن غذا و مایحتاج زندگی دارند. به این ترتیب، در دوران اعتصاب ذخیره‌ای دارند که بتوانند مدتی با آن دوام بیاورند. نظم و ترتیب و تجربهٔ زیادی می‌خواهد که یاد بگیرید با هزار ترفند زندگی را در دوران اعتصاب اداره کنید، و فقط زنان هستند که توانایی این کار را دارند. در شرایط اضطراری می‌توان چیزهایی را درز گرفت که آدم هرگز فکر نمی‌کند بشود درزشان گرفت، اما شما راهی برایش پیدا می‌کنید.

زن باید با کم و زیاد درآمد شوهرش بسازد. او باید تشخیص دهد که پول لباس خریدن دارند یا خودش باید لباس بدوزد. دستور غذاهایی پیدا می‌کند که اقتصادی باشد و درعین حال هم خوشمزه باشد هم ظاهری هوس‌انگیز داشته باشد. شیوهٔ زندگی خانواده، این که اجارهٔ خانه بموقع پرداخت شده باشد یا صاحب خانه دنبال اجارهٔ عقب افتادهٔ خانه آمده باشد، غذای مناسبی آماده باشد یا نباشد، بستگی به این دارد که پولی که شوهر به خانه می‌آورد چه قدر است و زن چه طور می‌تواند خانه و زندگی را با آن اداره کند. گرچه اغلب مردها می‌دانند که قیمت‌ها چه قدر بالا است، اما واقعاً نمی‌دانند گرداندن خانه و زندگی چه قدر خرج دارد. تنها زن خانه، یعنی کسی که مجبور است با درآمد ناچیز زندگی کند، می‌داند چه طور مسائل مالی را مدیریت کند.

تمام این تجربیات به زن آمادگی می‌دهد تا وقتی روی پای خودش می‌ایستد بتواند زندگی‌اش را مدیریت کند. زنی که طلاق گرفته یا شوهرش او را به حال خود رها کرده، حسابی کار روی دستش مانده که به‌تنهایی باید انجام دهد، به خصوص اگر بچه داشته باشد. اگر این زن کسی را داشته باشد که در ابتدای کار به او کمک کند، شانس آورده است. اما به‌طور کلی او باید برای بچه‌ها هم پدر باشد هم مادر. شانس برای کار کردن ندارد.

باید هم مسئولیت‌های مرد را به‌عهده بگیرد و هم مسئولیت‌های زن. باید خانواده‌اش را با آنچه در می‌آورد، که معمولاً کمتر از درآمد مرد است، اداره کند. برای کار کردن مجبور است دور از بچه‌ها باشد و وقت کمی دارد تا کنار آنها باشد. با این همه، این زنان به جای این که در خانه بنشینند و اشک بریزند، زندگی را اداره می‌کنند تا بچه‌هایشان را بزرگ کنند و زندگی جدیدی برایشان بسازند. همسایه دوست من شوهرش رهاش کرده بود و او را با بچه و کلی قرض تنها گذاشته و رفته بود. او تمام اسباب و اثاث خانه را فروخت و پولش را برداشت و رفت پورتوریکو پیش مادرش. این اتفاقی بود که برایش افتاده بود. اگر می‌نشست خانه و آه و ناله می‌کرد معلوم نبود چه بر سرش می‌آمد. گفته بود فقط نمی‌خواستیم مثل آدم‌های احمق و امانده بنشینیم و منتظر بمانیم. پیش از آن هیچ وقت چنین کاری نکرده بود، اما وقتی زمانش رسید می‌دانست چه کار باید بکند.

رسیدن به زندگی‌های جداگانه

زن تمام روز تنها در خانه می‌ماند. منتظر می‌ماند تا شوهرش از سر کار به خانه برگردد تا به او بگوید بچه‌ها چه کارهایی کرده‌اند و چه چیزهایی گفته‌اند، چه بچه‌های فوق‌العاده‌ای هستند و چه روز سختی را پشت سر گذاشته است. می‌خواهد شوهرش هم تعریف کند که بیرون، سر کار، چه خبرهایی بوده و چه کارهایی کرده و نظرش را در مورد چیزهایی که باید برای خانه بخرند بپرسد. اما زندگی مرد در بیرون از خانه می‌گذرد. وقتی از سر کار به خانه می‌آید، می‌خواهد هیچ کاری نکند. اصلاً حتی نمی‌خواهد حرف بزند. شما تمام روز منتظر می‌مانید تا با یکی حرف بزنید، اما وقتی شوهرتان از سر کار می‌آید جلو تلویزیون می‌نشیند یا روزنامه‌ای در دست می‌گیرد؛ انگار شما اصلاً وجود ندارید. زنی که تمام مدت در خانه است دوست دارد عصر روز تعطیل گردش بکند، سینمایی برود یا غذایی بیرون بخورد. اما شوهر که تمام طول هفته به اجبار بیرون کار کرده و خسته و کوفته به خانه آمده، روز تعطیل دوست دارد در خانه بماند و استراحت کند. حالا روز تعطیل فرصتی است که بنشیند و هیچ کاری نکند. زنان نیاز به مصاحبت و همدلی دارند، چیزی که مردان درک نمی‌کنند.

اگر زن و مرد یکدیگر را در کار و نیازهای انسانی‌شان درک نکنند، عجیب نیست که نتوانند در زندگی مشترک خود گامی فراتر از رابطه جنسی که حساس‌ترین بخش رابطه آنها است بردارند. آنها سرانجام به زندگی‌های جداگانه می‌رسند، به جایی که هر کس برای خودش زندگی می‌کند.

زنان یکدیگر را می‌شناسند

زنان اگر نتوانند به شوهرانشان رو بیاورند، به یکدیگر رو می‌آورند. از آنجا که زندگی‌هایی شبیه به هم دارند، یکدیگر را می‌شناسند و درک می‌کنند. برخی زنان همسایه خیلی به هم نزدیک می‌شوند. زنان همسایه در کارها به کمک هم می‌آیند و باعث می‌شوند زمان زودتر بگذرد. آنها دربارهٔ چیزهایی با هم حرف می‌زنند که در خواب هم نمی‌توانند بینند دربارهٔ آن با شوهرانشان صحبت کنند، حتی اگر شوهرانشان گوش بدهند. کدام زنی به شوهرش می‌گوید چه طور می‌خواهد اسباب‌خانه را بچیند یا می‌خواهد چه چیزی برای بچه‌ها بخرد؟ چیزهایی مثل مشکلات با شوهر یا مشکلات مالی «مسائل خصوصی مشترک» هستند. زنان، چه بچه داشته باشند چه نداشته باشند یا چند تا بچه داشته باشند، دربارهٔ همهٔ مسائلی که روی زندگی‌شان تأثیر می‌گذارد با هم حرف می‌زنند، دربارهٔ این که چه طور برای لباس، غذا و لوازم خانه پس‌انداز کنند، کدام مغازه و فروشگاه اجناس‌اش ارزان‌تر است، بهترین روش جلوگیری از بارداری کدام است، دربارهٔ مشکلات جنسی، و سرِ کار رفتن. در این بحث‌ها بسیاری از مشکلات حل می‌شوند. زنان با شنیدن حرف‌های زنان دیگر برخوردهای جدیدی یاد می‌گیرند. این زنان کسی را که لیاقت نداشته باشد، از جمع خود کنار می‌گذارند. مادری که به بچه‌اش بی‌توجهی می‌کند، یا به خانه و زندگی‌اش نمی‌رسد، سایر زنان به او اعتماد نمی‌کنند و برایش وقت نمی‌گذارند.

بعضی‌ها این کارها و حرف‌ها را خاله زنی می‌دانند، اما چنین نیست. زنان با ایجاد پیوندی محکم با دیگر زنان قفس تنگ تنهایی خود را در خانه می‌شکنند. این تنها جمع زنده‌ای است که زن خانه‌دار می‌تواند در آن شرکت کند، از این رو بیشترین بهره را از آن می‌برد. نفس وجود این پیوندها با دیگر زنان خانه‌دار، گواه عیب و نقص روابطی است که زن با شوهر خود، با کار خود و با بقیهٔ جامعه دارد. زنان گرد هم می‌آیند، با هم حرف می‌زنند و به نوعی با هم زندگی می‌کنند. آنان هیچ‌کس را ندارند به او رو بیاورند، جز خودشان. این جمع جایی است که آنها می‌توانند تصمیم بگیرند با چه کسی باشند، کجا باشند و چه بکنند. هیچ‌کس مانع کارشان نخواهد شد.

بهترین روز هفته جمعه است. همه خانهٔ خود را تمیز می‌کنند تا روزهای تعطیل آخر هفته کار کمتری داشته باشند. بعد از ظهر جمعه وقتی که همه زنان همسایه کارهای‌شان تمام شد، یکی چای دم می‌کند و همه دور هم می‌نشینیم و حرف می‌زنیم و استراحت می‌کنیم و تبادل نظر می‌کنیم. گرمی این دوره‌می بعد از پایان کارِ خانه خستگی کار را از تن مان بیرون می‌برد. احساس نزدیکی و صمیمیت و سر به سر هم گذاشتن که هیچ جای دیگر پیدا نمی‌کنید جز در میان آدم‌هایی که به نوبهٔ خود شما را می‌شناسند و می‌پذیرند.

این شیوه‌ای است که زنان در جریان آن سازمان می‌یابند. زنان با تجربه‌ای که در سر و سامان دادن به زندگی و کمک کردن به زنان دیگر در جمع‌های خودشان دارند، می‌دانند که وقتی می‌خواهند فعالیتی بکنند

باید چه کار کنند. زنان ساکن در خانه‌های سازمانی در سانفرانسیسکو دور هم جمع شدند تا جلو افزایش قیمت‌ها را بگیرند. آنان دیدند دولت هیچ کاری نمی‌کند، برای همین فکر کردند خودشان باید اوضاع را کنترل کنند. تجمع و تظاهرات برگزار کردند و اعلامیه پخش کردند. این حرکت هیچ رهبری فردی نداشت. بعد از مدت‌های طولانی زندگی کردن در خانه‌های سازمانی همسایه‌ها یکدیگر را از نزدیک می‌شناختند و نقاط ضعف و قوت یکدیگر را می‌دانستند. زنان فهرستی از قیمت‌های تمام فروشگاه‌ها تهیه کردند و فقط از فروشگاه‌هایی خرید کردند که پایین‌ترین قیمت‌ها را داشتند. تمام شهر از «OPA مامان‌ها»^۱ اطلاع داشتند و روزنامه‌ها مقاله‌های زیادی درباره آن نوشته بودند.

خیلی وقت‌ها زنان خانه‌دار حرکت‌هایی می‌کردند که هیچ وقت خبرش به روزنامه‌ها نمی‌رسید. زنان کوچه‌ها را می‌بستند تا بچه‌هایشان جایی برای بازی داشته باشند. پلیس با گاز اشک‌آور هم نمی‌توانست جلو آنها را بگیرد. زنان دهان به دهان به هم می‌رساندند که در فلان روز هیچ‌کس گوشت نخورد. فقط برای خبر رساندن به زنان غریبه به در خانه‌شان می‌رفتند و می‌گفتند «در چنین روزی گوشت نخريد». زنان چنان شناخت خوبی از یکدیگر داشتند که می‌دانستند چطور با زنی غریبه صحبت کنند که او حرف آنها را بفهمد. همسران معدنچیان در جریان اعتصاب برای اعتراض به فروش خانه‌هایشان توسط شرکت و همچنین در اعتراض به هوای آلوده و پر از گرد و غبار شهرهایشان که در مجاورت معادن ساخته شده بود به خیابان می‌آمدند. شوهران‌شان مانع آنها نمی‌شدند که پیش قراولان اعتصاب‌ها و صف‌های تظاهر کنندگان باشند. زنان جمعی عمل می‌کنند، زیرا با آنان همین‌طور برخورد می‌شود. آنان، به‌رغم تفاوت‌های فردی در موقعیت‌هایشان، به‌طور کلی به شیوه‌ای مشابه زندگی می‌کنند.

رابطه‌ای نو

همگانی‌ترین سازمان‌یابی زنان فعالیتی است که زنان در خانه‌های خود می‌کنند. هر زنی در خانه خود در تدارک انقلاب است. برخی زنان چندان با شوهر خود یا زنان دیگر حرف نمی‌زنند. اما همین زنان زمان رویارویی نهایی در صف مبارزه پیشاپیش دیگران می‌ایستند و آنچه را درست می‌دانند انجام می‌دهند. برخی دیگر از زنان با شوهر خود درباره نیازهای خود بحث می‌کنند. زنان در این بحث‌ها به شوهر خود و، از آن مهم‌تر، به خودشان نشان می‌دهند که برای خود نظرات و خواسته‌هایی دارند. زنان دائم در این بحث‌ها می‌گویند نمی‌توانند به همان شیوه‌های کهنه زندگی را ادامه دهند. این روح استقلال و احترام به خود است که مردان، حتی وقتی به‌طور

¹ Office of Price Administration، اداره دولتی نظارت بر قیمت‌ها در دوران جنگ جهانی دوم

مستقیم علیه آنان است، تحسین‌اش می‌کنند. آنان زنی را که روی پاهای خود می‌ایستد و به شوهر خود اجازه نمی‌دهد او را زیر پای خود له کند تحسین می‌کنند. چنین زنی مورد احترام دیگر زنان و به همان اندازه مورد احترام شوهر خود است.

زنان نمی‌خواهند در زندگی فقط ابزاری باشند برای آن‌که بچه بزرگ کنند و شوهر خود را آمادهٔ سرِ کار رفتن کنند. آنها از رابطه با شوهر خود انتظار بیشتری دارند. اگر مردی نتواند تغییر کند، زنان جدایی را ترجیح می‌دهند به این‌که بمانند و با شوهر خود مثل غریبه‌ها زندگی کنند. امروزه طلاق امری پذیرفته شده است، زیرا زنان آن را قابل‌پذیرش کرده‌اند. روشن است که موضوع فردی نیست. جدایی‌های زیادی به این علت انجام می‌شود. وقتی زنی طلاق می‌گیرد، گرچه این امر به صورت اختلاف با مرد معینی نمود می‌یابد، اما این عمل مخالفت با تمامیت شیوهٔ زندگی‌ای است که مردان و زنان مجبورند مطابق آن زندگی کنند.

زنان با نقشی که مردان در خانه ایفا می‌کنند، مبارزه می‌کنند. این ربطی به آن ندارد که شوهری چه قدر به زنش در کارهای خانه کمک می‌کند یا چه قدر رفتارش با بچه‌ها خوب است. موضوع این نیست که تا چه اندازه شوهری سعی می‌کند مشکلات همسر خود را درک کند، موضوع این نیست که آنها تا چه اندازه با هم کنار می‌آیند؛ زنان با شیوهٔ زندگی‌ای که به آنان تحمیل شده مبارزه می‌کنند و می‌خواهند شیوهٔ نویی برای زندگی بنیاد بگذارند.

زنِ کارگر

یکی از شیوه‌هایی که زنان مخالفت خود را با نقشی که جامعه به آنان تحمیل کرده نشان می‌دهند، رفتن به سرِ کار است. بسیاری از زنانی که امروز کار می‌کنند، قبلاً هرگز سرِ کار نمی‌رفتند. زنان با رفتن به سرِ کار روابط خود را با شوهر و بچه‌هایشان تغییر می‌دهند. در عین حال با این کار مشکلات جدیدی برای خودشان ایجاد می‌کنند و راه‌های نویی برای حل کردن آن پیدا می‌کنند.

زنان با کار کردن بیرون از خانه تجربیات بیشتری کسب می‌کنند و می‌بینند که مردم در گروه‌های بزرگ چگونه فکر و عمل می‌کنند. اکنون روز به روز زنان کمتری فقط خانه‌داری می‌کنند. بیشتر زنان کار می‌کنند. برخی از زنان فقط چند ماهی از سال کار می‌کنند. برخی کار ثابت دارند. در هر صورت، آنان اکنون تصویری از جهان دارند که قبلاً هرگز نداشتند.

برخی از زنانی که با آنان کار کرده‌ام می‌گویند به این علت کار می‌کنند که درآمد شوهرشان کفاف زندگی را نمی‌دهد. این موضوع به ویژه در مورد خانواده‌هایی درست است که مرد کسب و کاری ندارد و دستمزد کمی

دریافت می‌کند. هر روز به تعداد چنین زنانی افزوده می‌شود. به جز هزینهٔ بالای زندگی، امروزه سر کردن تنها با یک حقوق به یک دلیل دیگر هم دشوار است، به این دلیل که زنان نسبت به گذشته خواسته‌های بیشتری دارند. آنان نمی‌خواهند با احساس وحشتناک خرد و خمیر شدن سر کنند و دچار افسردگی شوند. آنان نمی‌خواهند با دست لباس بشویند در حالی که با کمی پول اضافه می‌توانند یک ماشین لباس‌شویی مدرن در خانهٔ خود داشته باشند. امروزه همه چیز مدرن شده و زنان می‌خواهند مدرن‌ترین لوازم خانگی را برای انجام کارهای خانه داشته باشند. با یک حقوق فقط به زور می‌توان زنده ماند.

وقتی ناچارید با درآمدی اندک زندگی کنید، این زن است که باید بسوزد و بسازد. برای این که بتواند چیزی برای خودش بخرد، باید مدت‌های طولانی انتظار بکشد. وقتی شرایط طوری است که باید با همان چیزی که هست سر کرد، همیشه زن اولین کسی است که باید از نیازهای خود چشم‌پوشد.

یکی از بزرگ‌ترین نیازهای زنان استقلال مالی است. آنان نمی‌خواهند برای هر خرجی از شوهر خود اجازه بگیرند. می‌خواهند برای خودشان پولی داشته باشند. می‌خواهند بتوانند پردهٔ نوبی بخرند، حتی وقتی پردهٔ قبلی هنوز خیلی کهنه نشده، اما از نگاه کردن به آن خسته شده‌اند. این کار تجملاتی است که زنان کارگر استطاعت آن را ندارند، اما همه آن را می‌خواهند. خرجی‌ای که شوهرتان به شما می‌دهد، برای رفع مایحتاج خانواده است. هرچند شما هم به اندازهٔ او کار می‌کنید، اما این خرجی هیچ وقت به طور واقعی مال شما نیست. نیازهای زنان هرگز با پولی که مرد کارگر به تنهایی به خانه می‌آورد برآورده نمی‌شود.

زنی که سر کار می‌رود، احساس استقلال می‌کند، نه فقط به خاطر پولی که به او پرداخت می‌کنند، بلکه همچنین به خاطر تصمیماتی که در خانه گرفته می‌شود. وقتی شما به تأمین مخارج خانواده کمک می‌کنید، نه تنها حق بیشتری در تصمیم‌گیری در مورد پولی که به خانه می‌آید دارید، بلکه می‌خواهید نقش بیشتری در تصمیم‌گیری در مورد مشکلاتی داشته باشید که پیش از این همیشه شوهرتان اختیار آن را داشته است. مردی که از اختیارات زن شاغل‌اش در خانه دچار هول و هراس شده بود، به او گفته بود در خانه بماند و سر کار نرود. احتمالاً قبلاً آنها بهتر با هم کنار می‌آمدند. زنی که کار می‌کند، می‌داند که دیگر مجبور نیست خیلی از کارهای شوهرش را تحمل کند. اگر او با مست‌بازی یا بیرون رفتن با زنان دیگر از خط خارج شود، زن خیلی سریع‌تر از گذشته او را ترک می‌کند. او اکنون فکر می‌کند اگر مجبور شود، همیشه می‌تواند خود را تأمین و از خودش مراقبت کند.

یکی از چیزهایی که زنان را به کار کردن می‌کشاند کسالت و تنها در خانه ماندن است. زنان می‌خواهند در اجتماع و با دیگران باشند. زن در مقایسه با شوهر خود، جدا افتاده از دیگران در خانه زندگی می‌کند. تنها

همراهی که در خانه دارد، رادیو تلویزیون و تلفن است. در کارخانه و شرکت بالاخره شما با دیگران کار می‌کنید و از تنهایی و کسالت زندگی در خانه در می‌آیید.

آنچه بیش از هر چیز دیگر زن را از سر کار رفتن پشیمان می‌کند، ترک کردن بچه‌ها است. درست است که شما برای زمان کوتاهی از بچه‌ها دور می‌شوید، اما دوست ندارید آنها را به هیچ کس دیگری بسپارید. بیشتر وقت‌ها نمی‌دانید چه‌طور از آنها مراقبت می‌شود. در مورد بچه‌های بزرگ‌تر نمی‌دانید در زمانی که شما سر کار هستید با چه کسی بیرون می‌روند و تفریح می‌کنند یا وقت خود را چگونه می‌گذرانند. اگر بچه را مهد کودک می‌گذارید، می‌توانید از مربی مهد بپرسید که بچه چه‌طور بوده است. بیشتر وقت‌ها مربی می‌گوید «خوب بوده»، اما همین و بس. شما واقعاً نمی‌دانید در مهد کودک با بچه چه‌طور برخورد می‌کنند و چطور از بچه مراقبت می‌کنند. همیشه امیدوارید که همه چیز بچه خوب و درست باشد، اما وقتی سر کار هستید، هیچ وقت مطمئن نیستید که چنین باشد.

مشکل دیگر این است که وقتی سر کار می‌روید نمی‌دانید بچه را کجا بگذارید. بسیاری از زنانی که از شوهر خود جدا شده‌اند و بچه‌های نوجوان دارند، مجبورند آنها را به پانسیون بفرستند یا تنها در خانه بگذارند. آنها دلتنگ و نگران بچه‌هایشان هستند که جدا و دور از مادر خود بزرگ می‌شوند. آنها چیز زیادی درباره بچه‌های در حال رشد خود نمی‌دانند. برخی از زنان ترجیح می‌دهند به همسایه‌هایی تکیه کنند که خیلی بیشتر آنها را می‌شناسند تا مهدکودکی که چندان شناختی از مربیان و مسئولان آن ندارند. بسیاری از زنان چون کسی را ندارند که از بچه‌هایشان نگهداری کند، اصلاً سر کار نمی‌روند.

جایگاه زن جایی است که خودش می‌خواهد آنجا باشد

زن می‌خواهند بتوانند خودشان تصمیم بگیرند که کار کنند یا نکنند. اگر مردی به زنش بگوید «برو سر کار»، معمولاً زن نمی‌خواهد کار کند. زیرا زن احساس می‌کند اگر شوهرش به او بگوید «برو سر کار» و او این کار را بکند، شوهرش به کار کردن او عادت می‌کند و ممکن است خودش دنبال کار ثابت نباشد. ممکن است مرد فکر کند زنش باید با تامین مخارج به او کمک کند. زنی را می‌شناسم که مجبور شد ترک کار کند چون شوهرش فکر می‌کرد می‌تواند با پول به دست آمده از زحمت او برود بیرون خوش‌گذرانی کند. از سوی دیگر، اگر شوهرش بگوید «سر کار برو»، معنی‌اش این نیست که او گوش کند و در خانه بماند. کار کردن زن همیشه با موافقت شوهرش نیست. بسیاری از مردان از کار کردن همسر خود ناراحت‌اند. بهانه آنان این است که بچه‌ها باید پیش مادرشان بمانند. همچنین می‌گویند نمی‌توانند در نگهداری از بچه‌ها، کار خانه و خرید به همسر خود کمک کنند.

برخی از مردان با انداختن تمام کارها بر دوش همسر خود کاری می‌کنند که شرایط برای او غیرقابل تحمل شود و در نهایت مجبور شود کار خود رها کند و در خانه بماند.

زنان باید با مردانی که فکر می‌کنند جای زن در خانه است و زن باید در خانه بماند، مبارزه کنند. این‌ها مردانی هستند که نمی‌خواهند همسرشان هیچ‌گونه استقلالی داشته باشد، می‌خواهند خودشان تنها نان‌آور خانواده باشند تا کسی نتواند روی حرف‌شان حرف بزند. آنان می‌دانند که اگر زن سر کار برود، پا را از گلیم خود فراتر خواهد گذاشت. زنان به این مردان نشان داده‌اند جایگاه زن جایی است که خودش می‌خواهد آنجا باشد.

زنی که می‌خواهد کار کند، اما شوهرش مخالف کار کردن اوست، از سختی‌های کار خود به شوهرش نمی‌گوید. او تمام این سختی‌ها و مشکلات را نزد خود نگه می‌دارد. زنی که در خط تولید کنار من کار می‌کند، مجبور است برای حفظ کارش با شوهرش بجنگد. می‌گوید دخترش بزرگ شده و پانزده ساله است و دیگر نیازی به مراقبت ندارد که به خاطر او در خانه بماند. اما شوهرش که کار مناسب و درآمد خوبی هم دارد، دائم از او می‌خواهد که کارش را رها کند. شوهرش نمی‌خواهد در کارهای خانه کمکش کند. او وقتی از سر کار بر می‌گردد هیچ وقت نشان نمی‌دهد که چقدر خسته است، مبادا شوهرش او را مجبور به ترک کار و خانه نشستن کند.

بین زنی که مجبور است کار کند و زنی که دوست دارد کار کند تفاوتی اساسی وجود دارد. زنی که کار می‌کند، چون کار کردن بیرون از خانه را دوست دارد، مجبور نیست خیلی زیاد کار کند و برای شرکت یا کارخانه به خودش فشار بیاورد. می‌تواند هر وقت دلش خواست به رئیس‌اش بگوید «مرده شور خودت و کارت را ببرد»، همان کاری که همسایهٔ من کرد. چنین زنی هر وقت از کار کردن خسته شود، می‌داند که می‌تواند کارش را رها کند، به این دلیل که برای ادارهٔ خودش نیازی به کار کردن در کارخانه و شرکت ندارد.

زنانی که مجبورند کار کنند، زنان مجردی که خرج خود و گاهی پدر و مادر خود را می‌دهند، یا زنان مطلقه که خرج بچه‌های خود را می‌دهند، چه کارشان را دوست داشته باشند چه نداشته باشند و جدا از این که چه کاری را دوست داشته باشند، باید بچسبند به کارشان. چاره‌ای جز این ندارند. شرکت همیشه بیشترین بهره‌برداری را از این وضع می‌کند و می‌داند که برای اضافه‌کاری و کار در روزهای تعطیل می‌تواند روی این زنان حساب کند. وقتی شما تنها برای مهد کودک هفته‌ای ده تا پانزده دلار می‌دهید، هر یک پنی اضافه هم در زندگی به حساب می‌آید.

کار کارخانه گاهی برای زنان کار راحتی است، یعنی از نظر بدنی سخت نیست. اما مثل تمام کارها در کارخانه، تکراری و کسالت‌بار است. در صنایع اصلی، کار از نظر بدنی سخت است. تمام وجود شما زیر بار کار له می‌شود. اما گذشته از نوع کاری که انجام می‌دهید، آنچه اهمیت دارد آدم‌هایی هستند که با آنها کار می‌کنید.

اگر کار راحت اما ملال‌آور باشد، زنان دیگری که با شما کار می‌کنند کمک می‌کنند که زمان زودتر بگذرد و کار روزانه تمام شود. اگر کار سخت باشد، تنها چیزی که شما را به ادامهٔ کار ترغیب می‌کند، زنان دیگری هستند که در کنار شما کار مشابهی می‌کنند و روز خود را با شما می‌گذرانند. آنچه زندگی در کارخانه را قابل تحمل می‌کند و تا این حد اهمیت دارد، نه خودِ کار، بلکه آدم‌هایی هستند که با آنها کار می‌کنید و برای شما مهم هستند.

همیشه در کارخانه موضوعی در جریان است. یا یکی مزه می‌پراند و دیگری را دست می‌اندازد، یا دعوایی با سرکارگر راه می‌افتد. همیشه بحثی پیش می‌آید و دربارهٔ همه چیز صحبت می‌شود. دربارهٔ مشکلات جنسی، یا روابط خانوادگی، دربارهٔ کارخانه و کارهای مربوط به بچه‌ها، آخرین مد لباس، وضعیت قیمت‌ها و کرایه خانه‌ها، دربارهٔ رژیم‌های لاغری و چاقی. بخواهید دربارهٔ این چیزها حرف بزنید یا نزنید، بالاخره یکی حرف می‌زند. دخترها و زنان کارگر به احساسات و علایق یکدیگر توجه دارند.

برخلاف شرکت و کارخانه و مدیرانش دخترها و زنان کارگر به یکدیگر اهمیت می‌دهند. وقتی کسی غیبت می‌کند و سر کار نمی‌آید، یکی هست که دلش برای او تنگ شود و به او زنگ بزند تا مطمئن شود مشکلی برایش پیش نیامده است. اگر مشکل جدی برای یکی از دخترها پیش بیاید، دوستان نزدیکش دور هم جمع می‌شوند و اگر پول لازم داشته باشد، برایش پول جمع می‌کنند تا چیزی را که لازم دارد برایش بخرند یا هزینهٔ گرفتاری‌ای را که به‌طور پیش‌بینی نشده برایش پیش آمده تامین کنند. دخترها بی‌هیچ چشمداشتی از وقت و پول خود مایه می‌گذارند. اگر روزی یکی از دخترها حالش خوب نباشد، دوستان نزدیکش کارهای خود را سریع‌تر انجام می‌دهند تا بتوانند در کارها به او کمک کنند و او از کارهایش عقب نماند. شرکت هیچ وقت نگران حال کسی نمی‌شود. آسمان به زمین بیاید، مقدار کار تعیین شده برای هر روز باید هر طور شده انجام شود. دختران و زنان کارگر تنها کسانی هستند که به یکدیگر اهمیت می‌دهند و در موقع تنگی و سختی به کمک هم می‌شتابند.

از حالا به بعد «ما» هستیم

وضعیت زنی که غروب از سر کار به خانه برمی‌گردد کاملاً با مردی که از سر کار به خانه می‌آید، فرق می‌کند. زن به محض این‌که به خانه می‌رسد، دوباره شروع می‌کند به کار کردن. زن شوهردار، به‌ویژه اگر بچه هم داشته باشد، هرگز نمی‌تواند بنشیند و استراحت کند. باید شام را آماده کند و بگذارد سر سفره، ظرف‌ها را بشوید، بچه‌ها را تر و تمیز کند و به رخت‌خواب بفرستد. او دو شغل دارد: زن خانه‌دار و مادر نیمه‌وقت، و در همان حال کارگر نان‌آور تمام وقت. تعطیلات آخر هفته که برای مرد زمان استراحت است، برای زن زمان انجام دادن کارهای خانه است. او باید تمام کارهایی را که در طول هفته نرسیده انجام دهد، در تعطیلی آخر هفته انجام دهد.

هیچ چیز سخت‌تر از این نیست که هم کار بیرون بکنی، هم کارِ خانه. هر قدر هم که مرد در کارهای خانه کمک کند و به این کار اهمیت بدهد، باز هم بار اصلی کارهای خانه به دوش زن است. صرف کار کردن زن در بیرون از خانه به این معنی نیست که او دیگر زن خانه‌دار نیست.

زن از وقتی بیرون از خانه کار می‌کند، مشترکات بیشتری با شوهرش دارد تا وقتی که در خانه می‌ماند. حالا نسبت به قبل حرف‌های بیشتری برای گفتن به شوهرش دارد. با این همه، مانع اصلی هنوز سر جای خود هست و همچنان حرف زدن با زنان دیگر راحت‌تر از حرف زدن با شوهر خود است. اما اوضاع برای زن و شوهر کاملاً فرق کرده است. زن برای نخستین بار می‌تواند به شوهرش بگوید فقط تو نیستی که هزینه‌های این خانه و زندگی را تامین می‌کنی؛ **ما هستیم** که این کار را می‌کنیم. از حالا به بعد همه چیز باید **ما** باشد.

زنان، اتحادیه و کارخانه

اتحادیه و کارخانه تلاش می‌کنند با گماردن زنان به مشاغل مدیریتی برحق جلوه کنند. کارگزاران کارگاه و مأموران اتحادیه معمولاً زن هستند. سرپرست‌ها و سرکارگران زن کارخانه معمولاً از خط تولید انتخاب می‌شوند. اما به محض این‌که این زنان و دختران از خط تولید جدا می‌شوند، بقیهٔ دختران خط تولید را فراموش می‌کنند و تبدیل به نمایندهٔ اتحادیه یا شرکت می‌شوند و اغلب علیه کارگران عمل می‌کنند. دختران و زنان سرکارگر همیشه با هم غذا می‌خورند، با هم بیرون می‌روند و خود را بالاتر از بقیه می‌دانند. آنان درست مانند مردان سرپرست و سرکارگر عمل می‌کنند. اما از زن بودن خود برای به دست آوردن اعتماد دیگر دختران استفاده می‌کنند تا تولید بیشتری از آنان بگیرند و آنها را در خط تولید نگه‌دارند. سرپرست از یکی از دختران سرکارگر خواسته بود که دو برابر تولید از دختران خط تولید کار بکشد. این دختر گفته بود هرگز چنین کاری با دختران خط نخواهد کرد و تا چند روز مثل بچه‌ها گریه می‌کرد. تنها راهی که می‌توانست فشار سرپرست را از روی خود

بردارد این بود که دختران را ترغیب به اعتراض کند. اما این کار را نکرد. در عرض چند روز با این عذر که سرپرست او را تحت فشار گذارده دختران خط را وادار به افزایش تولید کرد. زنان و دختران احساس کردند وقتی زنی رئیس می‌شود بدتر از مرد است. زنانی که رئیس می‌شوند، همواره از این واقعیت که زن هستند استفاده می‌کنند تا زنان و دختران را در خط تولید نگه‌دارند و وادار به کار کنند. زنان مسئول اتحادیه نیز همین طورند. مردان کارگر می‌گویند اتحادیه راه خود را از آنان جدا کرده است. اگر این در مورد مردان اتحادیه درست باشد، در مورد زنان دو برابر درست است. از نظر بسیاری از زنان، کار اتحادیه شده این که از آنان حق عضویت بگیرد و آنان را در خط تولید کارخانه نگه‌دارد. هزینه ورود به اتحادیه در قیاس با درآمد زنان کارگر خیلی زیاد است و حق عضویت‌ها همچنان بالا است. در بعضی کارگاه‌ها هیچ کس نمی‌داند کارگزار کارگاه کیست و کمتر کسی از دختران و زنان کارگر اهمیتی به این موضوع می‌دهد. هنوز اگر کارخانه به اتحادیه حمله کند، دختران کارگر از اتحادیه دفاع می‌کنند. با این همه، آنها می‌دانند که نمی‌توانند به اتحادیه تکیه کنند و خودشان باید از حق خود دفاع کنند.

از نظر بیشتر زنان در خانه ماندن و کار کردن بیرون از خانه چندان فرقی با هم نمی‌کند، هر کدام معایب خودش را دارد. اگر امکان انتخاب داشته باشند که در خانه در آن حالت یکنواختی بمانند، یا سر کار بروند، بیرون کار کردن را ترجیح می‌دهند. برخی از زنانی که سر کار می‌روند چشم انتظار روزی هستند که استطاعت مالی داشته باشند و بتوانند در خانه بمانند. اما وقتی چنین روزی می‌رسد و شرایط فراهم می‌شود، بیشترشان هنوز ترک کار نکرده دوباره به سر کار بر می‌گردند. این اتفاق در طی جنگ برای بسیاری از زنانی که در صنایع دفاعی کار می‌کردند افتاد. بعد از جنگ بسیاری از زنان از کار بیکار شدند، اما برخی هم سر کار ماندند. حالا آنهایی که از کار بیکار شدند و بسیار بسیار بیشتر از آنها، زنانی که پیش از آن هرگز کار نکرده بودند، وارد بازار کار می‌شوند و به زنان کارگر تبدیل می‌شوند. جایگاه زن آن جایی می‌شود که خودش می‌خواهد باشد.

موضوع این نیست که زنان از کار لذت می‌برند یا نه. آنها نه کار خانه را دوست دارند، نه کار کارخانه را. اما در مقایسه با «فقط زن خانه دار» بودن، بیشتر زنان احساس می‌کنند که حتی کارگر کارخانه بودن ترجیح دارد. همسایهٔ من برای این که مدت کوتاهی از خانه بیرون برود، به بهانهٔ تأمین مخارج کریسمس رفت سر کار. سه ساله‌اش را نزد پدر و مادر خود گذاشت تا شوهرش بهانه‌ای برای مخالفت با کار او نداشته باشد. در آن مدت، هر چند وقت یک‌بار می‌گفت که دارد کارش را رها می‌کند، اما نمی‌توانست خودش را به این کار قانع کند.

هر زنی این را می‌داند

امروزه بیش از پیش زنان با عملکرد خود نشان می‌دهند که نمی‌توانند به شیوهٔ گذشته زندگی کنند. آنها دیگر هیچ اعتمادی به آنچه در گذشته بدیهی فرض می‌شده ندارند. از کجا معلوم آنچه کار فرض می‌شده واقعاً کار باشد و از کجا معلوم زندگی آنان باید آن طور باشد که تا کنون فکر می‌کردند. شوهرانشان، فرزندانسان، کارشان با آنان ناسازگار است. هر کاری می‌کنند، هر تصمیمی می‌گیرند، احساس می‌کنند شاید درست باشد شاید نباشد. ازدواج، بچه‌ها، خانه و زندگی، زنان دیگر به هیچ‌یک از اینها اطمینان ندارند.

زنان خانه‌داری که پیش از آن هرگز سرِ کار نرفته بودند، منتظرند بچه‌هایشان بزرگ شوند تا بتوانند شغلی برای خود پیدا کنند. زنانی که همیشه کار کرده‌اند، منتظر آن روزی هستند که بالاخره دست از کار بکشند. زندگی‌های مشترک بیست‌ساله از هم می‌پاشد. زوج‌های جوان پس از شش ماه زندگی مشترک تصمیم می‌گیرند پیش از آن که گرفتار بچه شوند، از هم جدا شوند. دختران جوان ترجیح می‌دهند به جای آن که وادار به ازدواج شوند، درس‌شان را تمام کنند، شغلی پیدا کنند، خانه‌ای برای خود اجاره کنند و مستقل زندگی کنند.

موضوع این نیست که دختران نمی‌خواهند همسر و مادر شوند. آنان می‌خواهند و نیاز دارند که زندگی خود را با مردی شریک شوند. هر زنی بچه می‌خواهد. اما آنها احساس می‌کنند اگر نتوانند با کسی رابطه‌ای انسانی داشته باشند، بهتر است اصلاً رابطه‌ای نداشته باشند. زنان وضعیت خود را از ازدواج به طلاق، از خانه‌داری به کار در بیرون از خانه تغییر می‌دهند، اما هیچ‌جا آن نوع زندگی‌ای را که دوست دارند و برای خود و خانواده‌شان می‌خواهند نمی‌یابند.

زنان بیش از پیش در می‌یابند که هیچ راهی جز تغییر اساسی زندگی‌شان وجود ندارد. اما اکنون یک چیز روشن است. اوضاع نمی‌تواند به شیوهٔ گذشته ادامه یابد. هر زنی این را می‌داند.

حاشیه‌ای بر حاشیه

نقد زیر را آقای دکتر هاشم موسوی برای «کانال منشور آزادی، رفاه، برابری» فرستاده و خواهان انتشار آن در کانال شده است. ضمن سپاس از ایشان، این فرصت را مغتنم می‌شماریم و ضمن توضیحی کوتاه و کلی درباره منشور آزادی، رفاه، برابری به نکات مطروحه ایشان می‌پردازیم، بسا که گامی در جهت روشنگری و رفع سوء تفاهم‌های احتمالی درباره این منشور باشد.

حاشیه‌ای بر منشور

با درود و احترام

جنبش انقلابی زن، زندگی، آزادی و مبارزه و به میدان آمدن بیکاران، به‌خصوص جوانان و نوجوانان کشورمان در همه شهرها، تشکل‌های و نیروهای سیاسی و کارگری را واداشت تا به غفلت خود تأمل کنند. به همین خاطر، جهت به میدان کشانیدن این طبقه و قرار دادن آن در کنار جنبش زن، زندگی، آزادی، به صدور برنامه‌هایی تحت عنوان منشور اقدام نمودند.

چندی قبل، منشوری ۱۲ ماده‌ای انتشار یافت که امضاء ۲۰ تشکل کارگری؟ را با خود داشت و در شرایطی که این تشکل‌های متحد، چه در اعتلا و به میدان آمدن جوانان به خیابان‌ها و چه امروز با وجود اعتصابات صدگانه کارگری، هیچگونه همراهی عملی ننموده و در اصل آن‌ها را تنها گذاشته‌اند. آیا این برآمدها نشان دهنده عدم تشکل و همبستگی واقعی آن‌ها نیست؟

هرچند رئیس ۱۲ گانه این منشور، بسیاری از خواسته‌های کارگران را دربرداشته و این خود گامی قابل توجه به حساب می‌آید، اما یک منشور کارگری، آن هم در شرایط بحران اقتصادی-اجتماعی و موقعیت حساس فعلی نمی‌تواند به بهانه حضور داخل کشوری و خطرات، از بیان اهداف اصلی غافل بماند؛ و همان شود که جریانات غیرکمونیستی و سوسیال دموکرات و حتی ملی هم آن را از خود بدانند.

در اول ماه می، شاهد انتشار منشوری دیگر، تحت عنوان آزادی، رفاه و برابری، با امضاء ۷۰ شخصیت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی داخل کشوری شدیم که شاید بتوان آن را تکامل یافته منشور ۱۲ ماده ای ۲۰ تشکل دانست. در این منشور، رئیس مطالبات طبقه کارگر با روشنی و صراحت بیان، و مرز بین حکومت‌های حتی سکولار سرمایه‌ای با کارگری ترسیم شده است. نکته مهم، طرح شعار آزادی، رفاه و برابری در کنار زن، زندگی، آزادی است؛ که نشان می‌دهد منشور چه آینده‌ای پیش روی خود قرار داده و راهش چیست و به

وضوح، مسیر خود را از پیچ و خم‌های سرمایه‌ای جدا می‌سازد. این منشور اهداف نهایی طبقه کارگر را پیش رویش قرار می‌دهد و صف واقعی خود را مشخص می‌سازد.

زن ستیزی‌ها موجب گردیده که منشور به حقوق زنان تکیه بیشتری بنماید.

در کنار اصلاح وظایف نیروهای نظامی و انتظامی، از ارتش مردمی نامی نمی‌برد.

امروزه بانک‌ها در کشور، منشأ و منبع فساد مالی و پول شویی‌ها و اختلاص‌ها و همچنین مکیدن خون مردمانند. بهره‌های ۳۰ درصدی به بالا و بهره در بهره‌ها، زحمت‌کشان شهری و روستایی را فلج کرده است و اموال شان در گرو همین بانک‌ها قرار می‌گیرند. در مقابل، کلاهدرداران با وثیقه‌های ناچیز، صدها و هزاران میلیارد تومان وام‌های کم بهره را تحت عناوین مختلف دریافت کرده و می‌گریزند. منشور در چنین مواردی هم سکوت کرده است.

کشاورزان به‌عنوان نزدیک‌ترین متحدین کارگران، نادیده مانده‌اند. بدهی‌های آن‌ها به بانک‌ها، خواب را از آنان ربوده است. هزینه‌های سرسام‌آور بذر و کود و سم و کم‌آبی مزمین، جانشان را به لبشان آورده. سرنوشت زمین‌های کلان، که عمدتاً به کمک رانت‌ها به سرمایه‌داران واگذار و تغییر کاربری شده‌اند، مشخص نگردیده. منشور آنان را نیز از یاد برده است.

ایران کشوری بزرگ با ملیت‌های متنوع و همزیستی‌های دیرینه است. ادغام ملیت‌ها در هم، آن شکاف‌های گذشته را برچیده؛ اما در عین حال، حق همه ملت‌هاست، هم مجلس شورای خود را داشته و هم از زبان ملی خود در آموزش از دبستان تا دانشگاه بهره‌مند گردند. زبان فارسی زبان هم‌پیوندی ما بوده و در یکپارچگی فرهنگی و اداری ما نقش خواهد داشت.

بهداشت و درمان و آموزش و پرورش رایگان، گفته‌های همه دولت‌های سرمایه‌داری هم هست. بهتر است تأکید گردد که بهداشت و درمان و آموزش و پرورش رایگان، گفته‌های همه دولت‌های سرمایه‌داری هم هست در این زمینه‌ها و تعطیلی مرحله‌ای بخش خصوصی مدنظر قرار گیرد.

تکلیف منابع طبیعی و زیرزمینی، از جمله جنگل‌ها، مراتع، معادن نفت و گاز و برق و بسیاری دیگر، به روشنی مشخص نشده است. حال آن‌که همه می‌بایست در مالکیت اجتماعی مردم قرار گیرند.

باتوجه به پیشرفت علم و تبادل فنون و نقش نوجوانان و جان‌فشانی‌شان در جنبش‌های اخیر، آیا زمان آن نرسیده که سن بلوغ از ۱۸ سال به ۱۶ سال رسانده شود تا آنان بتوانند بیشتر در سرنوشت خود و کشور خود نقشی مؤثر ایفا کنند. ما چگونه می‌توانیم جان‌فشانی آنان را ستایش کنیم؛ اما بلوغ‌شان را باور نداشته باشیم.

پاسخ

«منشور آزادی، رفاه، برابری» در واقع پیشنهاد شماری انسان کارگر و زحمتکش است به پیشروان جنبش کارگری ایران تا، پس از بررسی و سنجش و بدین‌سان تکمیل و اصلاح و در نهایت پذیرش عموم این پیشروان، به پرچم مبارزه طبقه کارگر برای از میان برداشتن مصائب و مشکلات جامعه ایران تبدیل شود. چنان‌که در مقدمه منشور آمده، به نظر پیشنهاددهندگان، ریشه این مصائب و مشکلات، سرمایه یعنی رابطه اجتماعی خرید و فروش نیروی کار است. منتها منشور در عین حال واقف است که تا رسیدن جامعه به شرایط الغای این رابطه راه درازی در پیش است، راهی که تا با قدرت و در عین حال اتکاء بر سنجش و ارزیابی تجربه‌های تاریخی شکست خورده در این زمینه طی نشود جامعه آمادگی الغای این رابطه اجتماعی را پیدا نخواهد کرد. «منشور آزادی، رفاه، برابری» در واقع نوعی نقشه برای پیمودن این راه است، به این معنا که طبقه کارگر ایران (با تعریف مورد نظر منشور، یعنی کل فروشندگان نیروی کار در ایران) باید پیش از هر چیز خواست‌های مطروحه در منشور را - با تکمیل و اصلاح آن در جریان اجماع و پذیرش عمومی آنها - متحقق کند، زیرا از منظر منشور تنها با تحقق این خواست‌هاست که راه برای الغای سرمایه‌داری حاکم بر ایران هموار می‌شود. اما این خواست‌ها متحقق نمی‌شوند مگر به نیروی دموکراسی شورایی و سرمایه‌ستیز کارگران. به عبارت دیگر، از نظر پیشنهاددهندگان هیچ توهمی در این مورد وجود ندارد که در اوضاع و احوال کنونی یعنی حاکمیت استبداد دینی تحقق عمده خواست‌های منشور (و نه لزوماً این یا آن خواست که ممکن است با عقب‌نشینی حاکمیت متحقق شود) و تبدیل بی‌درنگ آنها به قانون، میسر نیست. به دنبال اجرای فوری و بی‌درنگ قوانین مبتنی بر این خواست‌ها در حکومتی شورایی و سرمایه‌ستیز است که توان مادی، فکری، و فرهنگی طبقه کارگر برای مبارزه با سرمایه افزایش می‌یابد و امکان پیشروی جامعه به سوی الغای سرمایه فراهم می‌شود. به این ترتیب، اساس منشور بر رابطه متقابل مبارزه برای آزادی، رفاه، برابری از یک سو و پیکار با سرمایه‌داری از سوی دیگر مبتنی است. به این معنا، بدون چشم انداز و تدارک آمادگی طبقه کارگر برای الغای سرمایه، آزادی و رفاه و برابری حقوقی در ایران متحقق نخواهد شد، زیرا در ایران چرخه استبداد بر مدار سرمایه می‌چرخد و در غیاب افق مبارزه با خرید و فروش نیروی کار هیچ تضمینی برای از میان برداشتن استبداد - اعم از دینی و غیردینی - وجود

ندارد. از سوی دیگر، بدون تحقق آزادی‌های سیاسی، بدون تحقق رفاه، و بدون تحقق برابری‌های حقوقی، طبقه کارگر ایران توان مبارزه برای برچیدن بساط سرمایه را نخواهد یافت.

با توجه به توضیح فوق، ما نکات مورد نظر آقای موسوی را از مقوله تکمیل و اصلاح خواست‌های مندرج در منشور «آزادی، رفاه، برابری» می‌دانیم و از آن استقبال می‌کنیم، هر چند درباره آنها ملاحظاتی داریم، به شرح زیر:

۱- با استقرار حکومت کارگری، یعنی دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز طبقه کارگر، ارتش دائمی و به‌طور کلی تمام نیروهای مسلح جدا از مردم - که برای پاسداری از سرمایه و بوروکراسی آن به وجود آمده‌اند - منحل می‌شوند و جای خود را به تسلیح عمومی مردم می‌دهند. به این ترتیب، ارتش یعنی نیروی مسلح جزء جدایی‌ناپذیر شوراها خواهد بود. درست به همین دلیل بود که نخستین فرمان کمون پاریس الغای ارتش دائمی و جانشین کردن آن با مردم مسلح بود. خواست «انحلال تمام نهادهای سرکوب»، که در بند ۳ منشور آمده، هیچ معنایی جز جایگزین کردن ارتش دائمی و حرفه‌ای با مردم مسلح ندارد. بنابراین، اگر منظور از «ارتش مردمی» همین مردم مسلح باشد، این «ارتش» جزئی از حکومت شورایی ضدسرمایه‌داری است و لزومی ندارد که در منشور به طور جداگانه به آن پرداخته شود. با این همه، می‌پذیریم که این نکته باید به‌صراحت در منشور بیاید که تسلیح عمومی مردم جزء لاینفک حکومت شورایی سرمایه‌ستیز است.

۲- بانک یک نهاد سرمایه‌داری است، که مبارزه برای از میان برداشتن آن، چنان که در منشور آمده، در گرو تحقق خواست‌های بیست‌گانه منشور به نیروی حکومت شورایی طبقه کارگر است. به بیان روشن‌تر، برچیده شدن بساط بانک‌ها امری نیست که همچون خواست‌های بیست‌گانه منشور با به قدرت رسیدن شوراها بلافاصله عملی و متحقق شود، بلکه مبارزه‌ای است که در جریان گذار جامعه از سرمایه‌داری به سوسیالیسم صورت می‌پذیرد.

۳- بخشی مهمی از ساکنان روستاها کارگران مزدبگیر کشاورزی هستند که بدنه بالقوه شوراها روستایی ضدسرمایه‌داری هستند، که جزئی از کل شوراها سراسری ایران خواهد بود. در مقابل این کارگران کشاورزی، اقلیتی از ساکنان روستاها یعنی دهقانان مرفه قرار دارند که عمدتاً پایگاه طبقاتی جمهوری اسلامی را در روستاها تشکیل می‌دهند و بسیاری از آنها دست اندر کار و گرداننده «شوراها»ی روستا و دهیاری‌های حکومت‌اند، و به علت برخورداری از این رانت‌های دولتی در بقای جمهوری اسلامی ذینفع‌اند. می‌ماند اقشار بینابینی روستاییان که اغلب آنها در عین کارگری قطعه زمینی نیز دارند و روی آن کشت می‌کنند. اینان معمولاً بین کارگران مزدی در یک سو و دهقانان مرفه در سوی دیگر در نوساند و در صورت حدت مبارزه طبقاتی در روستا متحد کارگران

در شوراهای خواهند بود و در این مقام البته باید از حمایت شوراهای در مواردی چون کاهش بدهکاری به دولت و یا هزینه‌های بذر و کود و سم و... از حمایت طبقه کارگر برخوردار شوند. این نکته البته باید در اصلاحات بعدی به منشور افزوده شود. با این همه، سرنوشت نهایی زحمتکشان غیر کارگری روستا نیز همچون اقشار بینابینی شهری در جریان گذار جامعه از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مشخص خواهد شد. این نکته در مورد «زمین‌های کلان، که عمدتاً به کمک رانت‌ها به سرمایه‌داران واگذار و تغییر کاربری شده‌اند» نیز، که در سوی دیگر مبارزه طبقاتی در روستاها قرار دارند، صادق است.

۴- مبحث ملیت‌ها در بند ۹ منشور این گونه آمده است: «الغای هرگونه ستم بر اساس تعلق‌های ملی، قومی، نژادی، و مذهبی و برابری حقوقی و شهروندی برای تمام ایرانیان صرف نظر از زبان، پوشش، فرهنگ، نژاد، و مذهب آنها؛ و اولویت دادن به بازسازی مناطقی که به علت تعلق‌های فوق از رشد اقتصادی محروم مانده‌اند». از نظر ما، نفس به رسمیت شناسی برابری حقوقی و شهروندی برای ملیت‌های گوناگون ایران از جمله به این معناست که اگر مردم ساکن مناطقی از ایران که زبان، پوشش، فرهنگ، نژاد، و مذهب‌شان با ساکنان دیگر مناطق ایران متفاوت است در جریان یک همه‌پرسی دموکراتیک به استقرار «مجلس» در منطقه خود یا آموزش و تدریس به زبان مادری در تمام سطوح تحصیلی رای دهند، حق مسلم چنین اموری را دارند. این حق به نظر ما حتی شامل حق جدایی از ایران هم می‌شود، هر چند اکنون با قطعیت کامل می‌توان گفت که مردم هیچ جایی از ایران خواهان جدایی از این کشور نیستند و سرنوشت سیاسی خود را در چهارچوب کشور واحد ایران دنبال می‌کنند.

۵- آری، «بهداشت و درمان و آموزش و پرورش رایگان، گفته‌های همه دولت‌های سرمایه‌داری هم هست» اما بی‌هیچ تردیدی می‌توان گفت که در هیچ‌یک از این دولت‌های سرمایه‌داری نه بهداشت و درمان و نه آموزش و پرورش به‌طور کامل رایگان نیست. این نکته در مورد تمام زمان‌های حاکمیت سرمایه در این کشورها صادق است، چه رسد به اکنون که به‌ویژه از دهه ۸۰ قرن بیستم به بعد و حاکمیت بلامنازع اقتصاد نئولیبرالی در این کشورها این رایگان بودن یکریز و بی‌وقفه آب رفته و محدود شده، و بی‌گمان در صورت تداوم این حاکمیت محدودتر نیز خواهد شد. نکته نادرستی که در نقد آقای موسوی به چشم می‌خورد توصیه «گسترش سریع بخش‌های دولتی» در مقابل خصوصی‌سازی بهداشت و درمان و آموزش و پرورش است. با آن که آقای موسوی مشخص نکرده که منظورش از «بخش‌های دولتی» بخش‌های تحت حاکمیت دولت جمهوری اسلامی است یا دولت پس از جمهوری اسلامی، اما هر کدام از اینها باشد ما با نظر ایشان موافق نیستیم. در مورد بخش دولتی جمهوری اسلامی، مسئله اظهار من الشمس است و نیاز به توضیح چندانی ندارد. نخست این که نیاز جمهوری اسلامی سرمایه به خصوصی‌سازی‌های بیش از پیش چندان حیاتی است که حاکمان این نظام در

بالاترین سطوح این روزها زیر عنوان «مولدسازی» از فروش کارخانه‌ها و بیمارستان‌ها و موسسات دولتی و حتی مدارس و دانشگاه‌ها سخن می‌گویند. در ثانی، حتی اگر به فرض محال جمهوری اسلامی بخواهد بخش دولتی را «گسترش» دهد الزامات و اقتضاهای اخذ وام از موسسات کلان سرمایه‌داری جهانی همچون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی این اجازه را به او نمی‌دهند. بنابراین «گسترش بخش دولتی» در جمهوری اسلامی در شرایطی که خود این رژیم برای برون‌رفت از بحران اقتصادی عمیق‌اش در به در دنبال خصوصی‌سازی است، یکسره منتفی است. اما در حالت پساجمهوری اسلامی نیز ما با دولتی‌شدن بهداشت و درمان و آموزش و پرورش موافق نیستیم. به نظر ما، حکومت شورایی طبقه کارگر باید برای اجتماعی کردن بهداشت و درمان و آموزش و پرورش بکوشد و نه دولتی کردن آنها. تجربه نظام شوروی و شکست آن نشان داد که بین این دو مقوله فرقی اساسی وجود دارد که البته بحث آن در مقال نمی‌گنجد، هر چند خود آقای موسوی نیز در بند بعدی نقدش از «مالکیت اجتماعی مردم» در مورد «منابع طبیعی و زیرزمینی، از جمله جنگل‌ها، مراتع، معادن نفت و گاز و برق و بسیاری دیگر» سخن گفته است، که ما با آن موافقیم اما جای طرح آن در منشور «آزادی، رفاه، برابری» نیست، زیرا به دوره پس از تبدیل بی‌درنگ منشور به قانون یعنی دوره گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مربوط می‌شود.

۶- سرانجام می‌ماند این نکته بدیع آقای موسوی که چرا مبنای بلوغ دختران و پسران به جای ۱۸ سال، ۱۶ سال نباشد؟ این نکته، به نظر ما، بس تأمل‌انگیز و شایسته غور و بررسی و مستلزم بحث‌های کشف و دامن‌گستر است، که ما به سهم خود از آن استقبال می‌کنیم و آماده‌ایم که بخشی از فضای «کانال منشور آزادی، رفاه، برابری» را به آن اختصاص دهیم. با سپاس دوباره از آقای دکتر هاشم موسوی.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

اردیبهشت ۱۴۰۲

حداقل دستمزد از دیدگاه منشور آزادی، رفاه، برابری

نفس مبارزه برای افزایش دستمزد بدین معناست که این مبارزه در چهارچوب خرید و فروش نیروی کار یعنی رابطه اجتماعی سرمایه صورت می‌گیرد. بنابراین، با آن که مبارزه برای افزایش دستمزد مبارزه‌ای است در تقابل با سرمایه (چون سود سرمایه‌دار را کاهش می‌دهد) اما در چهارچوب سرمایه روی می‌دهد. و این امر هیچ معنایی جز مبارزه برای رفاه ندارد. تا زمانی که این مبارزه به رفهمیسم، یعنی همسویی با سرمایه با هدف حفاظت از تداوم و بقای استثمار کار مزدی، تقلیل نیافته است مبارزه برای رفهم نه تنها هیچ عیب و ایرادی ندارد بلکه برای ادامه زندگی کارگران ضرورت دارد و حیاتی است.

نکته اما این است که همین خواست افزایش دستمزد برای ادامه زندگی بخور و نمیر بدین معناست که کارگران قدرت لازم را برای ازهم‌گسستن زنجیر سرمایه یعنی عامل اصلی سیه‌روزی خود ندارند، زیرا اگر چنین توان و نیرویی داشتند طبعاً به جای مبارزه برای افزایش مزد، علت مزدبگیری را به زیر می‌کشیدند. در چنین حالتی از فقدان قدرت لازم برای به زیر کشیدن سرمایه بدیهی است که کارگران برای افزایش دستمزد به قانون استناد کنند، قانونی که البته مرهون لطف سرمایه‌داران و حکومت آنان نیست بلکه محصول تاریخی مبارزه کارگران است. به عبارت دیگر، نظام سرمایه‌داری به میل خود آن را نپذیرفته بلکه به او تحمیل شده است. تاریخ مبارزه کارگران برای افزایش دستمزد گواه است که تا پیش از پیدایش قانون دستمزد، سرمایه‌داران برای پایان دادن به اعتصاب کارگران وعده‌هایی می‌دادند که به خواست کارگران برای افزایش دستمزد عمل خواهند کرد. اما به محض پایان یافتن اعتصاب‌ها و زمانی که به قول معروف خر سرمایه‌داران از پل می‌گذشت آنها زیر عهد و پیمان خود می‌زدند. چنین بود که، برای مثال، کارگران انگلستان در قرن نوزدهم خواهان قانونی شدن دستمزد شدند و دولت را مکلف به اجرای قانون کردند. مدتی بعد در همان انگلستان کارگران به این فکر افتادند که، برای تصویب قانون بهتر برای مزد، نمایندگان طبقه خود را به مجلس سرمایه‌داران بفرستند. اما دریافتند که فاقد حق رأی هستند و برای فرستادن نماینده خود به مجلس ابتدا لازم است حق رأی به دست آورند. چنین بود که جنبش «چارتیست‌ها» شکل گرفت، که پس از چند سال سرمایه‌داران و دولت آنها را مجبور به پذیرش نمایندگان طبقه کارگر در مجلس کرد.

با این همه، لزوم انباشت یکریز و بی‌وقفه سود و سرمایه و تشدید هولناک استثمار کارگران، سرمایه‌داران را وا می‌دارد که قانونی را که کارگران با مبارزه خود به آنها تحمیل کرده‌اند زیر پا بگذارند. چنین است که سرمایه‌داران حتی به قانون مصوب خود نیز عمل نمی‌کنند و قادرند زندگی هرچه سیاه‌تری را به کارگران تحمیل

کنند. چرا سرمایه‌داران قادر به این کار هستند؟ چون **قدرت** دارند، و قدرت آنها همان قدرت سیاسی حکومت پاسدار و محافظ سرمایه است. داستان مصوبه «شورای عالی کار» جمهوری اسلامی برای حداقل مزد کارگران در سال ۱۴۰۲ از این قرار است. ماده ۴۱ قانون کار جمهوری اسلامی این حداقل را با توجه به دو مؤلفه تعیین کرده است، اول میزان تورمی که بانک مرکزی اعلام می‌کند و دوم تأمین زندگی یک خانواده کارگری، که میانگین تعداد اعضای آن را نیز خود دولت تعیین می‌کند. اکثریت قریب به اتفاق مردم و حتی بسیاری از مقامات خود جمهوری اسلامی اذعان دارند که ۲۷ درصدی که «شورای عالی کار» برای افزایش مزد حداقل بگیران در سال ۱۴۰۲ تعیین کرده به مراتب کمتر از میزان تورم اعلام شده از سوی بانک مرکزی و نیز مخارج ماهانه یک خانوار کارگری ۳ - ۴ نفری است. اما چون قدرت در دستان حکومت جمهوری اسلامی است و این حکومت خود بزرگ‌ترین کارفرماست، حتی نمایندگان کارفرمایان با این اطمینان خاطر که نمایندگان دولت جانب آنها را خواهند گرفت در جریان «مذاکرات» ریش و قیچی را به دست نمایندگان دولت سپردند و خود هیچ‌گونه اظهار نظری نکردند. همین یک نمونه نشان می‌دهد که در ایران حتی دست‌یابی کارگران به دستمزد بیشتر، یعنی تحقق رفرم در چهارچوب سرمایه، نیز در گرو مبارزه با نفس رابطه خرید و فروش نیروی کار و حاکمیتی است که از این رابطه پاسداری می‌کند.

به این ترتیب، همه واقعیت‌ها گواهی می‌دهند که افزایش دستمزد در گرو افزایش توان مادی طبقه کارگر برای مبارزه با سرمایه‌داری است. به عبارت دیگر، تا زمانی که توان مادی کارگران افزایش نیابد آنها محکوم‌اند که زیر خط فقر زندگی کنند. روشن است که در موازنه بین سود سرمایه‌دار و مزد کارگر، هر چه سهم مزد بیشتر باشد مقدار بیشتری از ثروت تولیدشده در جامعه نصیب کارگران می‌شود و بدین‌سان توان مادی کارگران برای مبارزه با سرمایه افزایش بیشتری پیدا می‌کند. اما خود دست‌یابی به مقدار بیشتر ثروت تولیدشده در گرو برخورداری کارگران از توان مادی برای مبارزه با سرمایه‌داری است. برون‌رفت از این چرخه معیوب هیچ راهی ندارد جز این که جنبش کارگری مبارزه خود را برای افزایش دستمزد به سطح بالاتر یعنی سطح مبارزه برای آزادی، رفاه، و برابری ارتقاء دهد. پس افزایش حداقل دستمزد به نسبت ثروت تولیدشده در جامعه در گرو این است که کارگران از آزادی‌های سیاسی، برابری‌های حقوقی و امکانات اقتصادی رایگان در زمینه بهداشت و درمان و آموزش و حمل و نقل و... برخوردار باشند. اثبات این نیز که مبلغ افزایش حداقل دستمزد به نسبت ثروتی که خود کارگران برای جامعه تولید کرده‌اند به مراتب بیش از مبلغ افزایش دستمزد به نسبت تورم و سبب معیشت کارگران است امر پیچیده‌ای نیست و به‌سادگی می‌توان آن را با محاسبه زیر مدلل کرد.

بر اساس آمار صندوق بین‌المللی پول، تولید ناخالص داخلی ایران در سال ۲۰۲۲ (۱۴۰۱) ۱۵۹۶ میلیارد دلار بوده است. روشن است که این مبلغ برای سال ۱۴۰۲ باید پیش از هر چیز بین دو بخش عمده تقسیم می‌شد:

بخش معیشت شهروندان و بخش هزینه‌های دولت برای گردش امور خود برای بقا و تداوم مناسبات سرمایه‌داری موجود، اموری چون بازتولید وسایل تولید، توسعه اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، پژوهش علمی، گسترش قلمروهای جدید تولید و کار، آموزش، تأمین اجتماعی، بیمه بیکاری، پرداخت مابه‌التفاوت حداقل دستمزد با سایر سطوح دستمزد، ساختن جاده، پل، بیمارستان، مدرسه، دانشگاه، و نظایر آن‌ها. اما جمهوری اسلامی بخش مهم دیگری از بودجه سالانه را صرف انواع و اقسام سازمان‌ها و بنیادهای مذهبی و برگزاری آیین‌ها و مراسم مذهبی و نیز تولید و یا خرید اسلحه اعم از توپ و تانک و موشک و دیگر نیازهای نظامی و همچنین امور مربوط به امنیت خود و نظام سرمایه‌داری و در واقع سرکوب مبارزات مردم و خفه کردن صدای اعتراض‌های آنها می‌کند، اموری که حکومت معمولاً از آن به عنوان "حفظ نظم و امنیت داخلی" یاد می‌کند. به این ترتیب، بخش عمده و اصلی بودجه سالانه صرف هزینه‌های دولت می‌شود که معمولاً چیزی حدود ۴ برابر هزینه‌های مربوط به معیشت مردم یعنی دستمزدها و حقوق و مزایای کارگران و کارمندان است. به عبارت دیگر، در تخمینی کلی و نادقیق معمولاً ۸۰ درصد بودجه صرف نیازهای دولت می‌شود و فقط ۲۰ درصد آن صرف معیشت مردم می‌شود. حق مسلم و بدیهی کارگران است که از دولت بخواهند ثروت تولیدشده توسط آنان را به جای هزینه کردن برای ترویج خرافات و سرکوب کارگران و تخصیص پول و اسلحه به جنگ‌های مستقیم و نیابتی در منطقه هزینه‌های مربوط به معیشت مردم را افزایش دهد. در صورت وجود شوراهای سرمایه‌ستیز طبقه کارگر و تحمیل این خواست به حکومت، حدود نیمی از این ۸۰ درصد می‌توانست از هزینه‌های فوق کاسته و به هزینه‌های مربوط به معیشت مردم افزوده شود. به سخن دیگر، نسبت ۸۰ و ۲۰ در تخصیص بودجه می‌توانست به ۴۰ درصد هزینه‌های دولت و ۶۰ درصد هزینه‌های مربوط به معیشت مردم تغییر یابد. با مفروض گرفتن این تغییر، سهم هزینه‌های مربوط به معیشت مردم می‌توانست به حدود ۹۶۰ میلیارد دلار افزایش یابد ($159600000000 \times 60 = 957600000000$). حال اگر این ۹۶۰ میلیارد دلار را بر ۸۶ میلیون نفر جمعیت ایران در سال ۱۴۰۱ تقسیم کنیم، رقم ۱۱۱۶۳ دلار به دست می‌آید که سهم هر ایرانی برای معیشت در سال ۱۴۰۱ است. اگر این رقم را بر عدد ۱۲ تقسیم کنیم رقم ۹۳۰ دلار به دست می‌آید که سهم هر ایرانی در ماه است، که در صورتی که میانگین قیمت دلار در بازار سال ۱۴۰۱ را چهل هزار تومان حساب کنیم، رقم **۳۷ میلیون و ۲۰۰ هزار تومان** به دست می‌آید. همین مبلغ است که، اگر احتساب حداقل دستمزد بر اساس ثروت تولیدشده توسط کارگران را بپذیریم، باید مبنای تعیین حداقل دستمزد در سال ۱۴۰۲ قرار می‌گرفت. این در حالی است که حتی اگر تورم سال ۱۴۰۱ را ۷۰ درصد حساب کنیم (که شورای عالی کار جمهوری اسلامی در اقدامی یکسره ضدکارگری آن را ۲۷ درصد حساب کرده است)، پایه دستمزد ۹ میلیون و ۸۰۰ هزار تومان

می‌شود که، با احتساب مزایای مزدی، این مبلغ حتی به ۱۲ میلیون تومان هم نمی‌رسد. ۳۷ میلیون تومان کجا، ۱۲ میلیون تومان کجا؟!

به این ترتیب، روشن می‌شود که افزایش حداقل دستمزد بر اساس ثروت تولیدشده توسط کارگران چه دگرگونی‌های بزرگی در زندگی طبقه کارگر ایران به وجود می‌آورد، تغییر و تحولی که بی‌تردید به نوبه خود زمینه را برای دگرگونی‌های فکری و فرهنگی بزرگ کارگران فراهم می‌سازد. این افزایش دستمزد، چنان‌که گفته شد، در مبارزه برای آزادی، رفاه، و برابری به دست می‌آید، که هنوز در چهارچوب مناسبات سرمایه‌داری است. اما آزادی، رفاه، و برابری متحقق نمی‌شود مگر آن‌که کارگران در همان حال با سرمایه یعنی رابطه اجتماعی خرید و فروش نیروی کار مبارزه کنند. زیرا در ایران تا زمانی که سرمایه زیر فشار مبارزه کارگران قرار نگیرد هیچ تضمینی برای تثبیت و تحکیم و تضمین آزادی، رفاه، و برابری وجود ندارد. این واقعیت را هم تاریخ مبارزه طبقه کارگر ایران نشان می‌دهد و هم می‌توان آن را به لحاظ نظری اثبات کرد. بدین سان، از یک سو مبارزه با سرمایه در گرو مبارزه برای آزادی، رفاه، و برابری است، زیرا ستیز با سرمایه مستلزم برخورداری از آزادی‌های سیاسی، برابری‌های حقوقی و امکانات رایگان اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی است و، از سوی دیگر، هیچ تضمینی برای تحقق پایدار آزادی، رفاه، و برابری وجود ندارد مگر آن‌که کارگران در عین حال با سرمایه مبارزه کنند.

نتیجه‌ای که از این بحث گرفته می‌شود این است که ما، ضمن به رسمیت شناسی حقانیت مبارزه کارگران برای افزایش دستمزد با استناد به ماده ۴۱ قانون کار در شرایط پراکندگی و بی‌قدرتی کنونی کارگران، بیرون آمدن کارگران از زندگی زیر خط فقر و بدین ترتیب دستیابی به توان مبارزه برای برچیدن بساط سرمایه را در گرو برپایی شوراهای ضدسرمایه‌داری با هدف اعتلای مبارزه طبقاتی کارگران از طریق برقراری رابطه متقابل بین مبارزه برای آزادی، رفاه، برابری از یک سو و ستیز با سرمایه از سوی دیگر می‌دانیم. **افزایش واقعی دستمزد در گرو مبارزه با سرمایه و مبارزه با سرمایه در گرو افزایش واقعی دستمزد است.**

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

اردیبهشت ۱۴۰۲

الغای مجازات اعدام از دیدگاه منشور آزادی، رفاه، برابری

۱- اعدام عملی ضدانسانی است، زیرا انسان را از حق حیات محروم می‌کند.

۲- حتی اگر فرد محکوم به اعدام را مجرم و جنایتکار بدانیم، تا کنون هیچ آماری نشان نداده است که اعدام، مجرمان را از ارتکاب جرم و جنایت باز می‌دارد.

۳- اگر وقوع جرم از سوی فرد محکوم به اعدام را مفروض و مسلم بگیریم، باید دانست که جرم از مناسبات نهفته در اعماق جامعه سرچشمه می‌گیرد، به طوری که ارتکاب آن در واقع به مجرم **تحمیل** می‌شود. حال آن که اعدام عملی یکسره عامدانه است، با قصد و نیت قبلی صورت می‌گیرد، و در واقع جنایت **عمدی** حکومتی است. روشن است که بین انجام ناخواسته جرم و ارتکاب عامدانه آن از سوی حکومت تفاوت اساسی وجود دارد.

۴- در ایران، اعدام باهدف ایجاد رعب و هراس و برای جلوگیری از گسترش اعتراض و مخالفت با استبداد و سرمایه‌داری صورت می‌گیرد، و یک هدف اصلی اعدام در ایران سرکوب معترضان و خاموش کردن صدای مخالفان سیاسی است. در این مورد می‌توان به اعدام هزاران زندانی سیاسی - عقیدتی مخالف جمهوری اسلامی در دهه ۱۳۶۰ و اعدام‌های ماه‌های اخیر اشاره کرد، که همچنان ادامه دارد.

بنابراین، راه‌هایی جامعه از معضلی به نام اعدام - اعم از این که عوام‌فریبانه و با ترفند «بازدارندگی» از جرم و جنایت صورت گیرد یا با هدف جلوگیری از گسترش اعتراض و مخالفت با استبداد و سرمایه‌داری - الغای مجازات اعدام است. اگر مدافعان و حامیان اعدام ادعا کنند که این مجازات با هدف «اصلاح» جامعه صورت می‌گیرد، ما با صدایی بلندتر از آنان اعلام می‌کنیم که برپایی جامعه‌ای انسانی که در آن نه از جرم و جنایت خبری باشد و نه از اعتراض و مخالفت سیاسی، از منظر انسانی میلیون‌ها بار کم‌هزینه‌تر از چرخه بی‌انتهای آدم‌کشی از طریق اعدام است. کلام آخر این که از دیدگاه منشور آزادی، رفاه، برابری، در ایران، **کشوری که در آن استبداد و سرمایه‌داری در هم تنیده‌اند و یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد، مبارزه برای الغای مجازات اعدام در گرو مبارزه با سرمایه‌داری و پیکار با سرمایه‌داری از جمله در گرو نبرد برای الغای مجازات اعدام است.**

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

دادخواهی از دیدگاه منشور آزادی، رفاه، برابری

آزادی یکی از وجوه اساسی جنبش زن، زندگی، آزادی، انقلاب ۵۷، انقلاب مشروطه و خواست بنیادین مردمی است که نسل پشت نسل در استبداد و خفقان زندگی کرده، و با وجود بیش از صد سال مبارزه برای آزادی، هرگز روی آن را ندیده است. چه جان‌های شیفته و سروهای جوانی که در تمام این صد سال، در رژیم‌های شاهنشاهی و در جمهوری اسلامی، در راه آزادی جان باختند. با این همه، سرکوب و قتل و کشتار آزادی‌خواهان چه در زندان‌ها و چه در کف خیابان و به خاک و خون کشیدن مبارزات آزادی‌خواهان آنان نه تنها نتوانسته صدای آزادی‌خواهان را خاموش کند، بلکه در تمام این سال‌های سیاه سرکوب و کشتار، خانواده‌های کشته‌شدگان در پی دادخواهی یاد عزیزان آزادی‌خواه خود را زنده نگه داشته‌اند. اینک دیگر خانواده‌های دادخواه همچون دهه ۶۰ تنها نیستند. پس از جنبش ژینا می‌بینیم مردمی که ریخته شدن خون بهترین فرزندان خود را بر نمی‌تابند دیگر سکوت نمی‌کنند و همراه خانواده‌های دادخواه فریاد دادخواهی سر می‌دهند. صدور و اجرای احکام اعدام معترضان در چند ماه گذشته و خطر اعدام دیگر زندانیان سیاسی همه وجدان‌های بیدار را به مخالفت و اعتراض واداشته است. نه تنها خانواده‌های دادخواه به هر طریق ممکن صدای اعتراض و مخالفت خود را با صدور و اجرای احکام اعدام بلند کرده‌اند، بلکه الغای مجازات اعدام و مبارزه برای جلوگیری از اجرای این احکام ستمگرانه به خواست عموم مردم آزادی‌خواه تبدیل شده است. چنین است که منشور آزادی، رفاه، برابری، همپای مردم آزادی‌خواه، «حق دادخواهی را برای تمام کسانی که متحمل سلب حق حیات از اعضای خانواده یا همنوعان خود شده‌اند»، به رسمیت شناخته است.

در طی ۴۲ سال گذشته، خانواده‌های دادخواه از جمله خانواده‌هایی که عزیزانشان از آغاز به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی و به ویژه در دهه ۶۰ و قتل عام تابستان ۶۷ اعدام شدند، خانواده‌های کشته‌شدگان قتل‌های زنجیره‌ای نویسندگان، خانواده‌های معترضان کشته شده در جنبش‌های اعتراضی سال‌های ۷۸، ۸۸، ۹۶، ۹۸ و جنبش زن، زندگی، آزادی در ۱۴۰۱ و ۱۴۰۲ همواره گفته‌اند «نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم». بارها اعلام کرده‌اند که «اعدام قتل عمدی و سازمان‌یافته حکومتی» است. همیشه گفته‌اند «نه به اعدام». آنان همواره خواهان روشن شدن حقیقت در مورد اعدام، قتل یا سر به نیست شدن فرزندان و عزیزان خود بوده و تاکید کرده‌اند که حقیقت فقط با محاکمه قاتلان و آمران قتل‌ها در پیشگاه مردم و وجدان‌های بیدار و در جریان یک دادرسی عادلانه در دادگاه صالح علنی با حضور هیئت منصفه و نظارت کامل دادخواهان ممکن خواهد شد. فقط و فقط محاکمه و مجازات عادلانه عوامل کشتار و روشن شدن حقیقت است که می‌تواند مانع تکرار جنایت و

آرام‌بخش دل‌های بازماندگان باشد. خانواده‌های دادخواه هرگز و در هیچ کجا از اعدام عاملان و آمران این قتل‌ها سخنی به میان نیاورده‌اند. آنها هرگز نخواستند طناب دار با طناب دار و انسان‌کشی با انسان‌کشی پاسخ گیرد و چرخه کشتار و جنایت تکرار شود. خانواده‌ها هرگز و در هیچ کجا اعلام نکرده‌اند که خون خواه‌اند، بلکه همواره خود را **دادخواه** نامیده‌اند. زیرا باور دارند که فرزندان و عزیزانشان به دنبال آزادی، رفاه، برابری و زندگی رها از هرگونه ستم و درخور شأن و کرامت انسانی بوده‌اند.

تردیدی نیست که آنچه عدم تکرار چنین نسل‌کشی انسان‌های آزادی‌خواه و برابری طلب را در امروز و در آینده و در هر حکومتی ضمانت می‌کند لغو مجازات اعدام، آزادی بی قید و شرط همه زندانیان سیاسی - عقیدتی، انحلال تمام دستگاه‌های سرکوب و به‌طور کلی تحقق تمام آزادی‌های سیاسی است. اما با همین صراحت و قاطعیت اعلام می‌کنیم که نمی‌توان با استبداد مبارزه کرد اما سرمایه‌داری را دست‌نخورده باقی گذاشت. تثبیت، تحکیم، و تضمین آزادی سیاسی و به‌طور کلی به‌زیر کشیدن کامل استبداد میسر نمی‌شود مگر از راه مبارزه بر ضد سرمایه‌داری با تکیه به نیرو و قدرت سرمایه‌ستیز شوراهای سراسری طبقه کارگر. تنها در این صورت است که بار دیگر و در حکومتی دیگر، با هر عنوانی که باشد، شاهد آزادی ستیزی و آزادی‌کشی و بازگشت استبداد نخواهیم بود.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

اردیبهشت ۱۴۰۲

مجازات اعدام*

«... در جامعه‌ای که به تمدن خود افتخار می‌کند، بنانهادهن اصلی که بتوان حقانیت یا مناسبت مجازات اعدام را بر آن مبتنی کرد، اگر نگوییم به کلی ناممکن، بسیار دشوار است. مجازات به‌طور کلی همچون وسیله‌ای برای اصلاح یا ارباب مورد دفاع قرار گرفته است. اما [فردی که مجازات می‌شود می‌تواند بپرسد] شما چه حقی دارید که من را برای اصلاح یا ارباب دیگران مجازات می‌کنید؟ از این گذشته، تاریخ - و چیزی به نام آمار - به کامل‌ترین نحو گواهی می‌دهد که از زمان قابیل تا کنون مجازات نه توانسته مردم دنیا را اصلاح کند و نه قادر بوده آنها را مرعوب سازد. از قضا یکسره برعکس بوده است. از منظر حق انتزاعی، فقط یک نظریه مجازات وجود دارد که شأن و منزلت انسان را به گونه‌ای انتزاعی به رسمیت می‌شناسد، و آن نظریه کانت و به ویژه صورت متصلب‌تری است که هگل به آن داده است. هگل می‌گوید: «مجازات حق مجرم است. فعلی است که مجرم خود آن را خواسته است. مجرم [با ارتکاب جرم] اعلام می‌کند که زیرپا گذاشتن حق [دیگران] حق اوست. جرم او نفی حق [دیگران] است. مجازات، نفی این نفی و، از همین رو، اثبات حقی است که مجرم خود آن را خواسته و بر خویشتن اعمال کرده است».

بی‌تردید، در این فرمول نکته به‌ظاهر معقولی وجود دارد، زیرا هگل به‌جای آن که مجرم را ابژه صرف و اسیر تشکیلات دادگستری بداند او را تا سطح موجودی آزاد و خودمختار بالا می‌برد. اما با نگاهی دقیق‌تر به این فرمول، پی می‌بریم که ایدئالیسم آلمانی در اینجا نیز، مانند بیشتر موارد دیگر، به قواعد جامعه موجود حرمتی متعالی بخشیده است. آیا فکر جایگزینی فرد انسانی دارای انگیزه‌های واقعی، فردی که زیر فشار شرایط اجتماعی گوناگون قرار دارد، با انتزاع «اراده آزاد» - که برای خود انسان کیفیتی است در میان بسیاری از کیفیات انسانی دیگر - پنداری باطل نیست؟ این نظریه، که مجازات را نتیجه خواست خود مجرم می‌داند، تنها بیان متافیزیکی نظریه قدیمی «قصاص» (jus talionis)، چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان، خون در برابر خون، است. به بیان ساده‌تر، و صرف نظر از تفسیرها و تأویل‌ها، [بر اساس این نظریه] مجازات چیزی نیست جز وسیله جامعه برای دفاع از خود در برابر تعرض به شرایط حیات خویش، ویژگی این شرایط هرچه می‌خواهد باشد. اما این چه جور جامعه‌ای است که برای دفاع از خود هیچ وسیله‌ای بهتر از جلاد نمی‌شناسد، و در «مهم‌ترین نشریه جهان» توحش خود را قانون ابدی می‌نامد؟

آقای آئی. کیتله، در اثر درخشان و عالمانه خود، انسان و توانایی‌های او (*l'Homme et ses Facultes*) می‌گوید: «ما با دم و دستگاهی رعب‌آور بودجه‌ای را به ساختن زندان‌ها، سیاه چال‌ها و چوبه‌های دار اختصاص می‌دهیم. ... ما تقریباً به همان شیوه‌ای که زاد و ولدها و مرگ و میرهای سالانه را پیش‌بینی می‌کنیم، حتی از پیش می‌گوییم که چند نفر خون هموعان خود را خواهند ریخت، چند نفر به جعل سند مبادرت خواهند کرد، چند نفر مرتکب فساد مالی خواهند شد و...».

آقای کیتله، با محاسبه احتمال وقوع جرم، که در سال ۱۸۲۹ منتشر شد، با قطعیت شگفت‌انگیزی نه تنها شمار جرایم بلکه انواع گوناگون جرایمی را که در سال ۱۸۳۰ در فرانسه روی داد عملاً پیش‌بینی کرد. این را که نه نهادهای سیاسی خاص یک کشور بلکه به‌طور کلی شرایط اساسی جامعه بورژوازی مدرن است که باعث تولید شمار میانگینی از جرم در یک بخش ملی معین از جامعه می‌شود از جدول زیر می‌توان دریافت، که کیتله آن را برای سال‌های ۱۸۲۲ تا ۱۸۲۴ تهیه کرده است. این جدول شمار جرم و سن مجرمان را در مورد صد مجرم محکوم شده در آمریکا و فرانسه نشان می‌دهد:

سن	[تعداد جرم در] فیلادلفیا	[تعداد جرم در] فرانسه
زیر بیست و یک سال	۱۹	۱۹
بیست و یک تا سی سال	۴۴	۳۵
سی تا چهل سال	۲۳	۲۳
بالای چهل سال	۱۴	۲۳
جمع	۱۰۰	۱۰۰

حال، اگر به این ترتیب جرایم مشهود [در جامعه] در یک مقیاس بزرگ نظم و ترتیب پدیده‌های طبیعی را، از نظر تعداد و نوع آنها، نشان می‌دهند - اگر، آن‌گونه که آقای کیتله می‌گوید، «دشوار است که تعیین کنیم در کدام یک از این دو (جهان طبیعی و نظام اجتماعی) علت‌های مؤثر معلول‌های خود را در نهایت نظم و ترتیب به‌وجود می‌آورند» - آیا نباید به جای افتخار کردن به جلادی که شمار زیادی مجرم را اعدام می‌کند تا فقط جا را برای شمار جدیدی از آنها باز کند، به تغییر نظام باعث و بانی این جرم‌ها بیندیشیم؟»

*این نوشته بخشی از مقاله کارل مارکس است که در تاریخ ۱۸ فوریه ۱۸۵۳ در روزنامه نیویورک دیلی تریبون به چاپ رسیده است.

منبع ترجمه:

Karl Marx, Selected Writings in Sociology & Social Philosophy, translated by T.B.Bottomore, edited with an introduction and notes by Mr. Bottomore and Maximilien Rubel, and with a foreword by Erich Fromm, McGraw-Hill, Inc. ۱۹۶۴.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

اردیبهشت ۱۴۰۲

پاسخ به یک پرسش

یکی از اعضای کانال پرسیده است: آیا دوگانه «انقلاب دموکراتیک - انقلاب سوسیالیستی» همان دوگانه «انقلاب سیاسی - انقلاب اجتماعی» است، و به‌طور کلی نسبت منشور آزادی، رفاه، برابری با این دوگانه‌ها چیست؟

ضمن سپاس از این دوست گرامی و استقبال از پرسش و بحث درباره مبانی نظری منشور آزادی، رفاه، برابری، باید بگوییم: نه، این دوگانه‌ها یکسان نیستند. تنها بدیل جوامعی که در آنها رابطه اجتماعی سرمایه حاکم است، صرف نظر از هرگونه ویژگی سرمایه در این جوامع، انقلاب اجتماعی طبقه کارگر و برقراری سوسیالیسم است. انقلاب دموکراتیک، اعم از آن که به رهبری طبقه سرمایه‌دار باشد («انقلاب بورژوا-دموکراتیک») یا طبقه کارگر («انقلاب دموکراتیک نوین»)، طبق تعریف برای رشد نیروهای تولیدی سرمایه‌داری صورت می‌گیرد و به‌طبع نمی‌تواند موضوعیتی در جامعه سرمایه‌داری داشته باشد. توسعه‌نیافتگی نیروهای تولیدی در کشورهای سرمایه‌داری چون ایران نیز که در آنها رابطه اجتماعی سرمایه از بالا و به شیوه ارتجاعی-بوروکراتیک استقرار یافته است مبارزه برای تبدیل سرمایه‌داری استبدادی این کشورها را به سرمایه‌داری «دموکراتیک» توجیه نمی‌کند. زیرا این مبارزه را یا بورژوازی اصلاح‌طلب باید پیش برد که در این صورت - چنان که تجربه نشان داده است - استبداد حاکم بر این کشورها اجازه آن را نمی‌دهد. یا طبقه کارگر باید به نیروی سرمایه‌ستیز و سازمان‌یافته خویش استبداد را به زیر کشد که در این حالت رشد نیروهای تولیدی به موضوع مبارزه طبقاتی شوراها، کارگری حاکم بر کشور با کل طبقه سرمایه‌دار تبدیل می‌شود، که به این ترتیب از چهارچوب مبارزه برای برپایی انقلاب دموکراتیک فراتر می‌رود و به مبارزه برای تحقق سوسیالیسم مربوط می‌شود. بنابراین، طرح «انقلاب دموکراتیک»، حتی در شرایط توسعه‌نیافتگی نیروهای تولیدی سرمایه‌داری در کشورهای استبدادی، معنایی جز دادن نشانی غلط به کارگران و منحرف کردن مبارزه طبقاتی آنها ندارد. به‌همین دلیل، دوگانه «انقلاب دموکراتیک-انقلاب سوسیالیستی» هیچ محلی از اعراب در منشور آزادی، رفاه، برابری ندارد.

اما دوگانه «انقلاب سیاسی - انقلاب اجتماعی» از لحن دیگری است. معنای این دوگانه آن است که برپایی انقلاب اجتماعی و استقرار سوسیالیسم جز از راه انقلاب سیاسی یعنی تلاشی کردن ماشین نظامی-بوروکراتیک و استقرار دموکراسی شورایی و ضدسرمایه‌داری ممکن نیست. به‌سخن دیگر، در این دوگانه بین

مبارزه ضد سرمایه‌داری و مبارزه انقلابی با استبداد سیاسی رابطه‌ای متقابل و دیالکتیکی وجود دارد، رابطه‌ای که در آن هیچ‌یک از دو سوی رابطه بدون دیگری قادر به دوام و بقا نیستند. مبارزه با استبداد سیاسی در گرو مبارزه با سرمایه‌داری است، چرا که مینا و شالوده استبداد در کشورهایی چون ایران (اعم از دینی و سلطنتی) وجود رابطه اجتماعی سرمایه است. از سوی دیگر، این رابطه به زیر کشیده نمی‌شود مگر آن که بر اثر مبارزه با استبداد حاکم توان مادی، فکری، و فرهنگی کارگران برای مبارزه ضد سرمایه‌داری افزایش یافته باشد. از همین رو، منشور آزادی، رفاه، برابری بر رابطه متقابل میان انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی، رابطه میان استبدادستیزی و سرمایه‌ستیزی، پایه‌گذاری شده و به این معنا بر دوگانه «انقلاب سیاسی - انقلاب اجتماعی» متکی است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۵ خرداد ۱۴۰۲

کودک و نوجوان از دیدگاه منشور آزادی، رفاه، برابری

بر اساس آمار صندوق بین‌المللی پول، تولید ناخالص داخلی ایران در سال ۲۰۲۲ (۱۴۰۱) ۱۵۹۶ میلیارد دلار بوده است. همچنین بر اساس نتایج حساب‌های مالی مرکز آمار ایران تولید ناخالص داخلی به قیمت ثابت سال ۱۳۹۰ در نُه ماهه اول سال ۱۴۰۱ رشدی معادل ۳/۳ درصد داشته است. نتایج مذکور حاکی از آن است که محصول ناخالص داخلی در حوزه استخراج نفت خام و گاز طبیعی ۵/۶ درصد، در حوزه صنعت ۵/۱ درصد و در حوزه انرژی ۹/۵ درصد رشد داشته است.

درحالی که همه آمارها نشان از افزایش ثروت تولید شده و انباشت سرمایه حاصل از استثمار نیروی کار کارگران دارد، همین آمارها نشان می‌دهد که نه تنها کارگران و مردم زحمتکش از ثروتی که تولید کرده‌اند سهمی نبرده‌اند، بلکه هر روز فقیرتر از پیش شده‌اند. بر اساس گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، خط فقر تا نیمه سال ۱۴۰۱ برای یک خانواده چهار نفره ۲۱ میلیون و ۸۰۰ هزار تومان بوده و نسبت به سال قبل تقریباً ۶۵ درصد رشد داشته است. بر اساس همین گزارش، طی یک دهه ۱۱ میلیون نفر به جمعیت زیر فقر مطلق در کشور افزوده شده است.

تردیدی نیست که وضعیت فقر، نابرابری و ستم طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری ایران بسیار وخیم‌تر و هولناک‌تر از آن است که آمارهای رسمی نشان می‌دهند. سهم کارگران و خانواده‌هایشان از ثروتی که تولید کرده‌اند، فقر و فلاکت روزافزون، بی‌خانمانی و گورخوابی و گرسنگی و بیماری است. پیامد فقر روزافزون خانواده‌های کارگری بیش و پیش از همه به زنان و به‌ویژه به کودکان آسیب می‌زند. خانواده‌های کارگری از پس خرج تحصیل فرزندان خود بر نمی‌آیند و یک نفر نان‌آور نمی‌تواند هزینه‌های زندگی خانواده را تأمین کند. هر روز کودکان بیشتری از تحصیل باز می‌مانند. بر اساس گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس از وضعیت آموزشی کشور، طی ۷ سال گذشته آمار کودکان بازمانده از تحصیل ۲۶ درصد رشد کرده است. تنها در سال تحصیلی ۱۴۰۱-۱۴۰۰ ۹۱۱ هزار و ۲۷۲ کودک از تحصیل بازمانده‌اند. بچه‌ها به دنبال لقمه نانی به خیابان سرازیر می‌شوند، به دست‌فروشی، زباله‌گردی و گدایی کشیده می‌شوند و گاه شکار باندهای بزه‌کاری می‌شوند و سر از زندان‌های «اصلاح و تربیت» درمی‌آورند. بر اساس آمار بهزیستی، جمعیت کودکان کار در خیابان‌های کشور ۱۴ هزار نفر تخمین زده شده است. محمود علی‌گو، رئیس اورژانس اجتماعی کشور، در فروردین ۱۴۰۰ اعلام کرد این آمار جدا از آمار کودکانی است که در کارگاه‌های کوچک مشغول کار هستند و از آنجا که زیر سن قانونی هستند و بیمه نمی‌شوند جزء آمار کارگران شاغل محسوب نمی‌شوند. همچنین کودکانی که تابعیت

ایرانی ندارند یا فاقد شناسنامه هستند در این آمار جایی ندارند. پسر بچه‌ها در بهترین حالت در کارگاه‌های کوچک در بدترین شرایط و با کمترین دستمزد و محروم از بیمه و مزایای قانونی مشغول به کار می‌شوند تا کمک خرج خانواده‌های خود باشند. مطابق آمارهای غیررسمی حدود یک میلیون کودک کار در ایران زندگی می‌کنند.

دختر بچه‌ها به سبب فقر خانواده‌ها و از روی ناچاری یا فروخته می‌شوند یا به جای لباس مدرسه به اجبار رخت عروسی می‌پوشند تا یک سر از عائله کم شود. بر اساس گزارش مرکز آمار، تنها در بازه زمانی زمستان ۱۴۰۰ تا پاییز ۱۴۰۱ دست کم ۲۷ هزار و ۵۰۰ دختر زیر ۱۵ سال ازدواج کرده‌اند. سرنوشت این کودکان همسری و مادری، نگهداری و مراقبت از کودکان و سالمندان و انجام کارهای خانه و خانه‌داری آن هم در شرایطی است که خود هنوز کودک و نیازمند مراقبت هستند. برخی از این کودکان و نوجوانان چه پیش چه پس از ازدواج‌های اجباری، که معمولاً خشونت‌بار و همراه با آسیب‌های روحی و جسمی است، فرار را بر ماندن و پذیرش و تحمل ترجیح می‌دهند. در شرایطی که این دختران هیچ پشت و پناهی ندارند تا از آنان در برابر خطرات رها شدن در جامعه‌ای سرشار از فساد و تباهی حفاظت کند گاه در تور شبکه‌های فحشاء و قاچاق کارگران جنسی می‌افتند. در موارد بسیار زیاد پیامد این تلاش برای رهایی از روابط خشونت‌بار کشته شدن به دست مردان خانواده است. در قتل‌های ناموسی که معمولاً از سوی پدر یا برادران یا همسر و با اطلاع و توافق مردان خانواده صورت می‌گیرد، قاتل با رضایت «ولی دم» از حداکثر مجازات برای قتل عمد معاف و در نهایت به چند سال حبس محکوم می‌شود. همین است که می‌بینیم شوهری با تایید و «رضایت» «ولی دم» دختر و مردان خانواده همسرش، سر او را می‌برد و در خیابان‌ها به نمایش می‌گذارد تا «غیرت» خود و خانواده‌اش را نشان دهد و از «ناموس» خود حفاظت کند. در آذر ۱۳۹۸ خبرگزاری ایسنا طی گزارشی به استناد تحقیقات دانشگاهی نوشت که سالانه بین ۳۷۵ تا ۴۵۰ مورد قتل ناموسی در ایران رخ می‌دهد. گزارش‌ها حاکی از آن است که از ابتدای سال ۱۴۰۱ حدود ۸۱ زن در ۹ استان کشور در پی قتل‌های ناموسی و زن‌کشی به قتل رسیده‌اند.

در خلال جنبش زن، زندگی، آزادی از آبان تا بهمن ۱۷ مورد قتل ناموسی و زن‌کشی به وقوع پیوسته است. در بهمن ماه ۸ زن به دست اعضای خانواده خود به قتل رسیده‌اند. تنها در ۱۲ روز آغاز اسفند همین سال ۶ زن کشی ثبت شده است. در شرایطی که ازدواج دختر بچه‌ها نه تنها عملاً منع قانونی ندارد، بلکه از سوی تمام دستگاه‌ها و رسانه‌های حکومت تشویق و تبلیغ می‌شود، دختری که به این شرایط تن ندهد هیچ پشت و پناهی ندارد، نه قانون از او حمایت می‌کند، نه جامعه و نه خانواده.

قوانین موجود نه تنها هیچ حمایتی از کودکان محروم خانواده‌های کارگری نکرده است، بلکه شرایط را طوری مهیا می‌کند که آنان از تحصیل بازمانند تا نیروی کار ارزان‌شان در خدمت افزایش سود سرمایه‌داران قرار گیرد. یا دختران در سنین پایین ازدواج کنند تا توان تولید مثل آنان در خدمت بازتولید نیروی کار ارزان

قرارگیرد. تحقق خواسته‌هایی نظیر «الغای کار کودکان و نوجوانان زیر ۱۸ سال و تأمین معاش آنان به صورت ماهانه»، «ممنوعیت هرگونه ازدواج پیش از ۱۸ سالگی» و «ایجاد خانه‌های امن دارای امکانات مناسب زندگی همراه با آموزش، مشاوره و درمان تخصصی و پرداخت مستمری کافی تا فراهم شدن امکان اشتغال مناسب و زندگی مستقل، برای حمایت از زنان خشونت‌دیده یا در معرض خشونت و دختران فراری از خانه» که در منشور آزادی، رفاه، برابری آمده و تبدیل این خواسته‌ها به قانون، تنها به نیروی متشکل و شورایی کارگران ممکن خواهد شد. البته حتی تصویب این قوانین در شرایطی که نظام استثمار مزدی همچنان پابرجا است، به معنای پایان یافتن این مصائب نیست، بلکه تنها توان کارگران را برای مبارزه با اساس این سیه‌روزی‌ها افزایش می‌دهد. بدیهی است که کارگر بزرگسال و تحصیل کرده و آگاه بیشتر از کارگر کودک و نوجوان بی‌سواد توان مبارزه با شرایط ستم بار جامعه سرمایه‌داری را دارد. همچنین زن تحصیل کرده، آگاه و مستقل بیشتر از دختر بچه یا نوجوانی که زود شوهر داده شده و خانه‌نشین می‌شود، می‌تواند در مبارزه با سرمایه‌داری و ستم و نابرابری جنسیتی در جامعه نقش ایفا کند و تأثیرگذار باشد. برای این که کودک زیر ۱۸ سال مجبور به ترک تحصیل و کار یا ازدواج نباشد، حمایت قانون شرط لازم است ولی به هیچ وجه کافی نیست، زیرا فقر مادی در نظام سرمایه‌داری حاکم است به طوری که حتی اگر شده به صورت غیرقانونی کودکان را به خیابان و کارخانه و کارگاه می‌کشاند و دختر بچه‌ها را به خانه شوهر می‌فرستد. تثبیت، تحکیم و تضمین چنین قوانینی میسر نمی‌شود مگر به نیرو و قدرت سرمایه‌ستیز شوراهای سراسری طبقه کارگر و در مبارزه با نظامی که اساس آن بهره‌کشی و استثمار نیروی کار و به ویژه کار ارزان کودکان و کار بی‌جیره و مواجب زنان خانه‌دار است. بسیاری از کسانی که به‌ویژه در جنبش زن، زندگی، آزادی در خیابان کشته شدند یا زخمی شدند و سپس جان سپردند کارگران نوجوانی بودند که پاسخ اعتراض‌شان را با گلوله گرفتند. نیکا شاکرمی، آرتین رحمانی، زانیار ابوبکری، ابوالفضل آدینه زاده، دانیال پابندی و محمداقبال نائب‌زهی نمونه‌هایی از این نوجوانان معترض بودند. حال وقتی به این ترتیب اوضاع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی حتی کارگران نوجوان را به مبارزه مرگ و زندگی می‌کشاند آیا تغییر بنیادین این اوضاع نباید به مشغله فکری و عملی کل طبقه کارگر تبدیل شود؟

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۷ خرداد ۱۴۰۲

کارگران و قتل عام تابستان ۶۷

در متنی صوتی که به تازگی از سوی خبرگزاری‌ها منتشر شده، فردی به نام حسین مرتضوی زنجانی، که هنگام قتل عام هزاران زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ رئیس زندان اوین بوده، این اعدام‌ها را کشتار «مخالفتان سیاسی» جمهوری اسلامی نامیده است. اولین بار نیست که دست اندرکاران جمهوری اسلامی گوشه‌هایی از این قتل عام را افشا می‌کنند. پیشتر نیز حسینعلی منتظری، که خود به دلیل مخالفت با این اعدام‌ها از جانشینی ولایت فقیه برکنار شد، این اعدام‌ها را «جنایت» نامیده بود. افشاگری رئیس وقت زندان اوین دربارهٔ اعدام‌های تابستان ۶۷ فرصتی است تا با یادآوری این نماد شدت سرکوب و کشتار مخالفتان سیاسی در استبداد دینی حاکم از خود پرسیم که آیا وقت آن نرسیده که ما کارگران همچون طبقه‌ای که مدافع فعالیت سیاسی مخالفتان و مخالف سرکوب زندانیان سیاسی هستیم قتل عام تابستان ۶۷ را محکوم کنیم؟

انقلاب ۱۳۵۷ بلافاصله با به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی در ۲۲ بهمن ۵۷ پایان نیافت و پس لرزه‌های آن زلزلهٔ اجتماعی عظیم تا چند سال ادامه یافت. در این سال‌ها، جمهوری اسلامی توانست قدم به قدم، و در هر قدم با اقدامی سرکوبگرانه، این پس لرزه‌ها را مهار کند و بدین سان سرمایه‌داری ضربه خورده در انقلاب را بازسازی و ترمیم کند. نخستین اقدام، سرکوب مردم کردستان و ترکمن صحرا در نوروز ۵۸ و سپس لشکرکشی به کردستان در ۲۸ مرداد ۵۸ بود. اقدام بعدی، اشغال سفارت آمریکا بود که سرکوب سراسری کل اپوزیسیون را در لوای مبارزه با «استکبار جهانی» به سرکردگی آمریکا کلید زد. هدف جمهوری اسلامی از این اقدام در عین حال آن بود که، بر بستر توهم عظیم کارگران به حاکمیت تازه به قدرت رسیده، بر موج مخالفت کارگران با سرمایه‌داری - که خود را به صورت ضدیت با امپریالیسم آمریکا نشان می‌داد - سوار شود و مبارزه ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر را به سود خود مصادره کند. اقدام مهم‌تر دیگر، شروع جنگ با عراق در شهریور ۱۳۵۹ بود که، صرف نظر از کشورگشایی جمهوری اسلامی با شعار «جنگ، جنگ، تا رفع فتنه در عالم»، هدفش این بود که به بهانهٔ جنگ با «استکبار جهانی» فضای سرکوب سیاسی در جامعه را تشدید کند و بدین سان کارگران انقلاب کرده را از پیگیری مطالبات خویش منصرف کند. اقدام دیگر، که همان موضوع مورد بحث ماست، حذف کامل اپوزیسیون از صحنهٔ سیاست از طریق دستگیری، زندان، و اعدام مخالفتان بود.

اعدام‌های دههٔ ۶۰ از خرداد ۱۳۶۰ شروع شد و در تابستان ۱۳۶۷ به اوج خود رسید. توجیه جمهوری اسلامی برای این اعدام‌ها آن بود که اعدام‌شدگان همه معارض و محارب و برانداز بوده‌اند. چنین نبود. اگر

براندازی را اقدام مسلحانه برای سرنگونی رژیم بدانیم، جز مجاهدین خلق و یکی دو گروه چپ، دیگر سازمان‌ها و احزاب و گروه‌های مخالف دست به اسلحه نبرده بودند. سهل است؛ برخی از این احزاب و سازمان‌ها نظیر حزب توده و اکثریت فدایی نه تنها برانداز نبودند بلکه جمهوری اسلامی را «دموکرات» و «ضدامپریالیست» می‌دانستند، از آن سخت حمایت می‌کردند، سازمان‌های مخالف رژیم را «ضدانقلاب» می‌نامیدند، و خواهان تجهیز سپاه پاسداران به سلاح سنگین بودند. مهم‌تر از اینها، چندین هزار نفری که در تابستان ۶۷ اعدام شدند همه زندانی سیاسی بودند که دوران محکومیت خود را سپری می‌کردند و به طبع نمی‌توانستند در حال جنگ مسلحانه با جمهوری اسلامی باشند. آنان همه صرفاً به دلایل سیاسی و اعتقادی اعدام شدند. بنابراین، اتهام براندازی و محاربه در مورد اینان به‌هیچ‌وجه صادق نبود. توجیه جمهوری اسلامی برای اعدام‌های سال ۶۷ ورود مسلحانه مجاهدین خلق از عراق به داخل خاک ایران به قصد براندازی جمهوری اسلامی پس از پذیرش قطع‌نامه سازمان ملل از سوی ایران و پایان جنگ ایران و عراق بود. اما این فقط یک بهانه بود. اولاً، بر اساس شواهد و قرائن ارائه شده از سوی زندانیان جان‌برده از کشتار تابستان ۶۷، این کشتار پیش از عبور مجاهدین از مرز ایران و عراق تدارک دیده شده بود. ثانیاً، اگر اعدام مجاهدین زندانی در پاسخ به حمله براندازانه مجاهدین خلق بود، چپ‌ها که اکثرشان با این اقدام مجاهدین مخالف بودند چرا اعدام شدند؟

واقعیت این است که قتل عام تابستان ۶۷ ادامه اعدام‌های پیشین و با هدف از میان برداشتن نسل هرگونه مخالف سیاسی - عقیدتی و بدین سان هموار کردن راه برای آغاز دوران ترمیم و بازسازی سرمایه‌داری به شیوه جمهوری اسلامی بود، دورانی که سپس «سازندگی» نام گرفت. و البته باید اذعان کرد که جمهوری اسلامی در این سرکوب موفق بود. یک دلیل اصلی این موفقیت، ضعف و ناتوانی طبقه‌ای بود که دوران جدید در واقع علیه آن شکل گرفت: طبقه کارگر. این طبقه نه تنها از تشکل ضدسرمایه‌داری و سراسری خود محروم بود بلکه بخش زیادی از آن به سیاهی لشکر جناح رفسنجانی و «خلنه کارگر» در مقابل جناح قدرتمندتر حکومت تبدیل شد، جناحی که می‌خواست حتی واژه «کارگر» را در قانون کار جمهوری اسلامی به «کارپذیر» تبدیل کند. طبقه کارگر نه تنها نتوانست سرمایه‌داری ضربه‌خورده در انقلاب را زیر ضربات خود بگیرد و به زانو درآورد بلکه به «سازندگی» و ترمیم این سرمایه‌داری و در واقع به تشدید استثمار هرچه بیشتر خود تن در داد، همان‌گونه که پیشتر به انحلال شوراهای خود و جایگزینی آن‌ها با شوراهای اسلامی تن در داده بود. در چنین فضایی، واکنش طبقه کارگر در مورد اعدام‌های تابستان ۶۷ به طبع چیزی جز سکوت نمی‌توانست باشد. اما این سکوت به هیچ‌رو شایسته این طبقه نبود. درست است که احزاب و سازمان‌های سیاسی که در دهه ۶۰ سرکوب شدند سنگ خود را به سینه می‌زدند و مبارزه‌شان با جمهوری اسلامی از

موضع جنگ قدرت بود و ربطی به مبارزه طبقه کارگر با نظام سرمایه‌داری نداشت، اما آن‌ها به هیچ‌وجه مستحق سرکوب و اعدام نبودند و طبقه کارگر باید قاطعانه از حقوق آن‌ها برای فعالیت سیاسی دفاع می‌کرد، بی آن‌که زیر پرچم هیچ‌یک از آن‌ها برود.

بدیهی است که در دهه ۶۰ به‌ویژه در آغاز آن، مخالفت با اعدام نمی‌توانست از موضع مطالبه الغای مجازات اعدام صورت گیرد، چرا که در آن زمان این مطالبه حتی برای پیشروترین بخش‌های طبقه کارگر نیز مطرح نبود. اما برای مخالفت با اعدام‌های دهه ۶۰ به‌ویژه تابستان ۶۷ هیچ نیازی به طرح این مطالبه نبود. این اعدام‌ها حتی بر اساس قوانین خود جمهوری اسلامی نیز محکوم بود و باید از سوی طبقه کارگر و تمام آزادی‌خواهان محکوم می‌شد. اعدام کسانی که به جمهوری اسلامی و قانون اساسی باور نداشتند و عقاید دیگری غیر از عقاید حاکم داشتند، اعدام کسانی که مخالف جمهوری اسلامی بودند اما دست به اسلحه برای برانداختن رژیم نبرده بودند، اعدام کسانی که در حال گذراندن دوران محکومیت خود بودند و حتی اعدام کسانی که دست به اسلحه برده بودند اما در جریان جنگ با جمهوری اسلامی به اسارت درآمده بودند، و سرانجام اعدام همه این زندانیان سیاسی بدون برگزاری هیچ‌گونه دادگاه علنی و حق متهم برای دفاع از خود و حداکثر برگزاری دادگاه‌های چند دقیقه‌ای (از نوع دادگاه‌های خلخالی در روزهای آغاز انقلاب) در پشت درهای بسته و در حضور صف واحد و متحدی متشکل از دادستان و حاکم شرع و نماینده وزارت اطلاعات در مقابل متهم بی‌دفاع و بدون حضور هیچ‌گونه هیئت منصفه همه و همه نقض آشکار و عریان ابتدایی‌ترین حقوق شهروندان در مورد فعالیت سیاسی و دفاع آنان از خود در دادگاه بود. به تمام این دلایل، طبقه کارگر باید سرکوب و اعدام‌های دهه ۶۰ خاصه تابستان ۶۷ را محکوم می‌کرد و خواهان آزادی تمام زندانیان سیاسی می‌شد، بی آن‌که این محکومیت و این مطالبه را به سمت‌گیری سیاسی له یا علیه مواضع احزاب و سازمان‌های سیاسی گره بزند. تأسف‌آور است که طبقه کارگر در آن زمان نتوانست این کار را بکند. آیا اکنون نیز نمی‌تواند؟

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۸ خرداد ۱۴۰۲

حق زن بر بدن خویش از دیدگاه منشور آزادی، رفاه، برابری

دولت، مجلس و قوه قضائیه همه دست به دست هم داده‌اند تا با تصویب و اجرای قانون نوع پوشش زنان را تعیین و سرپیچی از آن را جرم اعلام کنند. از این رو «لایحه حمایت از فرهنگ عفاف و حجاب» با همکاری قوه قضائیه و دولت تهیه و در ۳۰ اردیبهشت سال جاری به مجلس فرستاده شده است. در این لایحه پیش‌بینی شده که با استفاده از سیستم هوشمند و نصب دوربین و چهره‌نگاری رایانه‌ای در خیابان‌ها و مترو و اتوبوس‌ها متخلفان شناسایی شوند، واحدهای اقتصادی و تجاری و مالی و اداری در صورت ارائه خدمات به زنان بدحجاب یا بی‌حجاب پلمب شوند و زنان متخلف به جریمه از ۵۰۰ هزار تا ۳ میلیون تومان و حبس تا ۲ سال محکوم گردند. اما این حد از برخورد بسیاری از امامان جمعه و مسئولین را راضی نکرده است و آن را ناکافی دانسته‌اند. از جمله محمدتقی نقدعلی، دبیر کمیسیون قضایی و حقوقی مجلس، خواهان تسریع و تشدید مجازات بی‌حجابی شده، جریمه نقدی را کافی ندانسته و خواهان اعمال مجازات‌های دیگر از جمله شلاق شده است.

علاوه بر پوشش زنان، باروری آنان نیز موضوعی است که حاکمیت از طریق دستگاه‌های مختلف می‌کوشد کنترل و نظارت کامل خود را بر آن اعمال کند، به این کنترل و نظارت صورت قانونی بدهد و سرپیچی از آن را جرم بینگارد. «قانون حمایت از خانواده و جوانی جمعیت» مصوب ۱۴۰۰/۸/۱۹ تمام راه‌های کنترل حاکمیت بر باروری و زاد و ولد زنان را پیش‌بینی کرده است. این قانون علاوه بر در نظر گرفتن امتیازات و مشوق‌های مالی و شغلی برای فرزندآوری بیشتر، امکان پیشگیری از بارداری، عقیم‌سازی و سقط جنین را ممنوع یا سخت محدود می‌کند. مطابق ماده ۵۱ این قانون «ارائه داروهای جلوگیری از بارداری در داروخانه‌های سراسر کشور و شبکه بهداشت و کارگذاشتن اقلام پیشگیری باید با تجویز پزشک باشد». «توزیع رایگان یا یارانه‌ای اقلام پیشگیری از بارداری و تشویق به استفاده از آنها در شبکه‌های بهداشتی و درمانی وابسته به دانشگاه‌های علوم پزشکی ممنوع می‌باشد». «عدم ارجاع مادر باردار به غربالگری ناهنجاری‌های جنین توسط پزشکان یا کارکنان بهداشتی و درمانی تخلف نیست». طبق ماده ۵۶ این قانون «سقط جنین ممنوع بوده و از جرائم دارای جنبه عمومی می‌باشد و مطابق مواد (۷۱۶) تا (۷۲۰) قانون مجازات اسلامی و مواد این قانون مستوجب دیه، حبس و ابطال پروانه پزشکی است». مطابق ماده ۵۴ این قانون «وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی مکلف است ضمن استقرار سامانه جامع نسبت به ثبت اطلاعات کلیه مراجعین باروری، بارداری، سقط و دلایل آن و

زایمان و نحوه آن در کلیه مراکز بهداشتی و درمانی، آزمایشگاه‌ها، مراکز درمان ناباروری و مراکز تصویربرداری پزشکی اعم از دولتی و غیردولتی با رعایت اصول محرمانگی اقدام کند».

به گزارش خبرگزاری کار ایران (ایلنا)، صابر جبّاری خاروجی سرپرست مرکز جوانی جمعیت، سلامت خانواده و مدارس وزارت بهداشت روز ۱۷ اردیبهشت گفت مقامات وزارت بهداشت و قوه قضائیه دست در دست هم برخورد با پایان دادن خودخواسته به بارداری را که به طور عمومی «سقط جنین» خوانده می‌شود به عنوان «قتل نفس» شدت بخشیده‌اند. او از تشکیل «گروه مردمی» به نام «نفس» برای «گشت» در بیمارستان‌ها برای پیشگیری و جلوگیری از سقط جنین خبر داد.

تشویق حکومت به ازدواج دختران کم‌سن در سال‌های اخیر و فقر روزافزون خانواده‌های کارگری موجب افزایش کودک‌همسری در سال‌های اخیر شد. بر اساس گزارش روزنامه اعتماد در ۳۱ اردیبهشت، از زمستان ۱۴۰۰ تا پاییز ۱۴۰۱ دست کم ۲۷ هزار دختر زیر ۱۵ سال در ایران ازدواج کرده‌اند. طبق آخرین اعلام سازمان ثبت احوال در اردیبهشت ۱۴۰۱، در سال ۱۴۰۰ تعداد هزار و ۴۷۴ نوزاد از مادرانی که تنها بین ۱۰ تا ۱۴ سال سن داشته‌اند متولد شده‌اند. در حالی که این کودک‌همسران که اکثراً در مناطق روستایی و محروم زندگی می‌کنند و نیاز به آموزش جنسی و امکانات لازم برای مراقبت از خود دارند، دولت دسترسی این کودک‌همسران به آموزش‌های جنسی و وسایل بهداشتی پیشگیری از بارداری را ممنوع کرده است. این در حالی است که ممنوعیت یا محدودیت توزیع و فروش کاندوم در داروخانه‌ها و شبکه‌های بهداشتی می‌تواند به افزایش سرایت بیماری‌های مرگبار به زنان بینجامد.

بدین ترتیب می‌بینیم که حاکمیت با تمام امکانات و دستگاه‌های عریض و طویل خود تلاش کرده تا بدن زن از موی سر تا زهدان او را زیر سلطه و تحت اختیار خود درآورد. اما زنان می‌پرسند چرا من نباید حق داشته باشم در مورد نوع پوشش خود تصمیم بگیرم؟ چرا نباید حق داشته باشم بنا به نوع درک، اعتقادات، فرهنگ و سلیقه خودم پوشش را انتخاب کنم؟ چرا باید پوشش تحمیلی از طرف حکومت را تحمل کنم و از آنچه حکومت به من دیکته می‌کند پیروی کنم؟ و چرا سرپیچی از آن مستوجب تحقیر، توهین، ضرب و شتم در کوچه و خیابان، دستگیری و بند و زندان و مجازات است؟ چرا از وقتی وارد بیمارستان، مطب دکتر یا مرکز تصویربرداری می‌شوم، تمام پرونده پزشکی من در اختیار قوه قضائیه و قاضی و نیروی نظامی و امنیتی قرار می‌گیرد؟ این که من باردار هستم یا باردار نیستم، می‌خواهم بچه‌دار بشوم یا نمی‌خواهم بچه‌دار شوم، چند فرزند می‌خواهم داشته باشم و بیش از آن نمی‌خواهم، جنین ناخواسته‌ام را می‌خواهم نگه‌دارم و بزرگ کنم یا نمی‌خواهم، اصلاً می‌توانم آن را نگه‌دارم و بزرگ کنم یا نمی‌توانم نگه‌دارم و بزرگش کنم، رحم من سالم است یا بیمار است، توانایی باروری دارم یا ندارم، همه این اطلاعات خصوصی در مورد بدن من به چه کسی مربوط است جز خودم و چه

کسی حق دارد درباره آن بداند و تصمیم بگیرد جز خودم؟ این حق من بر بدن من است. چرا این حق نادیده گرفته می‌شود و پایمال می‌شود؟ چرا با بدن زن همچون ابزار و وسیله زاد و ولد برخورد می‌شود؟ چرا بدن زن تبدیل به ملک طلق دیگران می‌شود؟ چرا بدن زن تبدیل به سوژه امنیتی می‌شود؟ چرا حاکمیت به خودش اجازه می‌دهد وارد شخصی‌ترین و خصوصی‌ترین حریم زندگی زن شود، بر آن نظارت و کنترل داشته باشد و برای آن تصمیم‌گیری کند؟ هرگونه مخالفت با آن و مقاومت در مقابل آن را جرم تلقی کند و با شدیدترین شیوه‌های ممکن و با تمام ماشین سرکوب خود آن را درهم بشکند؟

بیش از ۴ دهه است که زنان برای ابتدایی‌ترین حقوق خود در ایران مبارزه می‌کنند. پاسخ حکومت به خواست‌های زنان در تمام طول این سال‌ها چیزی نبوده جز فشار و سرکوب روزافزون. سال‌ها ماموران نظامی و امنیتی و گشت ارشاد در کوچه و خیابان زنان و دختران را به سبب نوع پوشش و دیده‌شدن موهایشان از زیر شال و روسری کتک می‌زنند، روی زمین می‌کشند و سرشان را به زمین و جدول و سقف و ن گشت ارشاد می‌کوبند تا جایی که جان یکی چون مهسا (ژینا) امینی را می‌گیرند تا نشان دهند ارباب و مالک بدن زن هستند. کنشگران حقوق زنان را دستگیر و زندانی می‌کنند و هم آنان که داعیه عفاف دارند، در زندان‌ها زنان را با شنیع‌ترین آزارهای جنسی و غیرانسانی‌ترین شکنجه‌ها تحت فشارهای جسمی و روحی قرار می‌دهند تا آنان را از پی‌گیری حقوق خود باز دارند. هفته پیش چند تن از زنان کنشگر حقوق زنان با انتشار روایت‌های خود از دوران بازداشت فاش کردند که در بازداشتگاه و زندان مأموران آنان را مجبور کرده‌اند که جلو دوربین‌های امنیتی کاملاً برهنه شوند و از بدن برهنه آنها و اندام تناسلی‌شان در حالت‌هایی با «پاهای باز» و «بشین پاشو» فیلم و عکس گرفته‌اند. این زنان روایت کرده‌اند در آن لحظات و تمام این مدت پس از آن تجربه هولناک، احساس «تجاوز»، «ترس» و «تحقیر» داشته‌اند و نگرانی از این که عکس و فیلم بدن برهنه آنها در اختیار دیگران است که هر کاری خواستند با آن بکنند، آنان را عذاب می‌دهد. همچنین هفته پیش حسین مرتضوی زنجانی رئیس سابق زندان اوین و گوهردشت طی سخنانی در کلاب هاوس اعتراف کرد که در دهه ۶۰ به دختران زندانی پیش از اعدام تجاوز می‌شده است. در جریان اعتراض‌های سال ۸۸ و جنبش زن زندگی آزادی نیز اخبار و روایت‌هایی از تجاوز به معترضان دستگیر شده و زندانی منتشر شد. با این همه، نتیجه همه این فشارها و خشم انباشته شکست و سکوت نبود؛ برآمد جنبشی بود که با کشته شدن زنی به نام ژینا آغاز شد و نام زن یکی از سه رکن اساسی نامی بود که این جنبش به آن خوانده می‌شود: زن، زندگی، آزادی.

چرا حاکمیت ابتدایی‌ترین حقوق انسانی زنان از جمله حق زن بر بدن خویش را پایمال می‌کند؟ زیرا بدن زن از نظر حکومت سرمایه‌داری استبدادی ایران وسیله افزایش جمعیت و درواقع بازتولید نیروی کار ارزان است. از این روست که حاکمیت نگران این نیست که مطابق آمارهای رسمی ۱۹ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر از جمعیت

سراسر ایران از امکانات اولیه زندگی مانند مسکن، اشتغال، تحصیلات تا ۱۲ سال، سلامت، خوراک و پوشاک و آب سالم محروم هستند. ۸۰۰ هزار کودک با فقر غذایی جدی مواجه‌اند. ۱۶ درصد کودکان در ایران دچار سوءتغذیه هستند و این نرخ در روستاها به ویژه در استان‌های سیستان و بلوچستان، هرمزگان، ایلام و کهگیلویه و بویراحمد تا دو برابر بیشتر است. زیرا این کودکان قرار نیست تحصیل کنند، قرار نیست از امکانات آموزشی و بهداشتی و تغذیه‌ای مناسب و درخور برخوردار باشند، و حکومت قرار نیست هیچ مسئولیتی در قبال شرایط مناسب زندگی، تغذیه، آموزش، بهداشت و آینده این کودکان داشته باشد. این کودکان قرار است با کمترین حقوق و مزایا و از سنین پایین وارد بازار کار شوند و کارگری کنند یا ازدواج کنند و کارگر تولید کنند. اما این سرنوشت محتوم زنان و کودکان طبقه کارگر نیست. مبارزه زنان برای به دست آوردن حقوق خود، از جمله حق زن بر بدن خود به مبارزه با سرمایه‌داری استبدادی گره خورده و این راهی است که زنان نشان داده‌اند که در پی‌مودن آن عزمی راسخ دارند.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۴ خرداد ۱۴۰۲

منشور آزادی، رفاه، برابری و سرمایه‌داری استبدادی حاکم بر ایران

کارگران خواهان افزایش دستمزد برای ارتقاء یا حداقل جلوگیری از تنزل بی‌وقفه سطح زندگی خود هستند. جمهوری اسلامی این خواست کارگران را برآورده نمی‌کند. چرا؟ زیرا افزایش واقعی دستمزد به معنای کاهش سود سرمایه‌داران است و جمهوری اسلامی نمی‌خواهد سود سرمایه‌داران (از جمله سود خود حکومت به‌عنوان بزرگ‌ترین سرمایه‌دار جامعه) کاهش یابد. بنابراین، افزایش دستمزد برای ارتقاء یا دست‌کم جلوگیری از تنزل سطح زندگی کارگران مستلزم مبارزه برای کاهش سودآوری سرمایه است و این مبارزه هیچ معنایی جز ستیز با سرمایه‌داری ندارد.

کارگران خواهان الغای قراردادهای موقت و استخدام دائمی و رسمی هستند. دولت این مطالبه کارگران را برآورده نمی‌کند. چرا؟ زیرا در صورت استخدام رسمی و دائمی، سرمایه‌داران (از جمله حکومت) نمی‌توانند کارگران را به راحتی اخراج کنند. اما در استخدام موقت، آن‌ها می‌توانند هر وقت بخواهند کارگران را فله‌ای به خیابان بریزند، فارغ از این که بر سر آن‌ها و خانواده‌هایشان چه می‌آید. علاوه بر این، استخدام دائمی و رسمی به معنای برخورداری کارگران از حقوق و مزایای بیشتر است و سرمایه‌داران نمی‌خواهند حقوق و مزایای بیشتر به کارگران بدهند، زیرا این امر سود آنان را کاهش می‌دهد. بنابراین، مبارزه برای استخدام رسمی و دائمی کارگران و الغای قرارداد موقت به معنای مبارزه با سرمایه است.

کارگران خواهان برخورداری از تأمین اجتماعی از جمله حقوق بازنشستگی، از کارافتادگی و بیکاری هستند. حکومت این خواست کارگران را برآورده نمی‌کند. چرا؟ زیرا برخورداری کارگران از این حقوق مستلزم کاهش سود سرمایه‌داران است، و دولت نمی‌خواهد سود سرمایه‌داران کاهش یابد. بنابراین، مبارزه برای برخورداری کارگران از حقوق بازنشستگی، از کارافتادگی و بیکاری معنایی جز مبارزه با سرمایه ندارد.

می‌توان این‌گونه ادامه داد و دیگر خواست‌های رفاهی منشور «آزادی، رفاه، برابری» همچون برخورداری تمام افراد جامعه از مسکن مناسب، بهداشت و دارو و درمان رایگان، آموزش و پرورش رایگان، حمل و نقل درون‌شهری رایگان، مهد کودک رایگان و... را ردیف کرد و نشان داد که تحقق هر کدام از آن‌ها مستلزم مبارزه با سرمایه‌داری است. در همه این موارد، صرف نظر از تفاوت‌ها و ویژگی‌هایشان، یک منطق مشترک وجود دارد و آن این است که بین سود سرمایه‌داران و سطح زندگی کارگران نسبت معکوس وجود دارد: هرچه سود سرمایه‌داران افزایش یابد، سطح زندگی کارگران پایین می‌آید و، برعکس، هرچه سطح زندگی کارگران بالا رود سود سرمایه‌داران کاهش می‌یابد. در این منطق، به‌طور طبیعی این نتیجه به دست می‌آید که تحقق

رفاه کارگران مستلزم اعمال فشار کارگران بر شریان حیاتی سرمایه یعنی تولید ارزش اضافی است که از جمله به‌شکل سود متحقق می‌شود.

آیا این منطق، و نتیجه طبیعی آن، در مورد مطالبات **سیاسی** طبقه کارگر نیز صادق است؟ یعنی آیا مبارزه کارگران برای خواست‌های **سیاسی** فقط بر ضد استبداد دینی جمهوری اسلامی است یا، علاوه بر آن، طبقه سرمایه‌دار را تضعیف و طبقه کارگر را تقویت می‌کند؟ به عبارت بازهم دیگر، آیا مبارزه ضد استبدادی طبقه کارگر برای تحقق خواست‌های آزادی‌خواهانه و برابری طلبانه منشور «آزادی، رفاه، برابری» در عین حال مبارزه‌ای ضد سرمایه‌داری است یا، برعکس، این ستیز ضد استبدادی مبارزه‌ای است صرفاً «دموکراتیک» که در خدمت رشد نیروهای تولیدی سرمایه‌داری و تثبیت و تحکیم رابطه اجتماعی سرمایه قرار دارد؟ مثلاً آیا تحقق آزادی عقیده، بیان، مطبوعات، تشکل، اعتصاب، تجمع، تحسن، تظاهرات و... سرمایه‌داری را تقویت می‌کند یا تضعیف؟ آیا جدایی دین از حکومت و تبدیل دین به امر خصوصی انسان‌ها به سود سرمایه است یا به زیان آن؟ آیا آزادی زندانیان سیاسی مطالبه‌ای سرمایه‌دارانه است یا سرمایه‌ستیزانه؟ آیا الغای مجازات اعدام به معنای همراهی با سرمایه است یا مبارزه با آن؟ آیا الغای تبعیض جنسیتی در مورد زنان مستلزم تحکیم و تقویت سرمایه است یا تضعیف آن؟ آیا پایان دادن به نابرابری حقوقی اقلیت‌های ملی و قومی و دینی رابطه سرمایه را تقویت می‌کند یا تضعیف؟

پاسخ ما به این پرسش‌ها این است که مبارزه ضد استبدادی برای تحقق خواست‌های آزادی‌خواهانه و برابری طلبانه‌ای که در منشور «آزادی، رفاه، برابری» آمده در همان حال مبارزه‌ای است ضد سرمایه‌داری، زیرا در ایران استبداد و سرمایه‌داری درهم تنیده و عجین‌اند؛ یکی بدون دیگری قادر به موجودیت نیست؛ سرمایه‌داری بدون استبداد قادر به بقا نیست و استبداد نیز بدون ستون خیمه آن یعنی سرمایه نمی‌تواند دوام داشته باشد. این واقعیت را تاریخ سرمایه‌داری ایران نشان داده است. سرمایه‌داری ایران هیچ‌گاه نتوانسته است دموکراتیک باشد و به علل عمیق ساختاری — که در آینده توضیح داده خواهد شد — هیچ‌گاه نخواهد توانست «دموکراتیک» شود. ناف این سرمایه‌داری با استبداد بریده شده و جز به صورت استبدادی اعم از دینی و سلطنتی قادر به موجودیت نیست و نخواهد بود. حتی اگر زمانی یک جمهوری «دموکراتیک» و سکولار بتواند به هر علت بر این سرمایه‌داری سوار شود، «دموکراتیسم» آن جز به صورت موقت دوام نخواهد آورد و به گونه‌ای محتوم به استبداد تبدیل خواهد شد. طنز قضیه اینجاست که در حالی که فضای سیاسی کشورهای مهد دموکراسی لیبرال روز به روز حال و هوای استبدادی‌تر و حتی فاشیستی‌تری پیدا می‌کند برخی از جریان‌های اپوزیسیون نسخه این دموکراسی عملاً منقرض شده را برای ایران می‌پیچند. در ایران شیوه تولید سرمایه‌داری یا دارای روبنای استبدادی است یا باید زیر و رو شود و جای خود را به شیوه تولید دیگری دهد. سرنوشت محتوم سرمایه‌داری

در ایران چنین است و جز این نمی‌تواند باشد. در چهارچوب این سرمایه‌داری، هر میزان تقویت استبداد در همان حال سرمایه را تقویت و به طبع طبقه کارگر را تضعیف می‌کند. برعکس، هر گونه تضعیف استبداد به معنای تضعیف سرمایه و طبعاً تقویت توان طبقه کارگر برای مبارزه با سرمایه است. معنای این واقعیت تاریخی این است که طبقه کارگر ایران باید ستیز با استبداد دینی برای تحقق آزادی‌های سیاسی را به مبارزه بر ضد سرمایه‌داری گره بزند. برخورداری طبقه کارگر از حق آزادی‌های سیاسی گام بزرگی به سوی رهایی از اجبار به فروش نیروی کار است و کارگران نمی‌توانند بر این حق مسلم خود چشم ببوشند، زیرا برخورداری از این حق توان مادی و فکری و فرهنگی کارگران را برای مبارزه در جهت رهایی از رابطه اسارت‌آمیز خرید و فروش نیروی کار افزایش می‌دهد. اگر کارگران از حق آزادی بیان بی‌حصر و استثنا برخوردار باشند، این امکان به وجود می‌آید که مشکلات و گرفتاری‌های خود را آزادانه به گوش هم‌طبقه‌ای‌های خود برسانند، ریشه سیه‌روزی‌ها و مصائب خود را بشناسند، عقاید خود را بی‌ترس و وا همه از زندان و شکنجه و اعدام بیان کنند، دروغ‌ها و وارونه‌نمایی‌های سرمایه‌داران و حکومت‌های آن‌ها را افشا کنند، ستم سرمایه و حکومت آن را به نقد کشند و بدین‌سان خودآگاهی و توان فکری و فرهنگی خود را برای مبارزه با سرمایه رشد و ارتقاء دهند. اگر کارگران از حق آزادی ایجاد هر گونه تشکل برخوردار باشند، این امکان به وجود می‌آید که شورای سراسری و ضدسرمایه‌داری خود را به وجود آورند، با تکیه به این تشکل، طبقه سرمایه‌دار و حکومت‌اش را از یورش به سطح معیشت طبقه خود بازدارند، به نیروی این تشکل افزایش دستمزد و دیگر مطالبات خود را به طبقه سرمایه‌دار و دولت‌اش تحمیل کنند و بدین‌گونه توان مادی خود را افزایش دهند تا با پیدایش اوضاع انقلابی ماشین دولتی سرمایه را درهم شکنند، قدرت شوراهای انقلابی خود را مستقر کنند و جامعه را به سوی الغای بردگی مزدی و از میان برداشتن هر گونه جامعه طبقاتی هدایت کنند. اگر کارگران با مبارزه خود دین را به امر خصوصی افراد تبدیل کنند و اجازه ندهند که دین و مذهب و به‌طور کلی ایدئولوژی در سرنوشت سیاسی انسان‌ها دخالت کنند، این امکان به وجود می‌آید که با رفع تبعیض دینی در قانون و از میان برداشتن نابرابری حقوقی زن و مرد - که در استبداد دینی حاکم با احکام شرعی توجیه می‌شود - آحاد کارگران فارغ از اختلافات دینی و مذهبی متحد شوند و بدین‌سان توان خود را برای مبارزه با سرمایه‌داری افزایش دهند. اگر کارگران با مبارزه خود تبعیض جنسیتی در مورد زنان را ملغی کنند، این امکان به وجود می‌آید که جنبش سیاسی پرتوان زنان برای رفع تبعیض جنسیتی را با مبارزه خود برای رهایی اقتصادی - اجتماعی همسو کنند و به این ترتیب توان خود را برای نابودی رابطه خرید و فروش نیروی کار افزایش دهند. اگر کارگران بتوانند نابرابری حقوقی در مورد اقلیت‌های ملی و قومی را ملغی کنند، این امکان به وجود می‌آید که جنبش‌های

نیرومند ملی و قومی را با مبارزه خود برای رهایی از بردگی مزدی همسو کنند و بدین‌سان توان خود را برای این رهایی افزایش دهند.

به این ترتیب، همان نسبت معکوسی که در سطح اقتصادی و رفاهی بین سود سرمایه‌داران و رفاه کارگران وجود دارد در سطح سیاسی نیز میان قدرت استبدادی سرمایه برای مقابله با طبقه کارگر در یک‌سو و توان مادی و فکری و فرهنگی سازمان‌یافته و خودسالار طبقه کارگر برای مبارزه با سرمایه و قدرت استبدادی او در سوی دیگر وجود دارد. در این توازن قوای مبارزه طبقاتی، هرگونه افزایش توان مقابله سیاسی طبقه سرمایه‌دار به‌معنای کاهش توان مبارزه طبقه کارگر است و، برعکس، هرگونه کاهش توان مقابله سیاسی طبقه سرمایه‌دار به‌معنای افزایش توان مبارزه طبقه کارگر است. بر این اساس، از دیدگاه منشور «آزادی، رفاه، برابری» مبارزه طبقه کارگر بر ضد استبداد دینی حاکم به مبارزه علیه سرمایه گره خورده و مبارزه بر ضد سرمایه نیز در گرو مبارزه با استبداد دینی حاکم است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۰ خرداد ۱۴۰۲

سازمان جهانی کار یا تشکیلات دروغ و ریا و تزویر؟

امروز ۲۲ خرداد مصادف با ۱۲ ژوئن روز جهانی مبارزه با کار کودکان است. سازمان جهانی کار (ILO) در سال ۲۰۰۲ پس از تصویب کنوانسیون ۱۳۸ درباره حداقل سن برای استخدام (۱۳ تا ۱۸ سال) و کنوانسیون شماره ۱۲۸ درباره بدترین شکل‌های کار کودکان این روز را روز جهانی مبارزه با کار کودکان اعلام کرد. گزارش جدید صندوق کودکان سازمان ملل متحد (یونیسف) و سازمان جهانی کار که در آستانه روز جهانی مبارزه با کار کودکان، منتشر شده است، درباره افزایش بی‌سابقه تعداد کودکان کار زیر ۱۱ سال هشدار می‌دهد. طبق آمار منتشر شده از سوی این نهادها بیش از نیمی از کودکان کار در سراسر جهان بین ۵ تا ۱۱ سال سن دارند. سالانه ۲۵۰ میلیون کودک ۵ تا ۱۴ ساله در جهان محروم از کودکی می‌شوند. حدود ۱۶۰ میلیون کودک ۵ تا ۱۷ ساله، یعنی یک نفر از هر ۱۰ کودک در جهان، مشغول به کار هستند. حدود ۱۲۲.۳ میلیون کودک کار در منطقه آسیا، ۴۹.۳ میلیون کودک کار در آفریقا و ۵.۷ میلیون کودک کار در آمریکای لاتین و کارائیب زندگی می‌کنند. به این ترتیب، بیشترین کودکان کار یعنی حدود ۶۱ درصد در آسیا، ۳۲ درصد در آفریقا و ۷ درصد در آمریکای لاتین زندگی می‌کنند. قاچاق انسان از راه‌های عمده وارد کردن این کودکان به بازار کار است. این کودکان جز کارگری برده‌وار، روسپی‌گری، و فروش اعضای بدن شان سرنوشت دیگری ندارند. در ایران مطابق آمارهای غیررسمی حدود یک میلیون کودک کار زندگی می‌کنند. سازمان بهزیستی ایران اوایل بهار امسال از شناسایی ۱۲۰ هزار کودک کار خبر داده و گفته بود ۱۴ هزار و ۵۰۰ تن از آنها کودکان خیابانی هستند که از زباله‌گردی، دست‌فروشی و گدایی شکم خود و خانواده‌هایشان را سیر می‌کنند.

بودجه سازمان ملل را کشورهای عضو بر اساس مشارکتهای داوطلبانه و برنامه‌ریزی شده تأمین می‌کنند. معیار محاسبه سهم کشورها تولید ناخالص ملی هر کشور است. به گزارش ایسنا، به نقل از عبدالله شاهد، رئیس هفتاد و ششمین جلسه مجمع عمومی سازمان ملل، مجمع عمومی بودجه سال ۲۰۲۳ میلادی را مبلغ ۳.۳۹۶ میلیارد دلار تصویب کرد. همچنین بودجه سازمان جهانی کار برای سال جاری حدود ۸۰۰ میلیون دلار است. بنابراین، کارگران در ۱۹۰ کشور عضو سازمان ملل ثروت تولید می‌کنند و مخارج دستگاه عظیم و عریض و طویل سازمان ملل متحد و بخش کارگری آن سازمان جهانی کار را تأمین می‌کنند. اما نتیجه این میلیاردها دلار حاصل از استثمار کارگرانی که بنا به قوانین خود سازمان ملل از ۱۳ سالگی کار می‌کنند و به حلق این دستگاه عریض و طویل جهانی می‌ریزند چه بوده است جز آنچه خود گزارش کرده است: «افزایش بی‌سابقه کودکان کار زیر ۱۱ سال»؟

پرسش این است این همه پول و ثروت در سازمان جهانی کار صرف چه می‌شود؟ صدها دفتر این سازمان در سراسر جهان و هزاران کارمند و مدیر و رئیس و معاون و دم و دستگاه چه تأثیری در بهبود شرایط کار و زندگی کارگران، به ویژه کودکان کارگر در جهان داشته‌اند؟ در هند، افغانستان، ایران و برزیل که از قضا یکی از بزرگ‌ترین تأمین‌کنندگان مالی این سازمان است، میلیون‌ها کودک در بدترین شرایط ممکن از ۵ سالگی وادار به کار می‌شوند. این سازمان چه نقشی در تغییر این شرایط به نفع این کودکان داشته است؟ این سازمان سالانه میلیاردها دلار صرف تبلیغات می‌کند تا این توهم را در میان کارگران ایجاد کند و به آن دامن بزند که گویی این دم و دستگاه عظیم قرار است به داد کارگران برسد، قرار است کودکان با برنامه‌ریزی و مدیریت سازمان جهانی کار به مدرسه بروند، به جای آن که به بردگی کشیده شوند، خرید و فروش شوند، در تولید و خرید و فروش مواد مخدر و در صنعت جهانی فحشاء مورد بهره‌برداری قرار گیرند، در زیر زمین در معادن، در کشتزارهای بزرگ و در کارگاه‌های کوچک و نمود به کار گرفته شوند. شعارهای سازمان جهانی کار برای روز جهانی مبارزه با کار کودکان، از جمله این است: «کودکی باید صرف آموختن شود، از او برای کسب سود بهره‌برداری نکنید». «کودکان باید به مدرسه بروند، خوب نیست آنها را در وضعیتی ببینیم که به جای آن که قلم و مداد در دست داشته باشند، ابزار کار به دست گرفته‌اند». این شعارهای قشنگ چیزی نیست جز حرف‌هایی توخالی برای فریب کارگران و امید واهی به سازمانی که نمایندگان کشورهای سرمایه‌داری بر آن مدیریت و نظارت می‌کنند و بودجه‌های کلان آن را از جیب کارگران تأمین می‌کنند. در حالی که کارگران جهان، از جمله کارگران ایران سالانه میلیاردها دلار ثروت تولید می‌کنند و این ثروت هر روز افزایش می‌یابد، چرا هر روز بر فقر و فلاکت کارگران در گوشه و کنار دنیای سرمایه‌داری افزوده می‌شود و میلیون‌ها انسان کارگر در آسیا و آفریقا و آمریکای جنوبی و کارائیب در فقر مطلق زندگی می‌کنند؟ در چنین شرایطی چرا باید سالانه میلیاردها دلار از ثروتی که کارگران و خانواده‌هایشان، به‌ویژه زنان و فرزندان‌شان تولید کرده‌اند از آنان غصب شود و توسط حکومت‌های سرمایه‌داری به حلق نهادی چون سازمان جهانی کار ریخته شود؟ این سازمان جز بلعیدن حاصل کار کارگران و دروغ‌پردازی و فریب در مورد برنامه‌های بشردوستانه و خیرخواهانه خود در ریشه‌کنی فقر و فلاکت از این دنیای نکبت زده چه کاری کرده است؟ آیا جز این است که این فریب‌کاری در خدمت نظام جهانی سرمایه‌داری و دولت‌هایی است که خرج این سازمان را از کیسه کارگران می‌دهند؟ در شرایطی که دولت‌های سرمایه‌داری و نمایندگان آنها در سازمان ملل و تمام نهادهای زیرمجموعه آن از جمله سازمان جهانی کار در تمام امور بین‌المللی تصمیم‌گیرنده هستند چه انتظاری می‌توان داشت که این نهاد به اهدافی که برای خود تعیین کرده دست یابد؟

حکایت سازمان جهانی کار همان حکایت دمکراسی دروغین و ریاکارانه رایج در دنیای سرمایه‌داری است. در آوریل ۲۰۰۳، آنگاه که آمریکا به عراق حمله کرد و حکومت این کشور را سرنگون کرد، ۴۰ میلیون نفر در سراسر جهان به خیابان‌ها آمدند و مخالفت خود را با این حمله و تجاوز نظامی آمریکا اعلام کردند. به طوری که روزنامه نیویورک تایمز این حضور میلیونی مردم آزادی‌خواه را پیدایش یک «برق‌درد جدید» در صحنه سیاست نامید. در پاسخ به این مخالفت عظیم جهانی، رئیس جمهوری آمریکا (جورج بوش پسر) این حضور میلیونی را مصداق بارز دموکراسی نامید. درست می‌گفت؛ دموکراسی سرمایه‌داری نداشته باشد. در یک کلام، در دنیای سرمایه‌داری اما این بیان نظر هیچ‌گونه تأثیری در جنایت‌های سرمایه‌داری نداشته باشد. در یک کلام، در دنیای سرمایه‌داری دموکراسی یعنی کشک! دموکراسی یعنی این که حکومت‌ها به مردم بگویند شما مخالفت خود را اعلام کنید، ما هم به جنایت خود ادامه می‌دهیم. حکایت سازمان جهانی کار نیز شکل دیگری از همین دموکراسی دروغین است. سازمان جهانی کار اجلاس برگزار می‌کند، «نمایندگان» کارگران از سراسر جهان در آن شرکت می‌کنند و از وضعیت کارگران و کودکان کار در کشورهای خود می‌گویند و نارضایتی خود را بیان می‌کنند. سازمان جهانی کار با صرف میلیون‌ها دلار از ثروتی که از استثمار کارگران و کودکان خردسال در سرتاسر جهان سرمایه‌داری به دست آمده گزارش تهیه می‌کند و از وضعیت بد و ناهنجار کارگران و کودکان کار در دنیا آمار می‌دهد، قطع‌نامه صادر می‌کند، کنوانسیون تصویب می‌کند و از کشورهای سرمایه‌داری می‌خواهد که به مفاد آنها پایبند باشند و با کارگران بهتر رفتار کنند. این است دموکراسی سرمایه‌داری سازمان جهانی کار: کارگران! شما در اجلاس‌های این سازمان و از پشت صندلی‌های آن به زندگی در جهنم سرمایه‌داری اعتراض کنید! ما هم سهم خود را برای خدمتی که به تداوم و بقای این جهنم می‌کنیم بر می‌داریم!

در پایان لازم است پرسشی هم از کارگران متوهم به سازمان جهانی کار و احزاب سیاسی بکنیم که می‌کوشند برای رسیدن به قدرت کارگران را به سیاهی لشکر خود تبدیل کنند. هر ساله جمهوری اسلامی افرادی از عمال خود را به عنوان نماینده به اجلاس بین‌المللی سازمان جهانی کار می‌فرستد. امسال این کارگران متوهم و این احزاب سیاسی کار فریاد برآوردند که آهای سازمان ملل! آهای سازمان جهانی کار! این‌ها نماینده کارگران ایران نیستند. آهای جمهوری اسلامی! به جای عوامل خود نمایندگان واقعی کارگران را به اجلاس بفرست! آهای سازمان جهانی کار به داد کارگران ایران برس که حقوق‌شان پایمال می‌شود! پرسش این است: سازمان جهانی کار تا کنون برای کارگران سراسر جهان از جمله ایران چه کرده که کارگران باید به آن دخیل ببندند و برای حق خواهی به آن متوسل شوند؟

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری،

تفتیش عقیده ممنوع!

در جریان امتحانات نهایی دانش‌آموزان دبیرستانی در خرداد ۱۴۰۲ پرسش‌نامه‌هایی در میان دانش‌آموزان توزیع شده و از آنان خواسته شده پرسش‌ها را با دقت بخوانند و به آنها پاسخ دهند. نام و مشخصات فردی تک تک دانش‌آموزان مانند سایر برگه‌های امتحانی در بالای این پرسش‌نامه‌ها ثبت شده و پاسخ دادن به پرسش‌ها اجباری بوده است. به دانش‌آموزان گفته شده که پاسخ‌های آنان تأثیری در نتیجه امتحانات نخواهد داشت. در راهنمای تکمیل پرسش‌نامه آمده که این پرسش‌نامه که در آن «سؤال‌هایی در مورد شما وجود دارد» «با هدف ارزشیابی فعالیت‌ها و برنامه‌های پرورشی طراحی شده است» و اطمینان داده شده که «پاسخ‌های شما محرمانه باقی خواهد ماند». این پرسش‌نامه حاوی سئوالاتی در مورد عقاید دینی، نظرات سیاسی و تعلقات قومی و ملیتی دانش‌آموزان بوده است. پرسش‌هایی که ذهنیت، باورها، شخصیت و زندگی خصوصی دانش‌آموزان را می‌کاوند تا به عقیده آنان درباره مسائل مختلف پی ببرند. از دانش‌آموزان در مورد میزان دینداری، اهتمام به نماز و روزه، و شرکت در مراسم دینی؛ اعتقاد یا عدم اعتقاد به ضرورت پیروی از روحانیت و مراجع تقلید؛ میزان پاسخگویی و نقش دین در حل مسائل و معضلات خانوادگی، اخلاقی و معنوی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی؛ علاقه‌مندی یا عدم علاقه‌مندی به مطالعه کتاب‌های دینی و برنامه‌های مذهبی رادیو و تلویزیون سؤال شده است. از دانش‌آموزان در مورد حمایت یا عدم حمایت از تصمیمات حاکمیت، احساس رضایت یا عدم رضایت از زندگی در نظام جمهوری اسلامی اعتقاد یا عدم اعتقاد به اطاعت از قانون حتی در صورت عدم موافقت با آن پرسش شده است. همچنین از آنها در مورد میزان تعلقات فرهنگی و قومی و زبانی خود، عضویت در گروه قومی خود، تمایل یا عدم تمایل به فعالیت در مجامعی که درصد حفظ هویت قومی خود هستند، و نظر دانش‌آموز در مورد اعمال تبعیض در مورد بعضی گروه‌های قومی و عقب‌نگه‌داشته شدن منطقه محل تولد دانش‌آموز سئولات متعددی مطرح شده است.

پرسش این است اگر هدف آموزش و پرورش از این کار ارزشیابی فعالیت‌ها و برنامه‌های پرورشی خود بوده، چرا در این پرسش‌نامه هیچ پرسشی از دانش‌آموزان در مورد محتوی آموزشی کتاب‌های درسی و برنامه‌های پرورشی آموزش و پرورش نشده و، به‌جای آن، پرسش‌ها سراسر درباره خود دانش‌آموزان و بینش و تفکر آنها در مورد تعلقات دینی و سیاسی و قومی است؟ چرا اصولاً نام و مشخصات دانش‌آموز باید در برگه ثبت شود و پاسخ دهنده به پرسش‌ها قابل شناسایی باشد؟ و این برگه‌ها، که بی‌شبهت به برگه‌های بازجویی نیست، در کجا نگه‌داری می‌شود و در اختیار چه نهادهایی قرار خواهد گرفت؟ اقدام وزارت آموزش و پرورش در طراحی

این گونه پرسش‌نامه‌ها و جمع‌آوری نظرات تک تک دانش‌آموزان با ثبت هویت پاسخ‌دهندگان و ضبط و نگهداری پاسخ‌نامه‌ها، اقدامی اطلاعاتی و امنیتی است و چیزی جز تفتیش عقیده با هدف شناسایی و تصفیۀ دانش‌آموزان نیست. بنا به همان قانون اساسی جمهوری اسلامی که در این پرسش‌نامه از دانش‌آموزان در مورد اطاعت یا عدم‌اطاعت از آن پرسیده شده است، تفتیش عقیده ممنوع است. اصل ۲۳ قانون اساسی جمهوری اسلامی بدون هیچ‌اما و اگری به روشنی تصریح می‌کند که «تفتیش عقیده ممنوع است». این اصل موهبتی نیست که جمهوری اسلامی به مردم ارزانی کرده باشد، بلکه از دل انقلاب مردمی بیرون آمده که بر استبداد شاهنشاهی شوریدند و از جمله ممنوعیت تفتیش عقیده را به قانون‌گذاران حکومت پس از انقلاب ۵۷ تحمیل کردند. اصلی قانونی است که نظام جمهوری اسلامی در طی ۴۵ سال حاکمیت خود آن را پایمال کرده است و، درست به همین دلیل، مردم هم اکنون نیز این خواست را مطالبه می‌کنند، چنان‌که «منشور آزادی، رفاه، برابری» تضمین و اجرایی شدن آن را در گرو برپایی حکومت شورایی سرمایه‌ستیز طبقۀ کارگر دانسته است. تفتیش عقیده ممنوع است و هیچ نهادی تحت هیچ‌عنوانی حق ندارد عقیده و باورهای کسی را تفتیش کند.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۶ خرداد ۱۴۰۲

سازش با «دشمن» برای سرکوب هرچه بیرحمانه‌تر جنبش زن، زندگی، آزادی

تحولات سیاسی چند ماه اخیر پس از سرکوب خونین اما ناموفق جنبش زن، زندگی، آزادی نشان از آن دارد که جمهوری اسلامی با توجه به بحران‌های ساختاری و عمیق اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و نگرانی از برآمد دوباره این جنبش در آینده نزدیک به سمت غرب و کشورهای وابسته به آن در منطقه چرخش کرده است. جمهوری اسلامی حاضر شده با دادن امتیازات بیشتر و توافق با «دشمنان» از بار مشکلات بی‌شمار خود بکاهد. می‌توان گفت که بن‌بست مذاکرات جورج‌تاون و شکست تلاش بی‌رمق اپوزیسیون سلطنت‌طلب طرفدار دولت‌های سرمایه‌داری غربی برای قبولاندن خود به‌عنوان نیروی جایگزین جمهوری اسلامی به این دولت‌ها نشان داد که این دولت‌ها به‌رغم ژست‌های حقوق بشری‌شان، همچنان جمهوری اسلامی را به اتحادهای بی‌پایه و بی‌پشتوانه اپوزیسیون ترجیح می‌دهند. در عمل و به‌رغم تبلیغات گسترده رسانه‌های خارج از کشور و در بوق و کرنا کردن اپوزیسیون ورشکسته و در یوزگی نمایندگان آن از پارلمان‌ها و نهادهای سرمایه‌داری، سرمایه جهانی از شرق تا غرب، با تمام نیروی سیاسی و اقتصادی در کنار جمهوری اسلامی و در مقابل جنبش اعتراضی و آزادی‌خواهانه مردم ایران ایستاده است. جمهوری اسلامی از یک سو تمام توان خود را برای سرکوب خونین جنبش داخل به کار گرفت و، از سوی دیگر، مذاکره برای رسیدن به توافق با کشورهای «دشمن» را به پیش برد. مذاکره با عربستان برای بازگشایی سفارت در هر دو کشور و عادی‌سازی روابط با امارات را به سرعت به نتایج مورد نظر خود رساند. مذاکره با آژانس انرژی اتمی در مسئلهٔ برجام و اعلام رفع برخی نگرانی‌ها از سوی آژانس و چشم‌پوشی غرب از برخی خط‌قرمزها برای همراهی با جمهوری اسلامی در رفع سریع‌تر مشکلات در حال سرانجام یافتن است. مذاکرهٔ مستقیم با آمریکا برای مبادلهٔ زندانیان، آزادسازی میلیاردها دلار توقیف شدهٔ ایران و نادیده‌گرفتن تحریم‌های نفتی به‌گونه‌ای بی‌سابقه در پشت پرده در جریان است. علی‌مطهری نمایندهٔ پیشین مجلس در ۲۷ خرداد در توییت خود نوشت: «دولت آقای رئیسی باید قدر دان اختیاراتی باشد که به او تفویض شده است، مانند مذاکره مستقیم با آمریکا در عمان و واشنگتن و نیز توافق با آژانس؛ اختیاراتی که هرگز به دولت آقای روحانی داده نمی‌شد». همچنین مذاکرات و توافقاتی با کشورهای اروپایی از جمله فرانسه، بلژیک، دانمارک، و سوئد برای تبادل زندانیان منجر به آزادی چند زندانی از دو طرف شد، از جمله مبادله و آزادی اسداله اسدی دیپلمات ایرانی که به جرم تدارک و سازمان‌دهی بمب‌گذاری در اجتماع سازمان مجاهدین خلق به ۲۰ سال زندان محکوم شده بود. همچنین، به‌تازگی یکی از مقامات وزارت خارجهٔ جمهوری اسلامی از احتمال قوی بازگشت حمید نوری خبر داده است. حمید نوری دادیار زندان گوهردشت بود که به جرم دست داشتن در کشتار

زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷، در سوئد محاکمه و به حبس ابد محکوم شد. تلویزیون بی‌بی‌سی فارسی با قرار دادن تریبون خود در اختیار پسر حمید نوری این فرصت را برای او فراهم کرد که همه حقایق را که در طی چند سال بررسی قضایی و حضور شاهدان بی‌شمار در دادگاه حمید نوری به اثبات رسیده است تحریف کند و اعدام‌های دهه ۶۰ را «عفو و مجازات‌های دهه ۶۰» بخواند. با وجود برگزاری چنین دادگاهی و روشن شدن بسیاری از حقایق در مورد جنایت علیه بشریت در جریان قتل عام زندانیان سیاسی، با وجود سرکوب خونین مردم آزادی‌خواه در چند ماه اخیر که اخبار آن سراسر جهان را درنوردید و انتشار آخرین گزارش سازمان ملل در مورد افزایش ۷۵ درصدی شمار اعدام‌ها در ایران طی یک سال گذشته، جمهوری اسلامی به ریاست مجمع اجتماعی شورای حقوق بشر سازمان ملل برگزیده شد. دولت فرانسه نشست سالانه سازمان مجاهدین خلق را لغو کرد و، در پی آن، پلیس آلبانی به مقر این سازمان یورش برد، که در جریان درگیری دست‌کم یکی از اعضای این سازمان کشته شد، همان سیاستی که سال‌ها پیش دولت عراق با حمله نظامی به مقر این سازمان در این کشور به پیش برد. بی‌تردید، این حمله که با حمایت و توافق با آمریکا صورت گرفته، چراغ سبزی است به جمهوری اسلامی برای هم‌سویی بیشتر سیاست خارجی آمریکا و جمهوری اسلامی. جمهوری اسلامی مذاکره و توافق دوسویه با «دشمنان» در خارج را همزمان با سرکوب بیشتر مردم آزادی‌خواه در داخل به پیش برده است. اجرای احکام اعدام معترضان، دستگیری فعالان اجتماعی و کارگری و روزنامه‌نگاران، سرکوب دانشجویان و حرکت‌های اعتراضی آنان به شدت ادامه یافته است. همچنین قشون‌کشی به کردستان و موشک‌پرانی و به توپ بستن مناطق مرزی مریوان، که در جریان آن ده‌ها هکتار از جنگل‌های «کانی قوله جان» و طبیعت حفاظت شده منطقه با پوشش گیاهی و تنوع جانوری کمیاب‌اش زیر موشک و توپ و تانک نیروهای نظامی جمهوری اسلامی به نابودی کشانده شده، در همین راستا صورت گرفته است.

تمام این‌ها نشان می‌دهد که وقتی پای حفظ رابطه اجتماعی سرمایه در میان باشد دولت‌ها و نهادهای کشورهای سرمایه‌داری «دمکراتیک» و نهادهای بین‌المللی «حقوق بشری» در سرکوب جنبش ضداستبدادی-ضدسرمایه‌داری در کنار هم می‌ایستند و ماهیت ضدانسانی خود را در معامله بر سر سود به بهترین شکل ممکن به نمایش می‌گذارند. در این هم‌سویی، آنچه خواهد ماند تنها روسیاهی جریان‌ات فرصت‌طلب و نان به نرخ روزخوری است که تلاش دارند با معامله با این دولت‌ها و نهادها از جنبش جوانان جان‌برکف و مردم ستم‌دیده و آزادی‌خواه ایران برای رسیدن به قدرت بهره‌برداری کنند. اما نه مردمی که با جان دادن در کف خیابان‌ها صدای رسای آزادی‌خواهی خود را به گوش جهانیان رسانده‌اند فریب این فرصت‌طلبان را خواهند خورد، و نه قدرت‌ها و نهادهای سرمایه‌داری واقعی به آنان خواهند گذاشت. در مقابل این هم‌سویی نظام‌های سرمایه‌داری «دمکراتیک» و استبدادی، کارگران و مردم آزادی‌خواه راه دیگری ندارند جز آن که برای رهایی از استبداد دینی

حاکم بر ایران روی پای خود بایستند و با استقرار دموکراسی شورایی به‌سوی رهایی از رابطه اجتماعی سرمایه یعنی اُم‌الخبائث مصائب و مشکلات جامعه ایران گام بردارند. بی‌شک، راه پرهزینه‌ای است اما مردم چاره دیگری جز پیمودن آن ندارند.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲ تیر ۱۴۰۲

اینجا هم در بر همان پاشنه «شرع» می چرخد

در جمهوری اسلامی همیشه چگونگی زندگی انسان‌ها به دوری یا نزدیکی آنها به شرع بستگی داشته است و همچنان دارد. ماهیت جمهوری اسلامی را تا کنون هیچ کس بهتر از نوید افکاری، آن کارگر گچکار سربدار، به زبان عامه مردم بیان نکرده است: **جمهوری اسلامی حکومتی است که برای طنابش دنبال گردن می‌گردد.** روشن است که در این تعریف، «طناب» استعاره‌ای است برای شرع یا همان ایدئولوژی اسلامی که کل جمهوری اسلامی بر آن بنا شده و در واقع شاخص و متر و مقیاس تمام چیزها از جمله حیات انسان‌ها است.

در دهه ۶۰ زندانیانی که به قتل نفس محکوم شدند، دو راه بیشتر پیش رو نداشتند: باید یا در برابر شرع سر تعظیم فرود می‌آوردند و به ناگزیر برای نجات خود به این ریسمان الهی چنگ می‌زدند یا، در غیر این صورت، به‌عنوان «کفار» متحمل سلب حق حیات می‌شدند و از زندگی دست می‌شستند. شق ثالثی وجود نداشت.

فقط در دهه ۶۰ نبود که «قتل شرعی» سرنوشت مرگ و زندگی انسان‌ها را رقم می‌زد. در جریان قتل‌های سیاسی موسوم به «زنجیره‌ای» نیز ملاک و معیار زندگی و مرگ انسان‌ها همانا شرع بود. برای مثال، چنان‌که دادستان وقت سازمان قضایی نیروهای مسلح (مرجع رسیدگی به پرونده) اعلام کرد، قاتلان فروهرها، مختاری، و پوینده بر اساس ماده ۲۲۶ «قانون مجازات اسلامی» عمل کرده بودند و می‌باید با استناد به این ماده عمل خود را توجیه می‌کردند. در این ماده (که شماره آن در تغییرات بعدی این قانون تغییر کرد) چنین آمده است: «قتل نفس در صورتی موجب قصاص است که مقتول شرعاً مستحق کشتن نباشد و اگر مستحق قتل باشد، قاتل باید استحقاق قتل او را طبق موازین در دادگاه اثبات کند». چنان‌که می‌بینیم بر اساس این ماده، از نظر جمهوری اسلامی انسان‌هایی در جامعه ایران زندگی می‌کنند که از نظر شرعی مستحق کشته شدن هستند و هر کس می‌تواند به تشخیص خود آنها را پیدا کند و بکشد. چنین قاتلی مشمول قصاص نمی‌شود، مشروط بر آن‌که بتواند بر اساس شرع «استحقاق قتل» مقتولان را در دادگاه اثبات کند. و سرانجام این‌که قتل مهسا (ژینا) امینی در شهریور ۱۴۰۱ چیزی جز یک قتل شرعی به علت فعل حرام نبود، یعنی مجازات براساس آنچه شرع دستورش را داده است، هر چند ممکن است هدف این مجازات کشتن انسان نباشد، اما در جریان اجرای مجازات منتهی به قتل شود، همچنان که شد.

تازه‌ترین موردی که به تعیین‌کنندگی شرع به عنوان عامل ادامه حیات یا زندگی در حبس مربوط می‌شود، آزادی سه تن از کارگزاران پیشین جمهوری اسلامی است، یک وزیر سابق که همسرش را کشته است، فرزند

یکی از بنیان‌گذاران جمهوری اسلامی که مرتکب اختلاس شده است، و یک معاون پیشین قوه قضائیه که به جرم تشکیل شبکه ارتشاء و زمین‌خواری باید ۳۱ سال زندان می‌کشید. این‌ها هر سه آزاد شده‌اند، و این آزادی طبق گفته رئیس سازمان زندان‌ها بر اساس ماده ۴۷۷ آیین‌نامه دادرسی کیفری صورت گرفته است. این ماده می‌گوید، رئیس قوه قضائیه اگر حکمی را خلاف «شرع» تشخیص دهد، می‌تواند برای فرد محکوم شده درخواست اعاده دادرسی کند. و چون از نظر رئیس قوه قضائیه احکام زندان این سه نفر خلاف «شرع» بوده و درخواست اعاده دادرسی کرده و در این دادرسی مجدد هر سه نفر آزاد شده‌اند (البته باید گفت که یکی از این سه نفر که مرتکب قتل شده رضایت شاکی خصوصی را به دست آورده بوده است).

در مقابل این برخورد جمهوری اسلامی هم اکنون شمار بسیاری زندانی سیاسی در زندان به سر می‌برند که با آن که خود بر اساس ماده ۴۷۷ درخواست اعاده دادرسی داده‌اند، نه تنها هیچ وقعی به درخواست آنان گذاشته نشده، بلکه همچنان تحت فشار بیش از پیش قرار دارند. چرا؟ چون آنها آزادی‌خواه‌اند و طبعاً در برابر متر و مقیاس حاکمیت شرعی سر فرود نیآورده‌اند. از جمله می‌توان از اسماعیل عبدی معلم آزادی‌خواه نام برد که بیش از ۸ سال است در زندان به سر می‌برد و در واقع زندان‌بانان او را گروگان گرفته‌اند تا در مقابل شرع سر تسلیم فرود آورد.

در رابطه با مبحث فوق ذکر دو نکته را حائز اهمیت بسیار می‌دانیم. نخست این که اکنون ستون خیمه‌ای که حاکمیت شرع را سرپا نگه‌داشته رابطه اجتماعی سرمایه است. یعنی اگر ثروتی که طبقه کارگر ایران تولید می‌کند متوقف شود، جمهوری اسلامی و شرع او قادر به ادامه حکومت نخواهند بود. دوم، مبارزه طبقه کارگر برای توقف تولید ثروت برای جمهوری اسلامی، خود در عین حال در گرو مبارزه این طبقه با حکومت شرعی یا همان استبداد دینی است. زیرا تنها در پرتو تحقق آزادی، رفاه، برابری است که توان کارگران برای مبارزه با سرمایه افزایش می‌یابد و آنان همچون طبقه‌ای سازمان‌یافته در شوراهای سرمایه‌ستیز می‌توانند سرمایه را به زانو درآورند.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

فتح بابی در سرمایه‌داری استبدادی ایران به مناسبت جنبش ۱۸ تیر

وقتی جنبش دانشجویی ۱۸ تیر ۱۳۷۸ و در واقع کل جنبش اصلاح طلبی خرداد ۱۳۷۶ سرکوب شد و به خون نشست، هنوز مانده بود تا کل جمعیت متوهم به اصلاح طلبی به واقعیت بن بست ساختاری اصلاحات سیاسی در جامعه کنونی ایران پی ببرد. اما تاریخ سرانجام این واقعیت را در کله هر متوهم سیاسی فرو کرد که در چهارچوب نظم اقتصادی - اجتماعی موجود امکان هیچ‌گونه اصلاحات سیاسی وجود ندارد، و در جامعه ایران حرف اول و آخر را استبداد - اعم از سلطنتی و دینی - می‌زند و نه دموکراسی لیبرالی و پارلمانی، چه رسد به مهملاتی از نوع «مدینه‌النبی» و «مردم‌سالاری دینی».

علت بن بست اصلاحات سیاسی در ایران نیز برای هر آدم واقع بین و نامتوهمی روشن بود و همچنان هست: اگر بانی یا متولی این اصلاحات کسی باشد که خود منصوب پادشاه مستبد یا ولی فقیه مستبد است، یا فعالیت جریان سیاسی مدعی اصلاحات منوط و مشروط به رعایت چهارچوب استبداد سیاسی حاکم باشد، در این صورت بدیهی است که اصلاحات سیاسی سرانجام به در بسته خواهد خورد و ناکام خواهد ماند. برای پی بردن به این واقعیت تاریخی جامعه ایران لازم نیست که این تاریخ را از بدو پیدایش اش بررسی کنیم. کافی است که فقط به چند نمونه معاصر و متأخر این تاریخ اشاره کنیم. در دوران پادشاهی ناصرالدین شاه، محمدتقی خان امیرکبیر می‌خواست اوضاع سیاسی ایران را اصلاح کند، اما به دست همان پادشاهی که او را به صدراعظمی منصوب کرده بود، به قتل رسید. در دوران محمدرضا شاه پهلوی، محمد مصدق می‌گفت شاه باید سلطنت کند، نه حکومت، و به این ترتیب می‌خواست راه اصلاحات را پیشه کند و انقلاب ناکام مشروطیت را به ریل اصلی اش بازگرداند. اما به فرمان شاه، معزول شد. و چون به این توهم دچار بود که گویا نخست وزیری اش را مدیون مجلس است و نه شاه، فرمان عزل را نپذیرفت، اما با کودتا به زیر کشیده شد. در دوران ولایت فقیه روح‌الله خمینی، ابوالحسن بنی‌صدر با رأی بالا به ریاست جمهوری رسید. اما این توهم که گویا مستظهر به رأی مردم است و نه پشتیبانی ولی فقیه، دست از سر او نیز برداشت، چنان که ساز دیگری را کوک کرد. اما مجلس گوش به فرمان ولی فقیه به عدم کفایت وی رأی داد و او را از ریاست جمهوری معزول ساخت. بنی‌صدر نیز از ترس دچار آمدن به سرنوشت پیشینیان سیاسی اصلاح طلب اش فرار را بر قرار ترجیح داد. همین سرنوشت، سپس برای محمد خاتمی رقم خورد، اگر چه او رام‌تر، دست‌آموزتر و جیون‌تر از آن بود که در برابر این سرنوشت مقاومتی از خود نشان دهد.

اما اگر، چنان که گفته شد، در شرایط موجود جامعه ایران سرنوشت سیاسی مردم را استبداد رقم زده است و همچنان می‌زند، برای رهایی جامعه از چنگ دیو مهیب استبداد چه کار باید کرد؟ به سخن دیگر، اگر استبداد در ایران نیرومندتر و ریشه‌دارتر از آن است که با اصلاحات سیاسی از میان برداشته شود، این نیرو و این ریشه از کجا سرچشمه می‌گیرد که آن را این‌گونه رویین‌تن و آسیب‌ناپذیر کرده است؟

روشن است که این پرسش، که در واقع پرسش اساسی و اصلی جامعه ایران است، پاسخی را می‌طلبد که گسترده‌تر و درازدامن‌تر از آن است که در این یادداشت کوتاه بگنجد. اما به مصداق «آب دریا را اگر نتوان کشید/ هم به قدر تشنگی باید چشید» وظیفه هر یک از ما فعالان سیاسی ضدسرمایه‌داری است که در حد وسع خود بکوشیم تا پاسخی برای آن بیابیم یا دست‌کم به آن بیندیشیم. آنچه ما به سهم خود می‌توانیم در اینجا به اجمال بگوییم، به طوری که فتح بابی باشد برای بحث‌های سیاسی راهگشای آینده، چنین است:

۱- عرصه سیاست نسبت به عرصه اقتصاد ثانوی است، به این معنا که انسان‌ها - در طول تاریخ و در کل کره زمین - پیش از آن که سیاست بورژند، درگیر ضروریات زندگی و معاش بوده‌اند و همچنان هستند.

۲- تأمین لوازم زندگی برای ادامه و بقای انسان در گرو تولید یعنی رابطه دگرگون‌کننده با طبیعت است.

۳- این رابطه در جاها و جوامع مختلف جهان، بسته به عوامل گوناگون زیست انسان‌ها، صورت‌ها یا شکل‌ها یا شیوه‌های گوناگونی یافته است که خود معلول میزان رشد نیروهای تولیدی انسان است.

۴- بی‌تردید، طبیعت و چگونگی آن نقش تعیین‌کننده‌ای در شیوه تولید انسان‌های ساکن در جاهای مختلف جهان داشته است و همچنان دارد. برای مثال، در مورد اروپا، آنچه تا کنون بررسی‌های تاریخی نشان داده این است که مردمان ساکن در این منطقه از جهان ابتدا به شیوه برده‌داری تولید می‌کرده‌اند. این شیوه سپس به فئودالی و پس از آن به سرمایه‌داری تحول یافته است. یا مثلاً در آمریکا برده‌داری یک‌راست به سرمایه‌داری تحول یافته و انسان‌های ساکن در این منطقه از جهان چیزی به عنوان شیوه فئودالی را تجربه نکرده‌اند. با این حال، در اروپا با تغییر شیوه تولید ماقبل سرمایه‌داری به شیوه تولید سرمایه‌داری روبنای سیاسی نیز با شتابی تند یا کُند تغییر کرده است، از استبداد سیاسی فئودالی به دموکراسی لیبرالی بورژوازی.

۵- جامعه ایران نیز از قاعده دگرگون‌سازی طبیعت برای تولید مستثنی نبوده و نیست. همچون مردمان سایر نقاط جهان، ساکنان جغرافیایی که آن را به نام ایران می‌شناسیم بالاخره ناچار بوده‌اند که برای زنده ماندن، ضروریات زندگی خود را با دگرگون کردن طبیعت تأمین کنند. تفاوت طبیعت ایران با طبیعت جوامع اروپایی و آمریکایی روشن‌تر از آن است که نیاز به توضیح داشته باشد. طبیعت خشک ایران شیوه خاصی از تولید را به

مردمان این منطقه تحمیل کرده است که از آن به عنوان «شیوه تولید آسیایی» یاد می‌کنند که وجه مشخصه‌اش از نظر سیاسی استبداد مطلقه است. البته برخی جریان‌های سیاسی و پژوهش‌گران وابسته به آنها ضمن پذیرش استبداد تاریخی در ایران، برای ایران همان مراحل تولید را قائل هستند که در اروپا طی شده است. ما در اینجا به اقتضای اختصار متن وارد این بحث نمی‌شویم که حقانیت با کدام یک از این دیدگاه‌ها است. صرف نظر از این که در ایران پیش از سرمایه‌داری کدام شیوه تولید برقرار بوده، جامعه ایران در مرحله‌ای از رشد نیروهای تولیدی خود به یک جامعه سرمایه‌داری تبدیل شده است. در ایران، برخلاف اروپا، شیوه تولید ماقبل سرمایه‌داری به شیوه تولید سرمایه‌داری تحول یافته بی‌آن که رو بنای سیاسی تغییر یافته باشد. بدیهی است که هم به علت ارتباط ارگانیک این سرمایه‌داری با استبداد سیاسی و هم به دلیل تمایل مشترک استعمار و طبقه سرمایه‌دار ایران برای حفظ استبداد به عنوان عامل تضمین ارزانی و بی‌حقوقی نیروی کار طبقه کارگر، این سرمایه‌داری نمی‌توانسته است استبداد سیاسی تاریخی ایران را از گذشته به ارث نبرد. به طوری که، در ایران شیوه تولید سرمایه‌داری جز با روبنای استبدادی نمی‌توانسته است شکل بگیرد و مستقر شود. تا سال ۱۳۵۷، استبداد حاکم بر ایران استبدادی سلطنتی بود. اما به دلایلی که جای بحث آن اینجا نیست، در این سال استبداد سلطنتی جای خود را به استبداد دینی داد، که به مراتب ارتجاعی‌تر و قرون وسطایی‌تر از استبداد سلطنتی است.

نتیجه‌ای که از نکات بالا گرفته می‌شود این است که در تاریخ ایران همان‌گونه که استبداد سیاسی زائیده شیوه تولید آسیایی بوده است، اکنون نیز این استبداد در شیوه تولید سرمایه‌داری ریشه دارد. از این رو در یک کلام، در ایران مبارزه با استبداد در گرو مبارزه با ریشه این استبداد یعنی رابطه اجتماعی سرمایه است. نکته‌ای که باید همچنان مورد تأکید قرار گیرد این است که در ایران رابطه سرمایه‌داری و استبداد رابطه‌ای دوسویه و متقابل است: رهایی از استبداد در گرو رهایی از سرمایه است، چنان که رهایی از سرمایه نیز در گرو مبارزه با استبداد است، زیرا جز با فروریزی سد استبداد و تحقق آزادی، رفاه، و برابری نمی‌توان زرهی درخور برای رزم نهایی با سرمایه به تن کرد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

عسلویه، جایی که جهنم در برابرش رنگ می بازد

در خبرها آمده است که روز یکشنبه ۲۵ تیر ۱۴۰۲ منطقه فرودگاه بین‌المللی خلیج فارس در استان بوشهر با شاخص گرمای ۶۶/۷ درجه سانتی‌گراد گرم‌ترین نقطه روی زمین بوده است. این خبر برای رسانه‌ها بیشتر از جنبه زیست محیطی، خاصه گرم‌شدن کره زمین، اهمیت پیدا کرد. بگذریم که همین هم دسته گلی است که دنیای سرمایه‌داری، عامل اصلی تخریب بی‌حد و مرز محیط زیست، به آب داده است. اما کمتر رسانه‌ای از تخریب جسم و جان و آب شدن لحظه به لحظه انسان‌های کارگری خبر داد که در همان نزدیکی، با تولید نفت و گاز در جهنمی به نام عسلویه، برای خود فقر و فلاکت و سیه‌روزی و برای طبقه سرمایه‌دار حاکم بر ایران و حکومت استبدادی‌اش بهشت می‌آفریند.

طبق تعریف و روی کاغذ، کارگران عسلویه کارگران مزدی هستند، و کارگر مزدی کسی است که به دو معنا «آزاد» است و با برده و سرف (رعیت) تفاوت دارد: نخست آزاد از قید هرگونه مالکیت وسایل تولید برای آن که در زندگی راهی جز فروش نیروی کارش نداشته باشد. دوم، آزاد به این معنا که **حق** دارد نیروی کارش را بفروشد یا نفروشد. روشن است که این «آزادی»، را به هر کدام از معانی فوق بگیریم، شکل دیگری از اسارت است. اما در همان حال منکر این تفاوت نمی‌توان شد که کارگر مزدی انسانی است که از نظر حقوقی با انسان‌های دیگر جامعه سرمایه‌داری برابر است، حال آن‌که برده و سرف اساساً انسان به حساب نمی‌آیند که برابر یا نابرابر شمرده شوند. بنابراین، آزادی حقوقی و سیاسی کارگر مزدی گام تاریخی بزرگی است که می‌تواند راه را برای افزایش توان مادی و معنوی او برای مبارزه با سرمایه، عامل اصلی سیه‌روزی خود، باز کند. ناگفته پیداست که کسانی که حق دارند متشکل شوند، حق دارند اعتراض کنند بی آن‌که تحت پیگرد قرار گیرند، حق دارند نشریه منتشر کنند، حق دارند اعتصاب کنند، و الی آخر، از نظر تاریخی دست‌کم یک گام بلند جلوتر از کسانی هستند که فاقد این حقوق‌اند. کارگران عسلویه، همچون دیگر کارگران ایران، از مصادیق بارز کارگران بی‌حقوق‌اند. حال بیاییم این بی‌حقوقی مطلق را بر بستر عملکرد سرمایه در ایران قرار دهیم تا ببینیم که استبداد دینی سرمایه چه سرنوشت هولناکی برای کارگر عسلویه رقم زده است.

سرمایه‌مشتی پول یا ملک و املاک و چیزهایی از این دست نیست. رابطه‌ای اجتماعی است بین کارگر یا فروشنده نیروی کار و سرمایه‌دار یعنی خریدار نیروی کار که، برخلاف کارگر مالک وسایل تولید است. به سخن دیگر، در یک سوی این رابطه مزد کارگر قرار دارد و در سوی دیگر آن سود سرمایه‌دار که در واقع نیروی کار کارگر را برای به‌دست آوردن آن می‌خرد. روشن است که بین مزد کارگر و سود سرمایه‌دار نسبت معکوس وجود

دارد. یعنی هرچه مزد کارگر کمتر باشد، سود سرمایه‌دار بیشتر است و، برعکس، افزایش مزد کارگر سود سرمایه‌دار را کاهش می‌دهد. از سوی دیگر، سرمایه‌دار اگر مدام سرمایه‌اش را افزایش ندهد، نمی‌تواند دوام آورد و در عرصه رقابت از پا می‌افتد. از همین رو، در سرمایه‌دار حرص سیری‌ناپذیری برای انباشت مدام سرمایه وجود دارد که او را هزاران بار از ضحاک افسانه‌ها خون‌خوارتر می‌کند، زیرا آنچه سرمایه‌دار به‌عنوان سود به دست می‌آورد چیزی جز شیره جان کارگر یعنی گوشت و پوست و خون او نیست. همین ولع مهارناپذیر و بی‌وقفه برای انباشت است که سرمایه‌دار را وا می‌دارد تا جدیدترین و پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌ها را برای افزایش نرخ استثمار به کار گیرد، یعنی شیره جان کارگر را هرچه بیشتر بمکد. از همین جاست که سرمایه‌داری در جریان رشد خود به بحران دچار می‌شود. به این معنا که جایگزینی کارگر زنده با تکنولوژی‌های جدیدی چون ربات و هوش مصنوعی و ... ، آنگاه که از حالت گرایش صرف درآمد و شکل واقعی به خود گیرد، سود سرمایه‌دار را کاهش می‌دهد. زیرا سرچشمه سود، استثمار کارگر زنده برخوردار از پوست و گوشت و خون است و از این نظر تکنولوژی نمی‌تواند جای آن را بگیرد. چنین است که سرمایه‌دار از یک سو مجبور می‌شود کارگر را بیکار کند و، از سوی دیگر، کار بیشتری از کارگران شاغل بکشد. یعنی استثمار را بیش از پیش تشدید کند تا بتواند به انباشت سرمایه‌اش ادامه دهد. اما همان پدیده بیکاری که کارگران را خانه‌خواب‌تر از پیش می‌کند، به سرمایه‌داران این فرصت را می‌دهد که از خیل عظیم کارگران بیکار همچون ذخیره استفاده کند، یعنی کارگران شاغل گران‌قیمت را - به‌ویژه اگر حق و حقوق خود را مطالبه کنند - اخراج کند و کارگران بیکار را با مزد و حقوقی به مراتب پایین‌تر استخدام کند.

حال اگر این اوضاع اقتصادی انسان‌سوز را در کنار بی‌حقوقی تحمیلی استبداد دینی، که در آغاز از آن سخن گفتیم، بگذاریم و این دو را به اوضاع وحشتناک زندگی کارگران در کمپ‌های فاقد امکانات اولیه، وضعیت حادثه‌آفرین و نایمن کار در برهوت بی‌امکاناتی چون عسلویه، دوری از خانواده، و کار در شرایط گرمای تحمل‌ناپذیر با شاخص بیش از ۶۰ درجه سانتی‌گراد اضافه کنیم، آنگاه شاید بتوانیم تصویری نزدیک به زندگی واقعی کارگران عسلویه به دست آوریم. در این صورت، گزاف نگفته‌ایم اگر بگوییم کارگر عسلویه فقط روی کاغذ کارگر مزدی است و واقعیت زندگی‌اش از زندگی بردگان و اسیران اعصار گذشته بدوی‌تر و عقب‌مانده‌تر است. بیراه نرفته‌ایم اگر ادعا کنیم که سرمایه - به‌ویژه آنگاه که تحت حراست و حفاظت استبداد دینی چون جمهوری اسلامی قرار گیرد - چنان‌چه از سوی طبقه کارگر مهار نشود، قادر است چرخ تاریخ را به عقب بازگرداند و انسان متمدن قرن بیست و یکم را به اسب بارکش بیابان‌های برهوت بدل کند. باید با نشر و بازنشر واقعیت

این زندگی ننگین آن را ننگین تر سازیم، باشد که نه فقط کارگران عسلویه، بلکه کل طبقه کارگر ایران را تکان دهد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۸ تیر ۱۴۰۲

منطق درونی استبداد دینی حاکم و دورنمای اوضاع سیاسی ایران

در یکی از مقالات پیشین کانال «منشورآزادی، رفاه، برابری» درباره سرمایه‌داری استبدادی ایران (با عنوان «فتح بابی در سرمایه‌داری استبدادی ایران به مناسبت جنبش ۱۸ تیر») چنین نوشتیم: «در ایران، برخلاف اروپا، شیوه تولید ماقبل سرمایه‌داری به شیوه تولید سرمایه‌داری تحول یافته بی‌آن‌که رونمای سیاسی این شیوه تغییر کند. بدیهی است که هم به علت ارتباط ارگانیک این سرمایه‌داری با استبداد سیاسی و هم به دلیل تمایل و منافع مشترک استعمار و طبقه سرمایه‌دار ایران برای حفظ استبداد سیاسی به عنوان عامل تضمین ارزانی و بی‌حقوقی نیروی کار طبقه کارگر، سرمایه‌داری ایران نمی‌توانسته است استبداد تاریخی ایران را از گذشته به ارث نبرد، به این معنا که در ایران شیوه تولید سرمایه‌داری جز با رونمای استبدادی نمی‌توانسته است شکل بگیرد و مستقر شود. تا سال ۱۳۵۷، استبداد حاکم بر ایران سلطنتی بود اما ... در این سال این استبداد جای خود را به استبداد دینی داد».

با توجه به این‌که این دو شکل از استبداد، به رغم تفاوت‌هایشان، از منطق درونی مشابهی پیروی می‌کنند که سرنوشت مشابهی را برای هر دو آنها رقم می‌زند، در نوشته حاضر می‌کوشیم با عزیمت از این منطق درونی به دورنمایی کلی از اوضاع سیاسی کنونی ایران دست یابیم. به دلیل مشابهت این منطق درونی در استبدادهای سلطنتی و دینی، و از آنجا که این منطق نتیجه خود را پیش‌تر در مورد استبداد سلطنتی به منصفه ظهور رسانده است، توضیح این منطق را با شکل سلطنتی استبداد آغاز می‌کنیم.

اگر به اوضاع سیاسی ایران دست‌کم از مشروطیت به بعد به دقت نگاه کنیم، پی می‌بریم که استبداد سلطنتی از دو قاعده منطقی کلی تبعیت کرده است. قاعده نخست این منطق آن بوده که استبداد در مقابل جنبش ضداستبدادی و آزادی‌خواهانه مردم نه تنها عقب‌نشینی نکرده، بلکه به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر سرکوب این جنبش را بیش از پیش تشدید کرده است، با این هدف که سلطه خود را محکم‌تر کند. نکته‌ای که در این مورد باید مورد تأکید قرار گیرد این است که این قاعده استبداد مطلقه از قانون «همه یا هیچ» تبعیت می‌کند، یعنی از منظر آن عقب‌نشینی در هر جزء این استبداد به معنای عقب‌نشینی در کلیت آن و در نهایت از دست رفتن تمامیت اقتدار سیاسی و ایدئولوژیک حکومت است. از این رو، مشمولان این قاعده چنین می‌پندارند که اگر نتوانند تمامیت آن‌چه را که در جامعه وجود دارد به تابعیت اقتدار سیاسی و ایدئولوژیک درآورند، در عمل و به طور واقعی به سمتی رانده خواهند شد که نخواهند توانست حتی یک جزء از جامعه را نیز در تابعیت خود نگاه‌دارند. چنین است که انگار پادشاه (یا ولی فقیه)، به تصریح یا تلویح، خطاب به مردم می‌گوید: یا کلیت قدرت

مطلقاً من را می‌پذیرید و تسلیم آن می‌شوید، یا در مقابل من قرار گرفته‌اید که در این حالت از نظر من «دشمن» به شمار می‌آید، و من با شما چون خصم آشتی‌ناپذیری که باید از سر راه برداشته شود، برخورد می‌کنم. بدین‌سان، این نتیجه بی‌چون و چرا به دست می‌آید که استبداد مطلقه کلیت واحد اصلاح‌ناپذیری است که یا باید به تمامی تسلیم آن شد یا آن را به تمامی از سر راه برداشت. نکته قابل ذکر درباره قاعده تشدید سرکوب و انقباض سیاست داخلی آن است که این انقباض در بسیاری موارد همراه است با انبساط سیاست خارجی، یعنی روی‌آوری به کشورهای متخاصم و دادن امتیاز به آنها به قصد تحکیم جای پای خود در آنها و در نهایت تبدیل آنها به متحدانی بالفعل برای به شکست کشاندن جنبش آزادی‌خواهانه مردم کشور خویش.

اما قاعده دوم منطق استبداد مطلقه چیست؟ هنگامی که تنها پاسخ استبداد به مطالبات برحق مردم سرکوب و کشتار باشد و حکومت قادر به هیچ‌گونه اصلاحی - حتی جزئی - در جهت برآوردن این مطالبات نباشد، تداوم سرکوب به پیدایش شکاف در بدنه اجتماعی حامی استبداد و ریزش اجتناب‌ناپذیر این بدنه می‌انجامد، و همین شکاف است که سلاح تیز و بُرنده سرکوب را به تدریج کند و زنگ‌زده می‌کند؛ نیروهای سرکوبگر یا از فرط خون‌ریزی خسته و ناامید می‌شوند و دست از سرکوب بر می‌دارند و یا از حمایت استبداد روی برمی‌گردانند و به مردم می‌پیوندند. اینجاست که اقتدار استبداد ترک برمی‌دارد و به سرایشی سقوط و فروپاشی محتوم می‌افتد. بر این نکته تأکید می‌کنیم که منظور ما از بدنه اجتماعی حامی استبداد نه نیروهای مزدور سرکوبگر بلکه حامیان ریزش‌کرده حکومت هستند که در شرایط حدت اعتراض‌ها و تشدید سرکوب معمولاً سکوت پیشه می‌کنند اما با همین سکوت عملاً در سمت حکومت قرار می‌گیرند. همین بخش از مردم به علاوه بخش عظیم اما منفعل جامعه که حامی حکومت نیستند و حتی با آن مخالف‌اند اما مخالفت خود را آشکارا ابراز نمی‌کنند معمولاً «اکثریت خاموش» یا «قشر خاکستری» را تشکیل می‌دهند.

حال در اینجا می‌کوشیم مصداق‌ها و مستندهای این دو قاعده استبداد را در تاریخ معاصر ایران نشان دهیم. واکنش استبداد پادشاهی قاجاریه در برابر جنبش آزادی‌خواهی و مشروطه‌طلبی مردم استقرار «استبداد صغیر» بود که خود را در خودکامگی ملوکانه محمدعلی شاه و به توپ بستن مجلس نشان داد. اما همین سیاست انقباضی و تشدید سرکوب مستبدانه، افشاری از جامعه را که تا آن زمان فعالانه به جنبش مشروطه نپیوسته بودند به مقاومت در برابر استبداد کشاند، که نمونه بارز آن مقاومت جانانه توده‌های مردم آزادی‌خواه تبریز به رهبری ستارخان - آن نماد آزادی‌خواهی جنبش مشروطیت - بود. خیزش توده مردم تبریز در نهایت مغلوب خوانین و رهبران عشایری شد که، در همدستی با بورژوازی جبون و ناتوان از یک سو و استعمار انگلیس از سوی دیگر، به نام مشروطیت تهران را به اصطلاح فتح کردند. اما این خیزش جان تازه‌ای در نیروهای مترقی

اپوزیسیون دمید، و همین جان تازه بود که محمدعلی شاه را مجبور ساخت به سفارت روسیه پناه ببرد و بدین سان ناقوس زوال محتوم استبداد قاجاریه را به صدا درآورد.

کودتای انگلیسی سیدضیاء طباطبایی در سال ۱۲۹۹ مقدمه‌ای برای به قدرت رسیدن رضاخان قزاق بود. برخلاف دیدگاهی که دوران حکومت رضاخان را به دو دوره تقسیم می‌کند و استبداد او را به پس از سال ۱۳۱۲ نسبت می‌دهد، او از همان آغاز ورود به صحنه سیاست با تکیه بر ارتش - که هسته اصلی آن را همان بریگارد قزاق تشکیل می‌داد که به دست روسیه تزاری بنیاد گذاشته شده بود - هر صدای مخالفی را در خون خفه کرد، و مراحل قدرت‌گیری خود را از سرداری سپه گرفته تا وزارت جنگ، نخست‌وزیری و سرانجام تاج‌گذاری در مقام رضاشاه یکی پس از دیگری همچون یک مستبد تمام‌عیار طی کرد. البته فضای عمومی جامعه، که خواهان امنیت و پایان دادن به هرج و مرج و قتل و غارت ناشی از دوران زوال قاجاریه و نیز اشغال کشور از سوی متفقین جنگ جهانی اول بود، به خودکامگی رضاخان میدان می‌داد. درواقع، بر بستر چنین فضایی بود که رضاخان توانست سلسله قاجاریه را منقرض کند و پادشاهی پهلوی را بنیاد گذارد. از سوی دیگر، استبداد رضاشاهی چیزی جز بیان سیاسی تلاش مشترک بورژوازی ایران و استعمار انگلیس برای حفظ تمامیت ارضی ایران و برقراری امنیت سرمایه نبود. با این همه، استبداد رضاشاهی در ده سال پایانی حکومت‌اش چنان افسار از هم گسیخت که حتی به این تلاش نیز پشت کرد و به خودکامه وحشی و تمام‌عیاری بدل شد که حتی مخالفت بسیاری از نمایندگان بورژوازی را، که به برپایی حکومت‌اش کمک کرده بودند، برنمی‌تابید و آنان را یکی پس از دیگری از دم تیغ گذراند. فرجام این خودکامگی چیزی نبود جز ریزش همان بدنه اجتماعی که از استبداد او حمایت کرده بود. تردیدی نیست که فضای نسبتاً باز و نیمه‌دمکراتیک سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ محصول سقوط استبداد رضاشاهی و درواقع فعلیت‌یابی همان قاعده دوم منطق استبداد ایرانی یعنی فروپاشی محتوم استبداد بود.

سرآغاز استبداد محمدرضاشاهی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. از آن پس بود که محمدرضا شاه نیروهای اپوزیسیون را، که در فضای سال‌های ۲۰ تا ۳۲ بالیده بودند، یکی پس از دیگری از سر راه برداشت و ساواک مخوف و منفور خود را بنیاد گذاشت. ادامه این روند سرکوب مصادف شد با وقفه کوتاهی از فضای نسبتاً باز سیاسی در سال‌های اواخر دهه ۳۰ تا اوایل دهه ۴۰. این فضا نیز با سرکوب جنبش ۱۵ خرداد ۴۲ خاموشی گرفت و خفقان هولناک استبداد محمدرضا شاه تا سرنگونی او در بهمن ۱۳۵۷ ادامه یافت. آنچه به ویژه به این نوشته مربوط می‌شود، بررسی اوضاع پیش از سرنگونی شاه یعنی سال‌های ۵۵ تا ۵۷ است، که نقشی روشنگر در توضیح فعلیت‌یابی قاعده دوم منطق استبداد ایرانی دارد.

مخالفت علنی با استبداد شاه از انتقادهای برخی از نمایندگان مجلس همچون بنی‌احمد و پزشک‌پور و نظایر آنها شروع شد، که مصادف بود با لبیک شاه به درخواست کارتر، رئیس جمهوری آمریکا، برای باز کردن فضای سیاسی جامعه. و این درحالی بود که تمام نیروهای اپوزیسیون، به استثنای اپوزیسیون خارج از کشور، یا تقریباً نابود شده بودند یا در زندان به سر می‌بردند، و در واقع جریان سیاسی‌ای وجود نداشت که بتواند از این فضای باز ادعایی بهره‌ای ببرد. با این همه، در همین زمان بود که بقایایی از دانشجویان و فعالان چپ، هواداران جبهه ملی و کانون نویسندگان ایران اینجا و آنجا به عرصه سیاسی درآمدند، تجمع کردند، یا به تظاهرات موضعی در مناطقی از تهران و برخی شهرهای بزرگ دست زدند. آنچه در اینجا اهمیت دارد بیان این نکته مهم است که در این تظاهرات‌ها نه تنها کوچک‌ترین سخنی از جایگزینی حکومت سلطنتی با حکومت دینی به میان نمی‌آمد، بلکه حتی اگر کسی یا کسانی در مقابل مثلاً شعار «مرگ بر این حکومت فاشیستی» شعاری چون «مرگ بر این حکومت یزیدی» را به زبان می‌آوردند، با مخالفت قاطع اکثریت شرکت‌کنندگان در این تظاهرات‌ها روبه‌رو می‌شدند و در مقابل این مخالفت دم فرو می‌بستند و ادامه نمی‌دادند. اما از دی ماه ۵۶ به بعد این وضعیت به کلی دگرگون شد. در پی انتشار نامه‌ای با امضای مستعار «احمد رشیدی مطلق» در روزنامه اطلاعات، که حاوی توهین به روح‌الله خمینی بود، ورق یکسره برگشت و تظاهرات توده مردم قم و سپس مراسم‌های زنجیره‌ای چهلم کشته‌شدگان این تظاهرات در تبریز و شهرهای دیگر فضای سیاسی تمامی جامعه را به رنگ سیاه خود درآورد. این موج عظیم توده‌ای همان بقایای جریان‌های اپوزیسیون سکولار را نیز به کلی به حاشیه راند و عرصه سیاست مخالفت با حکومت سلطنتی را به تمامی به انحصار هواداران حکومت دینی درآورد. این موج، برخلاف گفته روح‌الله خمینی، «انفجار نور» نبود، بلکه فوران ارتجاع و تاریک‌اندیشی از اعماق جامعه بود. اما، در همان حال، با همین قطعیت باید گفت که ریزش حامیان حکومت و فعال‌شدن بخش عظیم اما منفعل جامعه، یعنی به‌صحنه آمدن همان «اکثریت خاموش» یا «بخش خاکستری» جامعه به زیان شاه و البته به سود خمینی و روحانیت، محصول همین موج بود، که در تداوم خود سست شدن بند و بست ساواک و نیروهای نظامی و در نهایت فروپاشی استبداد سلطنتی را با خود به ارمغان آورد، که البته به بهای تقویت ارتجاع و استبداد دینی صورت گرفت.

آنان که اوضاع سال‌های ۵۵ تا ۵۷ را به چشم دیده‌اند، نمی‌توانند منکر شباهت اوضاع کنونی با آن اوضاع شوند، البته با این تفاوت بارز که اکنون انقلاب الکترونیک نیز به کمک مخالفان استبداد آمده و اوضاع کنونی را از این نظر با اوضاع پیشین غیرقابل مقایسه کرده است. فکر نمی‌کنیم که درک شباهت‌های انتقاد این یا آن نماینده مجلس شورای اسلامی با انتقاد این یا آن نماینده مجلس شورای ملی، و نیز شباهت جنبش «زن، زندگی، آزادی» با اعتراض‌های پیش از دی ماه ۵۶ به هوشمندی و فراست چندان نیاز نداشته باشد. به این

ترتیب، با این مقایسه، که البته سببیت، بیرحمی، و آدم‌کشی استبداد دینی را نسبت به استبداد سلطنتی باید از آن جدا کرد، می‌توان به این نتیجه رسید که جنبش آزادی‌خواهانه «زن، زندگی، آزادی» نیز کم‌رمت‌تر از آن است که به تنهایی از پس استبداد دینی برآید. به عبارت دیگر، آنچه این تحلیل به ما می‌گوید آن است که رهایی جامعه از چنگ استبداد دینی درگرو زلزله‌ای سیاسی است شبیه آنچه که پس از دی ماه ۵۶ روی داد. این که آیا مضمون این زلزله چیزی شبیه زلزله پیشین یعنی برآمدن نوع دیگری از سرمایه‌داری استبدادی خواهد بود یا تحقق آزادی، رفاه، برابری، و بدین‌سان گشوده‌شدن راه برای الغای سرمایه، به‌تمامی بستگی به این دارد که کدام‌یک از طبقات اجتماعی مُهر و نشان خود را بر لوح سفید این زلزله عظیم اجتماعی بکوبند: طبقه سرمایه‌دار یا طبقه کارگر.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۷ مرداد ۱۴۰۲

راه حل موقت هفت تپه: مدیریت شورایی کارگران

بار دیگر لاشخوران سرمایه بر فراز سر نیشکر هفت تپه به پرواز در آمده‌اند. از مدت‌ها پیش خبرهای منتشره از سوی کارگران هفت تپه نشان می‌داد که مدیریت دولتی کنونی با فشل کردن عامدانه کار در قسمت‌های مختلف این واحد تولیدی در حال زمینه چینی برای رسیدن به این هدف شوم است که دولت بار دیگر هفت تپه را به بخش خصوصی بفروشد. وضعیت درمانده و درب و داغان دولت رئیسی را اکنون دیگر فقط خواجه حافظ شیرازی نمی‌داند. گزاف نگفته‌ایم اگر بگوییم اداره امور مملکت از سوی این دولت به امروز تا فردا کشیده شده است، به طوری که برای به دست آوردن پول و پر کردن چاله چوله‌های بودجه‌اش دست به هر کاری می‌زند، از چاپ خروار خروار پول بی‌پشتوانه به قیمت شکستن کمر مردم در زیر بار گرانی اجناس و نیازهای عمومی گرفته تا زدن چوب حراج به مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها و بیمارستان‌ها تا دادن نفت به جای پول به طلبکارانش در سازمان تأمین اجتماعی و بانک‌ها تا گروگان گرفتن اتباع کشورهای خارجی برای باج گرفتن و سرکیسه کردن دولت‌های خارجی تا جریمه کردن زنان بی‌حجاب و سلفیدن پول با کلاه شرعی و الی آخر. بنابراین، به هیچ وجه بعید و دور از ذهن نیست که بار دیگر به فکر نزدیک کردن هفت تپه به پول به قیمت خانه خراب کردن هزاران کارگر این کارخانه افتاده باشد. در دور قبلی فروش هفت تپه به بخش خصوصی دیدیم که با آن که اوضاع دولت روحانی به خرابی دولت رئیسی نبود هفت تپه به یک سرمایه‌دار نورچشمی به اسم اسدیگی فروخته شد و اگر مقاومت کارگران نبود این سرمایه‌دار لاشخور توانسته بود با تغییر کاربری هفت تپه، کارگران آن را به روزی به مراتب سیاه‌تر از این که هست بنشاند. تنها مقاومت کارگران بود که نقشه مشترک دولت و سرمایه‌دار خصوصی را بر هم زد. اما متأسفانه این مقاومت بر اثر اشتباه کارگران نتوانست به هدفی برسد که باید می‌رسید، و نتیجه این اشتباه همین وضعیتی است که اکنون پیش آمده است.

اشتباه کارگران این بود که در مقابل بخش خصوصی، بخش دولتی را مطرح کردند، تو گویی دولت قرار است تخم دوزرده برای کارگران بگذارد. البته اگر بخواهیم منصف باشیم باید بگوییم که مدیریت بخش دولتی حرف همه کارگران نبود، و بخشی از کارگران که نمایندگان خود را به مجمع نمایندگان فرستاده بودند از اداره شورایی کارخانه توسط کارگران سخن می‌گفتند. اما واقعیت این بود که اکثریت کارگران از مجمع نمایندگان خود دفاع نکردند و با غلبه طرفداران مدیریت دولتی شد آنچه که نباید می‌شد. اکنون دیگر قاعدتاً باید حجت بر کارگران متوهم به مدیریت دولتی تمام شده باشد و شک و شبهه‌ای در این مورد باقی نمانده باشد که سگ زرد برادر شغال است. اعلام برائت از مسببان وضعیت کنونی نیز، آن گونه که جمعی از کارگران قسمت‌های

مختلف هفت‌تپه نوشته‌اند، هیچ مشکلی را حل نمی‌کند. مسببان وضعیت کنونی رسواتر و در عین حال وقیح‌تر و دریده‌تر از آن‌اند که از اعلام برائت باکی داشته باشند. بنابراین، باید به طرف کارهای اساسی‌تر رفت. اکنون دیگر وقت آن است که کارگران هفت‌تپه با قاطعیت دست رد بر سینه هر دو گزینه خصوصی و دولتی بزنند و در مقابل آنها گزینه مدیریت کارگری را پیش بگذارند. کارگران می‌توانند در این مورد به دولت پیشنهاد مذاکره بدهند. منطق بحث هم کاملاً روشن است: اگر دولت ریگی در کفش ندارد و دنبال تبدیل هفت‌تپه به پول به قیمت نشانیدن کارگران به روز سیاه نیست و، آن‌گونه که ادعا می‌کند، در پی تولید است، بسیار خوب یک بار هم گزینه مدیریت کارگری را امتحان کند. علی‌القاعده ضرری نباید داشته باشد. مدیریت‌های خصوصی و دولتی امتحان خود را پس داده‌اند، حال دولت مدیریت کارگری را نیز امتحان کند. از قضا در قانون اساسی خود جمهوری اسلامی هم آمده که اقتصاد علاوه بر بخش‌های دولتی و خصوصی می‌تواند بخش تعاونی هم داشته باشد. بنابراین، کارگران هفت‌تپه می‌توانند برای اداره این کارخانه یک تعاونی تشکیل دهند و آن را به ثبت هم برسانند. کار این تعاونی هم می‌تواند به این صورت باشد که دولت مواد اولیه را در اختیار کارگران بگذارد و در عوض محصول را از آنان بخرد. این شیوه اداره واحدهای تولیدی امر بی‌سابقه‌ای هم نیست. هم‌اکنون بسیاری از واحدهای تولیدی آرژانتین به این روش اداره می‌شوند. در واقع کارگران این واحدها با تحمل سختی‌های بسیار توانسته‌اند مانع تعطیل این کارخانه‌ها شوند و تولید را در آنها راه انداخته‌اند، کارخانه‌هایی که سرمایه‌داران بخش خصوصی به قصد تبدیل به احسن از طریق اخراج یا بازخرید کارگران آنها را از دولت خریده بودند اما با سد مقاومت و مبارزه کارگران رو به رو شدند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. به این ترتیب، کارخانه‌های ورشکسته ماندند و کارگران، که کارگران برای جلوگیری از بیکاری با پشتکار و همت خود و با اداره شورایی تولید را در آنها راه انداختند. روشن است که این راه حل و این شیوه اداره واحدهای تولیدی وضعیت ایدل و مطلوب هیچ کارگری نیست. چاره اساسی برای وضعیت کارگران هفت‌تپه همچون وضعیت تمام کارگران صنعتی پیوستن به جنبش بالفعل مردم علیه استبداد دینی و هموار کردن راه مبارزه برای الغای سرمایه است. اما تا آن زمان و در وضعیت موجود، مدیریت شورایی کارگران هفت‌تپه می‌تواند زندگی کارگران را موقتاً از گزند گزینه‌های یکسره ضدکارگری خصوصی و دولتی مصون نگه‌دارد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

بدن زن عرصهٔ تاخت و تاز و سرکوب و بهره‌کشی

علی غلامی، عضو هیئت علمی دانشگاه امام صادق، در یک برنامهٔ تلویزیونی گفت: «بدن زن همه‌اش عورت است» و از این رو باید پوشیده شود. همچنین رئیس سازمان بسیج گفت: «به‌غیر از دو موضوع فرزندآوری و ازدواج بحران دیگری در کشور نداریم». در نتیجهٔ چنین دیدگاهی نسبت به زن و مسائل و بحران‌های اجتماعی جامعه، در شرایطی که دست‌کم بیش از یک سوم مردم ایران زیر خط فقر مطلق زندگی می‌کنند و هر روز به جمعیت فقرا و بی‌خانمان‌ها افزوده می‌شود و مردم با انواع مشکلات چون بیکاری، گرانی، بی‌آبی، بی‌برقی، هوای آلوده و ... دست به‌گریانند، مجلس شورای اسلامی در تمام ماه‌های گذشته گویی هیچ وظیفه‌ای نداشته جز آن‌که تمام وقت خود را صرف بررسی و تصویب لوایحی چون لایحهٔ «حمایت از خانواده و جوانی جمعیت» و لایحهٔ «حمایت از فرهنگ حجاب و عفاف» و انجام تغییرات در فصل زنان و خانواده در برنامهٔ هفتم توسعه کند، که موضوع اصلی تمام آنها محدودیت هر چه بیشتر حقوق و آزادی‌های زنان و سرکوب و اعمال سلطه بر آنان بوده است.

هر سه قوای اجرایی، مقننه و قضائیه با همکاری همهٔ نیروهای نظامی و انتظامی و امنیتی دست به دست هم داده‌اند تا با تصویب و اجرای قوانین بر شیوهٔ زندگی، فعالیت‌های اجتماعی، روابط شخصی و جنسی، و نوع پوشش و حضور زنان در اجتماع بیش از پیش اعمال قدرت کنند. از یک سو، جوانان را تشویق و ترغیب به ازدواج و فرزندآوری می‌کنند، و باروری و عدم‌باروری و بارداری یا پایان‌دادن به بارداری زنان را تبدیل به موضوعی غیرشخصی و از آن مهم‌تر امنیتی و پلیسی می‌کنند و، از سوی دیگر، زنان و دختران را وادار به رعایت حجاب اجباری یعنی پوشش مورد نظر حکومت می‌کنند. در این قوانین انواع مجازات‌ها در نظر گرفته شده است، از جمله حبس، جریمه، محرومیت از حقوق اجتماعی نظیر اشتغال، تحصیل، حساب بانکی، گذرنامه، اینترنت و تلفن، که حتی شامل دانش‌آموزان و دختران زیر ۱۸ سال هم می‌شود. غلامرضا نوری قزلبچه نمایندهٔ مجلس در مورد لایحهٔ حجاب می‌گوید: این لایحه یعنی صبح دخترت را به مدرسه می‌بری و عصر باید او را از کلانتری تحویل بگیری. در هر دو لایحه، جریمه‌های میلیونی برای متخلفان به ویژه زنان در نظر گرفته شده است که نشان می‌دهد دولت کیسه‌ای برای خود دوخته تا پول‌های حاصل از این جریمه‌ها را به صندوق خود ریخته و منبعی برای کسب درآمد و جبران کسری بودجه خود ایجاد کند. در لایحهٔ «حمایت از فرهنگ حجاب و عفاف» که ۷۰ ماده دارد، مبلغ جریمه‌ها از ۶ میلیون شروع می‌شود و به ۲۴ میلیون و ۵۰ میلیون تا ۱۵۰ و ۲۸۰ میلیون می‌رسد و ۱۰ درصد کل دارایی زن مرتکب جرم، ۲ تا ۶ ماه سود او از کسب و کارش و ۱ تا ۵ درصد سود

سالیانه او را نیز ممکن است در برگیرد. همچنین مجازات‌های حبس ۵ سال و ۱۰ سال و ۱۵ سال و احکام تأمیننی چون ۶ ماه تا ۵ سال ممنوعیت خروج از کشور و ۶ تا ۵ سال انفصال از خدمات دولتی و محرومیت و ممنوعیت از حضور و فعالیت در فضای مجازی را شامل می‌شود. در این لایحه، حتی اندازهٔ یقه و بلندی آستین و پاچهٔ شلوار زنان نیز تعیین و مشخص شده است. علاوه بر تمام دستگاه‌های اجرایی و ادارات و سازمان‌ها و نهادهای دولتی، موسسات خصوصی و صاحبان حرفه‌ها و مشاغل آزاد نیز موظف به همکاری با پلیس در برخورد با زنان شده‌اند. برای نمونه، در مادهٔ ۶۱ این لایحه آمده: «اشخاص حقیقی و حقوقی متولی ارائهٔ خدمات به مردم از قبیل بانک‌های غیردولتی، یا شرکت‌های حمل و نقل مسافر یا فروشگاه‌ها و صاحبان حرف و مشاغل و مسئولان محوطهٔ شهرک‌ها یا مجتمع‌ها موظف‌اند تصاویر دوربین‌های خود را برای شناسایی افراد ناقض این قانون در اختیار فرماندهی انتظامی جمهوری اسلامی ایران (فراجا) قرار دهند. در صورت امتناع از اجرای این حکم دربارهٔ کارکنان دستگاه‌های اجرائی مسئول مربوطه به ۶ ماه تا ۵ سال انفصال از خدمات دولتی عمومی و صاحبان مشاغل و حرف و کسب و کارها به جزای نقدی معادل ۲ تا ۶ ماه سود ناشی از درآمد شغل و سایر افراد به جزای نقدی درجهٔ چهار محکوم می‌شوند». «در صورتی که در محل کسب، حرفه یا شغل، صاحبان یا کارکنان آن‌ها به هر ترتیب مرتکب برهنگی، بی‌عفتی، بی‌حجابی یا بدپوششی شوند، علاوه بر مجازات متخلف، صاحب حرفه یا شغل بار اول به جریمهٔ نقدی درجهٔ ۵ یا پرداخت ۲ ماه سود ناشی از درآمد آن شغل (هر کدام بیشتر باشد) محکوم می‌شود و به تشخیص قاضی از ۶ ماه تا ۲ سال ممنوع‌الخروج خواهد شد. اگر این موضوع تکرار شود به جریمهٔ نقدی درجهٔ ۴ یا پرداخت ۴ ماه سود ناشی از درآمد آن شغل و ممنوع‌الخروجی از ۶ ماه تا ۲ سال محکوم می‌شود». در چند ماه اخیر با موجی از پلمب مغازه‌ها، رستوران‌ها و هتل‌ها، حتی کتاب‌فروشی‌ها و مراکز فرهنگی و توقیف و تعطیلی کسب و کارهای بزرگ و کوچک به سبب پوشش اختیاری کارمندان یا مراجعان آنها مواجه بوده‌ایم. حکومت علاوه بر به کارگیری نیروهای نظامی و لباس شخصی و انواع گشت‌ها که در تمام سال‌های گذشته در کوچه و خیابان با زنان و دختران درگیر شده‌اند و می‌شوند و نقطهٔ اوج این درگیری‌ها قتل مهسا امینی در سال گذشته و خیزش زن، زندگی، آزادی بود، اکنون هر روز با به کارگیری نیروهای سرکوبگر بیشتر در حال صف‌کشی در برابر نیروی زنانی است که برای آزادی از جان و چشم خویش گذشتند. شهرداری تهران با استخدام ۴۰۰ نیروی یگان حفاظت با عنوان «حجاب‌بان» با پرداخت ماهانه ۱۲ میلیون تومان برای هر نفر (بدون در نظر گرفتن بیمه و تسهیلاتی که شهرداری در اختیار کارمندان خود قرار می‌دهد) بر نیروی حراست خود می‌افزاید تا با همکاری با پلیس به زنان با پوشش اختیاری تذکر دهند، مانع استفادهٔ آنان از مترو شوند و در صورت لزوم آنها را به پلیس تحویل دهند. به این ترتیب، شهرداری میلیاردها پول مالیات دهندگان را به جای این که صرف بهبود خدمات به شهروندان کند، صرف تحمیل حجاب به زنان می‌کند. در خبر دیگر،

فرماندهٔ نیروی انتظامی مازندران از به کارگیری ۴۰۰ پلیس زن در سواحل مازندران برای گشت‌زنی و تذکر حجاب به زنان و «پاک‌سازی» دک‌ها و کافه‌ها در «طرح امنیت اجتماعی» خبر داد. در حالی که بیکاری بیداد می‌کند و به این ترتیب هر روز هزاران نفر به خیل بیکاران اضافه می‌شود، نه تنها پلیس و نیروی انتظامی و شهرداری نیروهای جدید حراست و سرکوبگر استخدام می‌کنند، بلکه وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز از استخدام ۴۰۰ جوان «حزبالهی» در وزارتخانهٔ تحت امرش تا آخر شهریور خبر داده «تا بدنهٔ آنجا را تغییر دهند». به این ترتیب، عده‌ای از حقوق و مزایا و امتیازات شغلی و اجتماعی برخوردار می‌شوند تا عدهٔ دیگری از شهروندان و به‌طور ویژه زنان را از حق آزادی انتخاب نوع پوشش و زندگی، و داشتن شغل و درآمد و زندگی شرافتمندانه محروم کنند.

به گزارش اقتصاد آنلاین، بر اساس اعلام مرکز آمار از جمعیت ۳۲ میلیون و ۹۵ هزار نفری مردان ۱۵ ساله و بیشتر در بهار ۱۴۰۲، بیش از ۲۰ میلیون نفر شاغل‌اند، اما از جمعیت ۳۲ میلیون و ۱۷۰ هزار نفری زنان تنها ۳ میلیون و ۸۶۶ هزار نفر مشغول به کار هستند. به عبارت دیگر، درحالی که تعداد زنان ۱۵ سال و بیشتر ۷۴ هزار و ۹۷۷ نفر بیش از مردان در همین بازه سنی بوده، اما نرخ مشارکت اقتصادی زنان ۱۴.۱ درصد و نرخ مشارکت مردان ۶۸.۳ درصد بوده است.

نایب رئیس کمیسیون تلفیق برنامهٔ هفتم، با هشدار نسبت به ۲۸ میلیونی شدن جمعیت زیر خط فقر که زنگ خطر حوزهٔ سلامت اجتماعی را به صدا درآورده است، گفت: بی‌توجهی به رشد آسیب‌های اجتماعی سبب بحرانی شدن حوزهٔ سلامت اجتماعی می‌شود. در این میان زنانه‌شدن آسیب‌های اجتماعی باید به صورت ویژه مورد توجه قرار گیرد. این هشدار پیش از گرانی ۴۰ درصدی نرخ نان در روزهای اخیر است که تاکنون در بیش از ۱۵ استان اجرا شده و استان به استان در حال پیشروی است. تازه‌ترین گزارش مرکز آمار از تورم ایران در سال ۱۴۰۲ حاکی از تورم و گرانی قیمت گوشت ۸۶ درصد، مرغ ۸۲ درصد و لبنیات ۸۰.۹ درصد است. همچنین میانگین هزینهٔ خانوارها در خرداد ۱۴۰۲ نسبت به خرداد سال گذشته ۴۸.۵ افزایش داشته است.

نتیجهٔ بیکاری و فقر روزافزون که میلیون‌ها خانوادهٔ کارگری، به‌ویژه زنان و کودکان را به گرسنگی و فلاکت کشانده، بی‌خانمانی، دست‌فروشی زنان و زباله‌گردی و گدایی کودکان است که به امری عادی تبدیل شده است. مرکز پژوهش‌های مجلس از «بحران فراگیر دسترسی به سرپناه در کشور» و شیوع ۸ مدل بی‌خانمانی در کشور گزارش می‌دهد، از جمله گورخوابی، پشت‌بام خوابی، موتورخانه خوابی، اتوبوس خوابی و ماشین خوابی، شغل‌گزینی سرپناه جویانه و هم‌خانگی چند خانواده در یک واحد مسکونی. این روزها بیش از هر زمان دیگر شاهد رونق بازار فروش اعضای بدن از کلیه و قرنیه گرفته تا حراج بدن زنان برای خرید و فروش تخمک و اجاره رَحَم و صیغهٔ بارداری برای کسب درآمد هستیم. گرچه هیچ آماری از انواع بنگاه‌های اقتصادی و شبکه‌های

اینترنتی که در کار خرید و فروش تخمک و اجارهٔ رحم و صیغهٔ زنان و دختران هستند وجود ندارد، کافی است کلمات و عباراتی نظیر «صیغه»، «فروش تخمک»، «اهدای جنین»، «اجارهٔ رحم» و مانند آنها را در اینترنت جستجو کنید تا ده‌ها سایت و کانال و شبکه اینترنتی را ببینید که بسیاری با مجوزهای کاملاً قانونی در کار خرید و فروش و اجارهٔ تن و بدن زنان هستند، در کار صیغه‌های از یک ساعته تا یک شبه، از یک روزه تا چند ماهه، که به تن‌فروشی زنان و تجارت جنسی صورت شرعی و قانونی می‌دهند، و بنگاه‌هایی که با داشتن تمام مجوزهای قانونی در کار بهره‌برداری جنسی از زنان نیازمند هستند. همچنین، بنگاه‌ها و موسسات واسطهٔ خرید و فروش تخمک و اجارهٔ رحم با در اختیار داشتن مجوزهای قانونی و کادر درمانی با گرفتن پول از دو طرف کارهایی از قبیل انجام قرارداد و تعهدات و تضمین‌های لازم بین دو طرف را انجام می‌دهند و سود بالایی از تجارت با بدن زنان به جیب می‌زنند. زنانی که به سبب فقر و مشکلات مالی، در سخت‌ترین شرایط زندگی، به‌ناچار تن به چنین کاری می‌دهند، نه تنها سلامت جسمی خود را در معرض خطر قرار می‌دهند، بلکه به لحاظ روحی و عاطفی نیز به شدت آسیب می‌بینند. زنان متأهل باید اجازه رسمی از شوهر خود داشته باشند، بنابراین زن و شوهر با هم چنین تصمیمی می‌گیرند و معمولاً با مشکلات بسیار آن را از خانوادهٔ خود پنهان می‌کنند و این فشار روحی، ترس از بی‌حرمتی و بی‌آبرویی و احساس تحقیر را در تمام مدت به انجام رساندن چنین کاری تحمل می‌کنند. زنانی که با صیغهٔ بارداری اسپرم مردی را دریافت می‌کنند، در واقع مادر بیولوژیک جنین هستند. فرزندی را به مدت ۹ ماه در بدن خود می‌پروراند، درد زایمان را تحمل می‌کنند و سرانجام با سینهٔ پرشیر نوزادی را از جسم و جان خود جدا می‌کنند و تحویل دیگران می‌دهند. آسیب‌های روحی و عاطفی و روانی ناشی از چنین کاری ممکن است همهٔ عمر زن را رها نکند.

بدین‌سان، یکی از عریان‌ترین و بی‌پرده‌ترین و در همان حال شرم‌آورترین ستم‌هایی که سرمایه‌داری استبدادی به زن روا می‌دارد کشاندن او به درجه‌ای از فقر و گرسنگی است که بدن خود را به حراج بگذارد. در جمهوری اسلامی، حق زنان بر بدن خویش لگدمال می‌شود. بدن زنان از پوشش گرفته تا بیولوژی و فیزیولوژی عرصهٔ بی‌حقوقی مطلق است که در اوج توحش قرون وسطایی بر زنان اعمال می‌شود. اما مسئله فقط به اعمال بی‌حقوقی برده‌وار منحصر نمی‌شود. پای وحشیانه‌ترین نوع بهره‌کشی از زنان نیز در میان است. شکل استثمار زنان در جمهوری اسلامی علاوه بر به کارگیری نیروی کار زنان در محیط‌های کار و تولید، بهره‌کشی بی‌جیره و موجب از آنان در محیط خانواده برای آماده کردن مردان‌شان برای فروش نیروی کار و نیز تولید مثل و پرورش نسل جدید نیروی کار، چه به صورت ازدواج و چه به شکل فروش تخمک و اجارهٔ رحم، را نیز شامل می‌شود. بنابراین، هر چند میزان مشارکت اقتصادی زنان کمتر از مردان است و به این معنا در محیط‌های کار و تولید زنان کمتر از مردان استثمار می‌شوند، اما در مجموع استثمار زنان هم گسترده‌تر، هم ارزان‌تر، و هم

بی‌حقوق‌تر و وحشیانه‌تر است. با این همه، به همان اندازه که جمهوری اسلامی در مبارزه با زنان بیرحم‌تر و بی‌شرم‌تر است، زنان نیز در پیکار با سرمایه‌داری استبدادی حاکم شجاع‌تر، رادیکال‌تر، و مترقی‌ترند، زیرا نسبت به هم‌طبقه‌ای‌های مذکر خود چیزهای کمتری دارند که از دست بدهند. همین است که به جنبش ضداستبدادی - ضدسرمایه‌داری کنونی رنگ و بویی زنانه می‌دهد، وضعیتی که جمهوری اسلامی اصلاً فکرش را هم نمی‌کرد روزی گرفتارش شود.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۵ مرداد ۱۴۰۲

از «زن، زندگی، آزادی» تا «آزادی، رفاه، برابری» راه درازی نیست، اما...

حکومت‌های استبدادی معمولاً جوامع زیرسلطه خود را به آتش زیر خاکستری تبدیل می‌کنند که به صرف جرقه‌ای شعله‌ور می‌شود. همان‌گونه که جنبش بهار عربی در تونس با مرگ کارگر دست‌فروشی به نام «بوعزیزی» شعله‌ور شد، در ایران نیز مرگ ژینا امینی بود که جنبش «زن، زندگی، آزادی» را کلید زد. طبیعی بود که در رأس این جنبش زنان و مردان جوانی قرار داشته باشند که خواهان آزادی از طریق تغییر نظام سیاسی حاکم بودند و برای به دست آوردن آن هر چه داشتند مایه گذاشتند، از جان عزیزشان گرفته تا نور چشم‌شان. پس از پیوستن دانشجویان و طیفی از کارگران دلیر جوان به این زنان و مردان صف‌شکن بود که خیابان‌ها به عرصه صحنه‌های تاریخی و به‌یادماندنی از نبرد جوانان آزادی‌خواه و بی‌باک اما بی‌سلاح با سرکوبگران سرپا مسلح نظامی و شبه‌نظامی تبدیل شد. این حضور خیابانی باشکوه چند ماه دوام آورد، اما اکنون با وجود جان‌فشانی‌های بی‌دریغ شیرزنان و دلیرمردان جوان جان بر کف، چون زورش به سرکوب و وحشیانه جمهوری اسلامی نمی‌رسد اُفت کرده است، هرچند نه به‌طور کامل، چراکه همچنان به‌صورت سرپیچی مدنی در مقابل پوشش اجباری در بسیاری از شهرها و حتی تظاهرات خیابانی هفتگی با شعارهای «ساختارشکنانه» در شهرهای بلوچستان ادامه دارد. بی‌شک، این حجم عظیم از اعدام و کشتار و قتل حکومتی و کورکردن و شکنجه و بازداشت و حبس و سرکوب و خفقان مایه تأسف هر انسان باسرف است، اما از یک نظر مایه خشنودی نیز هست، زیرا به معنی وجود انبوه عظیم و بیکران انسان‌های شریف و آزادی‌خواه در جامعه ایران است.

به‌موازات جنبش «زن، زندگی، آزادی»، جنبش‌های معلمان، بازنشستگان، و کارگران صنعتی با خواست‌های اقتصادی – که به‌غلط نام عتیق «صنفی» بر آنها نهاده شده است – در بسیاری از شهرها تداوم داشته‌اند و همچنان به حضور خیابانی خود ادامه می‌دهند. قدمت این جنبش‌ها برابر است با عمر جمهوری اسلامی و تا پیش از سال‌های اخیر تصور تحقق مطالبات آنها در چهارچوب این رژیم منطقی می‌نمود. اما از جنبش سال‌های ۹۶ و ۹۸ به بعد و به‌ویژه پس از جنبش «زن، زندگی، آزادی»، علی‌القاعده باید حتی تصور اصلاحات جزئی نیز – چه رسد به تحقق مطالبات کلان این جنبش‌ها – در میان متوهمان به جمهوری اسلامی رخت بر بسته باشد. به‌عبارت دیگر، اکنون دیگر آحاد معلمان، پرستاران، بازنشستگان، کارگران صنعتی، خدماتی و بخش‌های دیگر طبقه کارگر باید دریافته باشند که تحقق خواست‌های رفاهی و اقتصادی‌شان در گرو تغییر حاکمیت سیاسی موجود است. نکته مهم اما جایگزینی جمهوری اسلامی با یک حکومت دموکراتیک شورایی و سرمایه‌ستیز است. تأکید بر دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز به‌عنوان بدیل جمهوری اسلامی برای تضمین تحقق «آزادی، رفاه،

برابری» و پیشروی به سوی الغای رابطه اجتماعی سرمایه از آن رو ضروری است که هر گونه پیوستن بخش‌های مختلف جنبش کارگری از جمله معلمان، پرستاران، بازنشستگان، کارگران صنعتی و ... به جنبش «زن، زندگی، آزادی» با هر پرچمی و هر افقی لزوماً به معنای تحقق مطالبات آنها نیست. منظور ما از پیوستن این جنبش‌ها به جنبش «زن، زندگی، آزادی» آن گونه پیوستن است که در جنبش اخیر کیفیت نوینی به وجود آورد، یعنی ضمن همسویی با خواست‌های آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه این جنبش، با افزودن مطالبات رفاهی سرمایه‌ستیزانه خود، آن را به سطح بالاتری ارتقاء دهد. تاکید بر اهمیت و چگونگی این پیوستن لازم است، زیرا در همین پیوستن‌هاست که سرمایه‌داری بر سر راه طبقه کارگر دام می‌نهد و او را به مسیر اهداف خود می‌کشاند. بنابراین، یک کاسه شدن بخش‌های مختلف جنبش کارگری ممکن است آن گونه که ما می‌خواهیم و آن گونه که مطلوب و مورد نظر ماست نباشد و بازم، به قول بیهقی، قضا کار خویش بکند و بر سر راه جنبش دام‌چاله پهن کند. در اینجا، برای درس‌آموزی از تاریخ و پرهیز از افتادن به دام‌چاله‌های سیاسی گوناگون سرمایه‌داری، یادآوری تجربه تاریخی انقلاب ۱۳۵۷ خالی از عبرت نیست.

جنبش مردم ایران علیه استبداد سلطنتی تا دی ماه ۱۳۵۶ جنبش ضعیف و کم‌بینه‌ای بود که اگرچه استحکام یک جنبش ضد سرمایه‌داری را نداشت اما از آزادی‌خواهی و برابری‌طلبی بی‌بهره نبود. اما از دی ماه ۵۶ و انتشار مقاله‌ای با اسم مستعار «رشدی مطلق» در روزنامه اطلاعات، که حاوی حمله به روح‌الله خمینی بود، و پیوستن امواج بنیان‌کن مردم اعماق به انقلاب، که به روحانیت و حکومت «عدل علی» توهمی مرگبار داشتند، همان آزادی‌خواهی و برابری‌طلبی ناپیگیر نیز از جنبش گرفته شد و با تغییر ریلی اساسی این جنبش انقلابی یکسره در خدمت ارتجاع مذهبی و جایگزینی استبداد سلطنتی با استبداد دینی قرار گرفت. در داخل، با آن که بار اصلی مبارزه بر دوش طبقه کارگر بود و کارگران نفت بودند که به قول معروف با بستن شیر نفت و جلوگیری از صادرات آن کمر رژیم شاه را شکستند، اما هم برای آغاز اعتصاب و هم برای پایان دادن آن تحت فرمان روحانیان و سرمایه‌داران بازار قرار داشتند؛ صندوق اعتصاب‌شان با پول بازاریان تأمین می‌شد و عضو تعیین‌کننده شورای‌شان حاج مهدی عراقی بود، که عضو «هیئت‌های مؤتلفه اسلامی» بود. در خارج نیز، سرمایه جهانی به سرکردگی آمریکا حکومت روحانیان و بازاریان را پاسداران و نگهبانان به مراتب مطمئن‌تری برای حفاظت از سرمایه‌داری استبدادی ایران می‌دید. چنین بود که سرانجام سران کشورهای سرمایه‌داری غربی در کنفرانس گوادولوپ تصمیم گرفتند پشت رژیم شاه را خالی کنند و از حکومت اسلامی حمایت کنند. بدین‌سان، طبقه کارگر ایران - که آغشته به انواع مختلف سموم ایدئولوژیک بود - و سرمایه‌داری بین‌المللی در اتحادی ناخواسته و نانوخته دست به دست هم دادند و جمهوری اسلامی را به قدرت رساندند. «خدنگ مارکس با مار شد جفت/ قضا هم خنده زد هم آفرین گفت». البته منظور ما از «قضا» در اینجا همان سخن پرمغز انگلس در

باره دوران جوانی جنبش اتحادیه‌ای کارگران انگلستان است که گفت تاریخ این جنبش مجموعه‌ای از شکست‌هاست که با پیروزی‌های موقت از هم جدا شده‌اند.

باری، کارگران ایران، که شکست‌هایی از این دست را تجربه کرده‌اند، حق دارند اگر فکر کنند از «زن، زندگی، آزادی» تا «آزادی، رفاه، برابری» راه درازی نیست **اما راهی پرخطر است**. پیمودن این راه در صورتی که مجهز به نگاه و رویکرد عملی سرمایه‌ستیزانه نباشیم و تحقق آزادی، رفاه، برابری را گامی در راستای الغای سرمایه ندانیم، می‌تواند به حفظ ام‌الخبائث بشر کنونی یعنی رابطه اجتماعی سرمایه و بدین‌سان چرخه جدیدی از استبداد - به احتمال قوی نوع سلطنتی‌اش - بینجامد. در عین حال، این راه می‌تواند ما را به سوی این هدف تاریخی سترگ رهنمون شود. این که جامعه عملاً کدام یک از این راه‌ها را خواهد پیمود بستگی به این دارد که طبقه کارگر به‌مثابه طبقه تشکیل‌دهنده اکثریت جمعیت جامعه به شوراهاى ضدسرمایه‌داری خود مجهز شده است یا نه.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۳ شهریور ۱۴۰۲

پیش از هر چیز، باید نبرد نابرابر کنونی را به نبردی برابر تبدیل کنیم!

واقعیت این است که نبرد جنبش «زن، زندگی، آزادی» با استبداد دینی حاکم نبردی یکسره نابرابر و دچار ضعف‌ها و کاستی‌های بسیار است. نیروی استبداد دینی سازمان‌یافته، پرتعداد، و مسلح است و، از همه مهم‌تر، می‌داند چه می‌خواهد: نابودی جنبش «زن، زندگی، آزادی» و هر جنبش مخالف دیگر. در مقابل، جنبش ضد استبدادی پراکنده، کم‌تعداد، و بی‌سلاح است و، مهم‌تر از همه، به‌طور دقیق نمی‌داند دنبال چه نوع حکومتی است. پس بیایید به‌جای شعارهای بی‌پشتوانه و غیرواقعی گامی مؤثر برای برطرف کردن ضعف‌ها و کاستی‌های این جنبش برداریم. از همین نقطه ضعف آخری شروع کنیم.

روشن است که پس از پشت سر نهادن تاریخی طولانی از استبداد به‌ویژه به‌دنبال تجربه ناکام و تلخ جایگزینی استبداد سلطنتی با استبداد به مراتب هارتر دینی، اکنون خواست دموکراسی برای مردم ایران به ضرورتی مبرم تبدیل شده و سرنوشت سیاسی مردم بی‌هیچ اما و اگرگی به تحقق دموکراسی گره خورده است. اما چه نوع دموکراسی؟ مسئله اساسی این است. نفس وجود یک استبداد تاریخی دیرپا بدین معناست که در ایران هیچ‌گاه آزادی‌های سیاسی متحقق نشده است. اما این حکم درباره آن رابطه اقتصادی-اجتماعی که علی‌القاعده آزادی‌های سیاسی باید شرط تحقق آن باشد، یعنی رابطه سرمایه، صادق نیست. به‌عبارت دیگر، در ایران سرمایه یعنی رابطه خرید و فروش نیروی کار حاکم شده بی آن که آزادی‌های سیاسی متحقق شده باشد. توضیح این نکته ظاهراً عجیب نیز بر می‌گردد به نقش تاریخی استعمار در برقراری سرمایه‌داری در ایران نیمه‌مستعمره، یعنی استقرار سرمایه از بالا و به شیوه ارتجاعی-بوروکراتیک، در غیاب کامل آزادی‌های سیاسی. روشن است که در نبود آزادی‌های سیاسی، کارگر بی‌حقوق‌تر و نیروی کار او ارزان‌تر می‌شود و استثمار کارگر بی‌حقوق و ارزان برای نظام کارمزدی بسی راحت‌تر و بی‌دردس‌تر است. برای این نوشته همین قدر توضیح را کافی می‌دانیم و شرح مبسوط آن را به آینده می‌سپاریم. بنابراین، در یک کلام، سرمایه‌داری ایران یک **سرمایه‌داری استبدادی** است. یعنی در ایران سرمایه با استبداد سیاسی پیوند ارگانیک دارد و بدون آن قادر به موجودیت نیست. یا استبدادی است یا اساساً سرمایه‌داری نیست. آنچه این پیوند ارگانیک و درهم تنیدگی تاریخی به ما می‌گوید این است که تا زمانی که در ایران رابطه اجتماعی سرمایه تداوم و بقا داشته باشد، دموکراسی پارلمانی (لیبرالی) یا جمهوری دموکراتیک و سکولار به‌عنوان روبنای معمول و مرسوم سرمایه‌داری - حتی اگر به هر علت بخت با آن یار شود و به حاکمیت برسد - عمر درازی نخواهد داشت و لاجرم در این یا آن شکل از استبداد استحاله خواهد شد. می‌ماند آن نوع دموکراسی که با سرمایه سرستیز دارد و در واقع افق

آن الغای سرمایه است. شکل تاریخاً شناخته‌شده این دموکراسی همان دموکراسی شورایی است که صورت ابتدایی، نارس، و مستعجل آن خود را در سال ۱۸۷۱ در کمون پاریس نشان داد. فقط همین دموکراسی است که به محض استقرار، قادر است مفاد منشور «آزادی، رفاه، برابری» را به قانون رایج کشور تبدیل کند.

واقعیت این است که در پی قتل مهسا (ژینا) امینی، زنانی که چندین دهه ستم و نابرابری جنسیتی را چون شلاقی بر جسم و جان و روح و روان خود احساس کرده بودند، با خواسته‌های رفع ستم و تبعیض جنسیتی و آزادی، به‌ویژه آزادی پوشش، به خیابان آمدند و پرچم‌دار و پیش‌قراول شجاع جنبش «زن، زندگی، آزادی» شدند. در این جنبش، جوانان، به‌ویژه دانشجویان و دانش‌آموزان و برخی از کارگران، نیز نقش بسیار فعالی داشتند. اما بخش‌های مختلف جنبش کارگری نظیر معلمان، پرستاران، کارگران صنعتی و خدماتی، و بازنشستگان به‌مثابه جنبش به جنبش «زن، زندگی، آزادی» نپیوستند. آنان که در تجمعات و اعتصاب‌های خود در اینجا و آنجا طی تمام سال‌های گذشته خواسته‌های رفاهی خود را پیگیری می‌کردند، در مطالبات جنبش «زن، زندگی، آزادی» جایی برای مطالبات رفاهی خود نمی‌یافتند. از یک سو، این بخش‌های مختلف جنبش کارگری خود به مبارزه برای «آزادی» و «برابری» بی‌اعتنا بودند و، از سوی دیگر، جنبش «زن، زندگی، آزادی» نیز در مطالبات خود برای خواست «رفاه» جایگاه بسیار کم‌رنگی قائل شد و نتوانست بخش‌های مختلف جنبش کارگری را به‌مثابه نیرویی عظیم و تعیین‌کننده جذب خود کند و به میدان آورد.

حال، با روشن شدن این که بدیل واقعی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه جنبش «زن، زندگی، آزادی» چیزی جز دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز نمی‌تواند باشد اولاً می‌توان ارتقای این جنبش به جنبش «آزادی، رفاه، برابری» را ممکن کرد و، ثانیاً، خواست اصلی جنبش‌های معلمان، بازنشستگان، پرستاران، و کارگران صنعتی و خدمات، یعنی «رفاه»، را به یکی از شعارهای اصلی جنبش «زن، زندگی، آزادی» تبدیل کرد. باید بر این نکته تأکید کرد که تبدیل خواست «رفاه» به یکی از مطالبات جنبش «زن، زندگی، آزادی» تنها پیامد ارتقای این جنبش به جنبش «آزادی، رفاه، برابری» نیست. این ارتقاء در عین حال خواست‌های «آزادی» و «برابری» را به مطالبات جنبش‌های معلمان، بازنشستگان، پرستاران، و کارگران صنعتی و خدمات تبدیل می‌کند. این تحول کیفی دو سویه از یک سو با یک کاسه کردن بخش‌های مختلف جنبش طبقه کارگر و تبدیل آنها به یک جنبش همگانی و سراسری می‌تواند هم مشکل کم‌تعداد بودن حضور خیابانی جنبش را برطرف کند و هم سازمان‌یابی شورایی در محلات و محیط‌های کار را در دستور کل جنبش قرار دهد. به‌نظر ما، در سالگرد جنبش «زن، زندگی، آزادی» آنچه باید ذهن هر فعال سیاسی متعهد و ضدسرمایه‌داری را به خود مشغول کند چگونگی عملی کردن این خطوط کلی پیشنهادی با هدف بیرون آوردن جنبش «زن، زندگی، آزادی» از حالت نبرد نابرابر کنونی است. توجه کنیم که تقویت جنبش بخش‌های مختلف طبقه کارگر حول این خطوط با هدف تبدیل این جنبش‌های

پراکنده به جنبش همگانی و سراسری «آزادی، رفاه، برابری» در همان حال امکان گسترش شکاف در درون نیروهای سرکوب و بدین سان تضعیف و حتی فروپاشی این نیروها را افزایش می‌دهد و بدین سان می‌تواند جنبش ضداستبدادی-ضدسرمایه‌داری را نسبت به جمهوری اسلامی در موقعیت برتری قرار دهد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۲ شهریور ۱۴۰۲

دربارهٔ بنیان‌گذاری انترناسیونال اول*

(به مناسبت سالگرد تأسیس انترناسیونال اول، ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴)

«آدجر (کارگر کف‌کش و رئیس شورای تمام اتحادیه‌های کارگری اینجا در لندن و نیز رئیس «جامعهٔ تبلیغ حق رأی برای اتحادیه‌های کارگری» ...) و کِرمِر، سنگ‌تراش و دبیر اتحادیهٔ سنگ‌تراشان، کارگران را به همایشی عمومی در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در تالار سنت مارتین لندن فراخواندند. (این دو نفر همایش بزرگ اتحادیه‌های کارگری در دفاع از شمال آمریکا [برای الغای برده‌داری]، که به رهبری «برایت» در تالار سنت‌جیمز برگزار شد، و نیز تظاهرات استقبال از گاریبالدی را سازمان داده بودند). کسی را به اسم «لو لوبز» فرستاده بودند که از من بپرسد آیا حاضرم از طرف کارگران آلمانی در این همایش شرکت کنم، و به‌ویژه این که آیا کارگری آلمانی را می‌شناسم که بتواند در این همایش سخنرانی کند، و از این دست پرسش‌ها. من اِکاریوس را به آنها معرفی کردم، که سخنرانی شایان تحسینی ارائه کرد، و خود نیز به‌عنوان شنونده در فضای ورودی تالار حضور یافتم. می‌دانستم که این بار هم در لندن و هم در پاریس «قدرت‌های» واقعی به میدان آمده‌اند و، از همین رو، تصمیم گرفتم قاعدهٔ معمول و همیشگی خود مبنی بر رد چنین دعوت‌هایی را نادیده بگیرم....

در این همایش، که بسیار شلوغ بود (زیرا اکنون طبقات کارگر آشکارا دارند تجدید قوا می‌کنند) به‌طوری که آدم احساس **خفگی** می‌کرد، ... کارگران تصمیم گرفتند «انجمن بین‌المللی کارگران» [انترناسیونال اول] را بنیان‌گذارند، سازمانی که «شورای عمومی» آن در لندن خواهد بود و به‌عنوان «حلقهٔ رابط» شکل‌های کارگری در آلمان، ایتالیا، فرانسه و انگلستان عمل خواهد کرد.»

*از نامهٔ مارکس به انگلس به تاریخ ۴ نوامبر ۱۸۶۴

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۵ شهریور ۱۴۰۲

به این توحش هر چه زودتر باید پایان داد!

جنگ اسرائیل و حماس دامنه گسترده‌ای یافته است و ساعت به ساعت مردم هر دو طرف به خاک و خون کشیده می‌شوند. یک طرف بر اجساد انسان‌ها شادی و پایکوبی می‌کند و طرف دیگر این شادی و پایکوبی را با کشتار و آواره کردن صدها هزار انسان پاسخ می‌دهد. آنچه در همین دو سه روز به چشم آمده نمایش توحش عربان و افسارگسیخته هر دو سوی این جنگ انسان‌ستیز بوده است. حماس کشتار انسان‌ها را به داخل شهرهای اسرائیل کشانده و اسرائیل هزاران تن بمب روی غزه ریخته و تازه هنوز حمله گسترده‌ای را که وعده داده آغاز نکرده است. در همین حال، آمریکا نیز ناوهای هواپیمابر خود را به منطقه فرستاده است.

احتمال این که جمهوری اسلامی به‌طور مستقیم وارد جنگ شود بسیار ضعیف است. اما روشن است که سرایت فضای جنگی به داخل کشور به سود این رژیم جنگ‌افروز است، زیرا شدت سرکوب را سنگین‌تر از پیش می‌کند و جنبش آزادی‌خواهانه مردم را تحت شعاع خود قرار می‌دهد. برای نمونه، پس از انتشار اخبار جنگ و جشن و شادی اعوان و انصار حکومت برای پیروزی اولیه حماس، وضع آرمیتا گراوند، دختری که در بیمارستان در کُما به سر می‌برد، تقریباً به دست فراموشی سپرده شده است. از سوی دیگر، بدیهی است که در شرایط کنونی دمیدن جمهوری اسلامی در آتش جنگ، مخالفان حماس را تحریک کند، که به نوبه خود می‌تواند آتش جنگ را به سود اسرائیل شعله‌ور کند. واکنش هواداران باشگاه پرسپولیس به برافراشتن پرچم فلسطین در ورزشگاه آزادی را می‌توان کنش تحریک‌آمیزی از این دست تلقی کرد. فراموش نکنیم که یکی از شعارهای مخالفان جمهوری اسلامی در اعتراض‌های سال‌های اخیر شعار ناسیونالیستی «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» بوده، که البته در جنبش «زن، زندگی، آزادی» شنیده نشد. هیچ بعید نیست که در صورت گسترش دامنه جنگ به داخل کشور، شعارهای ناسیونالیستی از این دست دوباره مطرح شوند، که به نوبه خود آتش جنگ را به سود جریان‌های راست افراطی و فاشیستی شعله‌ورتر خواهند کرد.

بدین‌سان، اگرچه بی‌تردید جمهوری اسلامی است که در تنور جنگ ارتجاعی حماس و اسرائیل می‌دمد، اما همین امر می‌تواند مخالفان جنگ‌افروز سلطنت‌طلب او را تحریک کند تا بیش از پیش در آتش جنگ بدمند. روشن است که در این میان آن که متضرر می‌شود توده مردم تحت‌ستم و جان به لب رسیده‌ای است که مسئله اصلی‌اش نه جنگ بلکه آزادی، رفاه، و برابری است، خواستی که در صورت سرایت فضای جنگی به داخل کشور زیر خروارها آوار جنگ مدفون خواهد شد، همان‌گونه که در دهه ۶۰ اعتراض‌های مردم زیر آوار سنگین جنگ ایران و عراق مدفون شد. از سوی دیگر، صرف نظر از پیامد جنگ اسرائیل و حماس در ایران، چنان‌که اشاره

شد، این جنگ اکنون به مرحله‌ای رسیده است که دم به دم از مردم دو طرف قربانی می‌گیرد، مردمی که هیچ نقشی در برپایی این جنگ نداشته‌اند و می‌خواهند در صلح و آرامش زندگی کنند. بنابراین، نه تنها در ایران بلکه در سراسر جهان سکوت در مورد این جنگ ارتجاعی دون شأن انسان است و مردم صلح‌طلب دنیا باید به هر طریق ممکن خواهان پایان این جنگ خانمان‌سوز شوند.

جنگ افروزان را بگو شلیک نکنند

کودکی می‌خواهد بخوابد.

دیکتاتورها را بگو خاموش باشند

شاعری می‌خواهد شعر بخواند.

لطیف هَلَمَت، شاعر گُرد

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۷ مهر ۱۴۰۲

جنگ کنونی را باید به جنگ کارگران فلسطین و اسرائیل علیه سرمایه‌داری تبدیل کرد

مسئله فلسطین از نظر تاریخی هرچه بوده باشد، واقعیت این است که جنگی که هم‌اکنون بین اسرائیل و حماس درگرفته است جنگ بر سر تصرف زمین است. جنگ برای زمین، جنگی سرمایه‌دارانه است، زیرا در سرمایه‌داری است که زمین به‌عنوان وسیله تولید ارزش پیدا می‌کند. در سرمایه‌داری، حتی نامرغوب‌ترین، متروک‌ترین، و دورافتاده‌ترین زمین از رانت (اجاره) مطلق برخوردار می‌شود. علاوه بر این، زمین‌های مرغوب واقع شده در مراکز داد و ستد و سرمایه‌گذاری، دارای رانت دیفرانسیل (افتراقی) می‌شوند. یعنی سرمایه‌داری که روی این زمین‌ها سرمایه‌گذاری می‌کند باید اجاره بیشتری به مالک زمین (که ممکن است همان سرمایه‌دار باشد) بپردازد، اجاره‌ای که در واقع بخشی از ارزش اضافی است که این سرمایه‌دار از جسم و جان کارگران بیرون می‌کشد.

بنابراین، زمین برای دولت‌های سرمایه‌داری نقشی حیاتی دارد، به طوری که این دولت‌ها حاضرند میلیون‌ها انسان را فدای تصرف قطعه کوچکی زمین کنند. تاریخ گواهی می‌دهد که، برای مثال، علت بسیاری از جنگ‌های قرن بیستم تصرف یا تجدید تقسیم زمین بین دولت‌های سرمایه‌داری بوده است. در قرن حاضر نیز برای نمونه جنگ روسیه با اوکراین جنگی است برای تصرف و الحاق بخش‌هایی از زمین‌های کشور اوکراین به روسیه.

مسئله زمین در مناطق پرجمعیتی چون خاورمیانه حدت و شدت بیشتری دارد. دولت‌های این مناطق، از یک سو به زاد و ولد انسان‌ها برای ازدیاد نیروی کار و بهره‌کشی هر چه بیشتر از آن برای انباشت سرمایه نیاز دارند و، از سوی دیگر، با کمبود زمین برای تأمین همان زندگی بخور و نمیر فروشندگان نیروی کار رو به رو هستند. از همین روست که اسرائیل برای اسکان نیروی کار خود اقدام به شهرک‌سازی در مناطق غصب شده با کمترین امکانات می‌کند (از جمله همان مناطقی که مورد هجوم حماس در حمله ۷ اکتبر واقع شد) یا اکنون می‌خواهد همان نوار باریک غزه را دوباره تصرف و اگر بتواند به خود الحاق کند. حماس نیز در همین نوار باریک غزه انبوهی از برج‌های بلند چندطبقه شامل آپارتمان‌های کوچک فاقد امکانات ساخته است.

خلاصه این که زمین و نقش مهم آن در سرمایه‌داری است که باعث شده دولت‌های اسرائیل و حماس مردم دو طرف نوار غزه را به جان یکدیگر بیندازند. روشن است که کارگران اسرائیل و غزه نه تنها در این جنگ هیچ نفعی ندارند بلکه صرفاً نقش گوشت دم توپ یا هیزم آتش این جنگ را بازی می‌کنند. بنابراین، حتی اگر زمانی بود که هنوز طبقه کارگری در این منطقه شکل نگرفته بود و می‌شد مسئله فلسطین را تحت عنوان حقوق پایمال شده «ملت» فلسطین مطرح کرد، اکنون دیگر برای کارگری که در غزه یا کرانه غربی رود اردن زندگی می‌کند حقوق مربوط به مسئله آبا اجدادی سرزمین معنای خود را از دست داده و جای خود را به اجبار او به فروش نیروی کار خود به حماس یا دولت خودگردان محمودعباس داده است. به عبارت دیگر، حتی اگر این حقوق استیفا شود، مشکلی را از زندگی کارگر فلسطینی حل نمی‌کند و او باز هم مجبور است در جهنم دولت سرمایه‌داری فلسطین نیروی کار خود را به ثمن بخش بفروشد و برای سرمایه‌داران ثروت تولید کند. پس تا زمانی که دولت‌های سرمایه‌داری حاکم باشند برای او فرق چندانی نمی‌کند که به عنوان عضوی از «ملت» فلسطین گوشت دم توپ جنگ‌های آنها شود یا به عنوان فردی که به اسارت دولت اسرائیل درآمده است. وضعیت زمانی برای او فرق می‌کند که جنگ سرمایه‌دارانه اسرائیل و حماس برای تصرف زمین از میان برداشته شود، و این امر ممکن نیست مگر آن که کارگر فلسطینی با کارگر اسرائیلی متحد شود و به جای جنگ برای این یا آن دولت سرمایه‌داری برای برانداختن نظام سرمایه‌داری مبارزه کند.

نقطه شروع چنین اتحادی این است که کارگران فلسطین و اسرائیل اولاً حساب خود را از حساب دولت‌هایشان جدا کنند و، ثانیاً، این رویکرد ناسیونالیستی را که سرزمینی که در آن زندگی می‌کنند قبلاً متعلق به چه کسی بوده یا چه کسی زمین دیگری را غصب کرده به موزه تاریخ بسپارند، و به جای آن از این اصل انسانی حرکت کنند که هر انسانی در هر جای جهان، صرف نظر از دین و مذهب و ملیت و جنسیت و نژاد و رنگ پوست‌اش، حق دارد به گونه‌ای آزاد و انسانی زندگی کند. همین اصل انسانی است که کارگران را از حماس و اسرائیل متمایز می‌کند. حماس می‌خواهد حق «ملت» فلسطین را با زیر پا گذاشتن حق مردم اسرائیل و آوارگی آنها برآورده کند. یعنی می‌خواهد همان جنایتی را در حق مردم اسرائیل اعمال کند که دولت اسرائیل پیشتر در حق مردم فلسطین اعمال کرده است. این همان «نابودی و محو اسرائیل» از روی کره زمین است که جمهوری اسلامی همواره مطرح کرده است. این دخالت جمهوری اسلامی، که تا کنون از طریق حمایت‌های مالی و نظامی از نیروهای نیابتی خود در منطقه از جمله حزب‌الله لبنان اعمال شده است و بیم آن می‌رود که به دخالت مستقیم بینجامد اکنون به درستی با مخالفت مردم رو به رو شده است. مردم ایران حق دارند مخالف هر گونه جنگ افروزی جمهوری اسلامی در منطقه و نگران درگیر شدن با جنگی خانمان سوز باشند. کارگران حق دارند بخواهند ثروتی که تولید کرده‌اند صرف رفاه بیشتر و زندگی بهتر خودشان شود، نه خرج تسلیحات و

کمک‌های مالی و نظامی به حماس و حزب الله و امثال آنها. حرف مردم مخالفت با جنگ و جنگ افروزان است. آنچه از جنگ نصیب کارگران می‌شود مرگ و خانه‌خرابی و آوارگی است، چه کارگر اسرائیلی، چه کارگر فلسطینی و چه کارگر ایرانی. از این رو کارگران ایران نیز باید با محکوم کردن جنگ‌افروزی‌های ارتش اسرائیل و شبه‌نظامیان حماس خواهان پایان جنگی شوند که هم طبقه‌ای‌ها و فرزندان و خانواده‌هایشان در غزه و اسرائیل قربانیان اصلی آن هستند.

نابودی و محو اسرائیل از روی کره زمین حرف کارگر فلسطینی نیست؛ حرف جمهوری اسلامی و حماس است. همین چند روز پیش خالد مشعل، یکی از رهبران حماس، گفت: از نظر ما تمام مردم اسرائیل اعم از زن و مرد و بزرگ و کوچک اشغالگر و دشمن‌اند و باید نابود شوند. حمله حماس به مردم اسرائیل در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ دقیقاً مبتنی بر این‌گونه پاک‌سازی یهودیان از منطقه بود. پس، حساب حماس از حساب مردم فلسطین جداست. عزیمت‌گاه مردم فلسطین حق مسلم انسان‌ها برای زندگی مسالمت‌آمیز در کنار یکدیگر است، حال آن‌که نقطه عزیمت حماس اشغال زمین و کشورگشایی بر مبنای پاک‌سازی قومی و دینی است، همان رویکردی که دولت اسرائیل با عزیمت از آن به سرزمین فلسطین دست پیدا کرده است.

در سوی دیگر، حرف کارگر اسرائیلی با دولت حاکم بر او نیز متفاوت است. دولت اسرائیل یک دولت سرمایه‌داری فاشیست، نژادپرست و جنگ‌افروز است که کارگران این کشور با ستمگری و فساد آن و نیز برخورد نژادپرستانه‌اش با مسئله فلسطین مخالف‌اند و این مخالفت را به‌ویژه با اعتراض‌های اخیر خود نشان داده‌اند. یک نمونه از این مخالفت‌ها و اعتراض‌ها، که همین چند روز پیش در فضای مجازی منتشر شد، «بیانیه جنبش دموکراتیک زنان در اسرائیل درباره جنگ غزه» است. این بیانیه این‌گونه آغاز می‌شود: «یورش خونینی که از ۷ اکتبر آغاز شد خود واکنش به تداوم محاصره نوار غزه توسط دولت اسرائیل و اشغال سرزمین‌های فلسطین بود». بیانیه ضمن محکوم کردن حمله حماس به مردم غیرنظامی اسرائیل، حمله اسرائیل به غیرنظامیان فلسطینی در غزه را نیز محکوم می‌کند و می‌نویسد: «ما بر این مسئله تاکید می‌ورزیم که این محکومیت شامل غیرنظامیان فلسطینی نیز می‌شود، موضعی که دولت اسرائیل با آن همسو و موافق نیست... دولت اسرائیل که ما آن را یک رژیم پروفاشیست توصیف می‌کنیم، نه تنها از حملات خشونت‌آمیز علیه فلسطینی‌ها حمایت می‌کند بلکه خشونت‌هایی را نیز که به پاک‌سازی قومی منجر می‌شود هدایت می‌کند». بیانیه در پایان راه حل مسئله فلسطین را برپایی کشور مستقل فلسطینی بر اساس مرزهای پیش از جنگ شش روزه سال ۱۹۶۷ می‌داند.

موضع این بیانیه قابل دفاع است، اما به صورت مشروط. درست است که بیانیه حساب مردمان ساکن اسرائیل و فلسطین را از حساب دولت‌های ستمگر و خونریز آنها جدا کرده اما سخنی از سرمایه‌داری به‌عنوان عامل اصلی جنگ ارتجاعی کنونی نگفته است. با برطرف کردن این نقص مهم، این بیانیه می‌تواند نقطه شروعی

برای اتحاد کارگران فلسطین و اسرائیل برای مبارزه با سرمایه‌داری باشد. تا زمانی که دولت‌های سرمایه‌داری اسرائیل و حماس بر منطقه حاکم باشند هیچ امیدی به حل مسئله فلسطین نمی‌توان داشت. تنها با سرنگونی دولت‌های اسرائیل و حماس و برپایی دولت‌های شورایی دموکراتیک است که می‌توان به‌سوی از میان برداشتن سرمایه‌داری، عامل اصلی تمام این خون‌ریزی‌ها و جنگ‌های ارتجاعی خانمان‌سوز، پیش رفت.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۵ مهر ۱۴۰۲

فضای جنگی فضای اعدام و سرکوب بیشتر است

به گزارش سازمان حقوق بشر ایران در سحرگاه ۲۶ مهر ۱۴۰۲ دست کم ۱۰ زندانی با اتهامات مربوط به مواد مخدر به طور دسته جمعی در زندان قزل حصار کرج اعدام شدند. به گزارش هرانا، طی هفته گذشته در بیشتر زندان‌ها در سراسر کشور حکم اعدام اجرا شده است: یک نفر در گنبد کاووس، پنج زندانی در زندان پارسیلون خرم آباد، یک زندانی در زاهدان، دو زندانی در زندان لاکان رشت، یک زندانی در اصفهان، یک زندانی در زندان گرگان، یک زندانی در اردبیل، یک زندانی در زندان زنجان، یک زندانی در همدان. در همین یک هفته ۶ زندانی در ندامتگاه مرکزی کرج، سه زندانی در زندان پارسیلون خرم آباد و ۲ زندانی در زندان قزل حصار برای اجرای حکم اعدام به سلول‌های انفرادی منتقل شده‌اند. همچنین دو نفر در مشهد حکم اعدام گرفته‌اند که یکی از آنها به اعدام در ملاء عام محکوم شده است. همچنین، رضا رسایی جوان معترض گرد، که در جریان اعتراضات سال گذشته در کرج دستگیر شده بود، در زندان کرمانشاه محکوم به اعدام شده است.

در سال جاری، دست کم ۳۰۵ تن تنها با اتهامات مربوط به مواد مخدر در ایران اعدام شده‌اند که افزایش ۲۰ برابری شمار اعدام‌ها در ایران را نشان می‌دهد. از میان ۲۸۵ اعدام مرتبط با مواد مخدر در سراسر جهان ۹۰ درصد آن‌ها در ایران انجام شده است.

شمار اعدام‌ها در حالی در ایران شدت گرفته که اعتراضات سال گذشته جنبش «زن، زندگی، آزادی» به شدت و با خشن‌ترین شیوه‌های ممکن سرکوب شده و خانواده‌های بسیاری را داغدار و دادخواه عزیزان، به‌ویژه کودکان و جوانان خود کرده است. با این همه، این جنبش خاموش نشده و در هر فرصتی نمود و بروز دوباره می‌یابد. از جمله در مراسم خاک‌سپاری داریوش مهرجویی و همسرش وحیده محمدی‌فر بار دیگر شعارهای اعتراضی از جمله «زن، زندگی، آزادی» در فضایی که قرار بود رعب و وحشت بر آن حکم فرما باشد طنین‌انداز شد.

در شرایطی که فقر و فلاکت روزافزون و تورم ۵۰ درصدی بیش از ۳۰ میلیون نفر از مردم ایران را به زیر خط فقر کشانده به طوری که خانواده‌ها برای تأمین نان، پوشاک و سرپناه دچار مشکلات اساسی هستند، و یک میلیون کودک مجبور به ترک تحصیل شده و برای لقمه‌ای نان راهی خیابان‌ها شده‌اند، در صف مقابل تعداد میلیونرها (بر اساس دلار) در ایران به رقم ۲۴۶ هزار نفر رسیده که این آمار ۴ برابر ترکیه و ۳ برابر مصر برآورد شده است. به عبارت دیگر، در شرایطی که ثروتمندشدن عده‌ای اندک به قیمت فقر و فلاکت و گرسنگی جمعیتی عظیم رقم می‌خورد که خود تولیدکننده ثروت اما محروم از آن هستند، حکومت هیچ‌گونه توجهی به مسائل و

مشکلات کارگران و پاسخ‌گویی به خواسته‌ها و اعتراضات آنها از جمله در بخش‌های مختلف صنعت، معدن، نفت و خدمات، معلمان، بازنشستگان، و بیکاران ندارد و تمام هم خود را صرف سرکوب معترضان و مبارزه با بی‌حجابی زنان کرده است.

در چنین شرایطی، جنگ به یاری جمهوری اسلامی آمده تا بیش از پیش توجه‌ها را به سمت جنگ بکشاند، فضا را ناامن و تیغ سرکوب را تیز کند و بیش از پیش سهم مردم زحمتکش و کارگر را از ثروتی که خودشان تولید کرده‌اند صرف امور نظامی کند. جنگ بین اسرائیل و حماس فضای مناسبی ایجاد کرده که جمهوری اسلامی نیروهای خود را به خیابان آورد و تحت عنوان دفاع از «ملت مظلوم فلسطین» و حمایت از «نیروهای مقاومت» دخالتگری خود در منطقه را توجیه کند و قدرت نیروهای نظامی و سرکوبگر خود را به رخ بکشد.

بدیهی است فضای جنگی در خاورمیانه، جنگی که جمهوری اسلامی بر آتش آن می‌دمد، مناسب‌ترین فضا برای سرکوب هر چه بیشتر معترضان و آزادی خواهان است. از این رو، ما کارگران در برابر جنگ می‌ایستیم و خواهان پایان دادن به این وحشیگری و انسان‌کشی و ویرانگری هستیم. جنگی که کارگران و کودکان‌شان از هر دو طرف، و البته بسیار بیش از همه کارگران و مردم محروم فلسطین در زندان روبازی به نام غزه، قربانیان آند و دولت سرمایه‌داری و فاشیست اسرائیل و دولت‌ها و قدرت‌های بین‌المللی حامی آن از یک سو و دولت‌ها و گروه‌های جنگ‌طلب از جمله حماس و جهاد اسلامی و حزب‌الله لبنان و دولت‌های حامی آنها از دیگر سو، به دنبال سهم بیشتر از غنایم حاصل از آن و قدرت و تسلط بیشتر در منطقه هستند. این جنگ، جنگ ما کارگران نیست ما جز مرگ و نیستی و خانه‌خرابی و آوارگی سهمی از آن نداریم. این ماشین جنگی باید متوقف شود. ما کارگران، از جمله معلمان، کارگران صنعتی و کشاورزی و خدمات، بازنشستگان، بیکاران، دانشجویان، و زنان، برای تداوم مبارزه با سرمایه و رهایی از ستم و تبعیض و جهنمی که برای ما ساخته‌اند، برای رسیدن به رفاه، آزادی، برابری و یک زندگی شاد و انسانی نیاز به همبستگی و تشکل شورایی و سرمایه‌ستیز سراسری داریم. فضای جنگی فضای اعدام و سرکوب بیشتر از پیش است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۸ مهر ۱۴۰۲

پاسخ به یک نقد

آقای امیرعباس آذرموند، از امضاکنندگان منشور آزادی، رفاه، برابری، متنی را درباره یکی از پست‌های کانال با عنوان «جنگ کنونی را باید به جنگ کارگران فلسطین و اسرائیل علیه سرمایه‌داری تبدیل کرد» برای کانال فرستاده است. ضمن سپاس از احساس مسئولیت و همدلی ایشان با منشور آزادی، رفاه، برابری، و نیز استقبال از نقدهای مخاطبان کانال، متن ایشان را همراه با پاسخ خود در اینجا منتشر می‌کنیم.

«سلام رفقای عزیز

امیدوارم خوب و خوش باشید. در رابطه با موضعی که نسبت به حمله اسرائیل به مردم فلسطین گرفته می‌شود، وظیفه خود می‌دانم چند نکته را بیان کنم.

ابتدا باید دید که مسبب آشوب و کشتار کدام یک از طرفین است. پر واضح است که باعث همه خونریزی‌ها نگرش شبه‌نازیستی حاکم بر اسرائیل است و اشغال سرزمین فلسطین و نابودی هر آنچه که پیش نیاز یک زندگی شایسته و انسانی است. لذا هر موضعی باید نوک حمله خود را به آپارتاید صهیونیستها بگیرد.

همچنین حماس محصول زد و بند دولت‌های غربی برای تضعیف چپ‌گرایی و تن‌ندادن آنها به هر توافق و معاهده‌ای چون کمپ دیوید بوده است. بدون تداوم اشغال و به رسمیت نشناختن دولت فلسطین، ضرورت توسعه حماس یا جهاد اسلامی هم بی‌معناست.

ضمن این که مساوی گرفتن کشتار یک گروه نظامی، ولو اسلام‌گرا و عقب‌مانده، با کشتار سیستماتیک که دولت و ارتش اسرائیل به عنوان عضوی از سازمان ملل و با حمایت کشورهای به اصطلاح توسعه یافته انجام می‌شود احتمالاً ناشی از یک نگاه «براندازانه» کور نسبت به جمهوری اسلامی است. این نگاه به شدت زشت است که هر پدیده‌ای از دریچه منافع ما (منظور کمونیستها و مخالفان ایرانی یا حتی طبقه کارگر) فقط فهم شود. در این موضوع هر چقدر که ج.ا. نقش داشته باشد به هیچ وجه نقش آن به اندازه اسرائیل و آمریکا و ... عمده نیست. ضمن این که مسأله، آوارگی چند میلیون نفر برای ۷۵ سال است. این نگاه می‌تواند برخورد ابزاری با درد مردم باشد. اگر هم بنا باشد که بر این نگاه تاکید شود ولی در هر حال موضعی سانتریستی است که می‌خواهد القا کند مشکل دو طرفه است.

از دهه‌ها قبل بخشی از کمونیست‌های فلسطین و اسرائیل در مورد این که راه حل مسأله فلسطین اتحاد مردم فلسطینی با کمونیست‌ها، کارگران و مترقی‌های اسرائیل، تنها راه صلیحی پایدار و البته تکامل انقلاب ملی به سوسیالیستی می‌دانند. با این همه، پس از فروپاشی بلوک شرق، در اسرائیل و فلسطین هم چپ‌گرایی تضعیف شد و در اسرائیل دولتهای افراطی پی در پی روی کار آمدند و در فلسطین هم حماس قدرت یافت.

شاید گفتنی نباشد ایده‌ای که رفقا مطرح می‌کنند حتما برای کمونیست‌ها ایده‌آل‌ترین و به‌طور واقعی هم قطعی‌ترین پاسخ است ولی در شرایطی که جهان در عروج مبارزه طبقاتی و عصر انقلابات پرولتری باشد این حرف قابل اعتنا بود. متأسفانه چشم‌انداز این راه حل زیبا و آرمانی در شرایط فعلی دیده نمی‌شود. هر چند از این ناامید نباید شد و باید با سازماندهی به‌طور مشخص در ایران، فضا را برای عروج دوباره سوسیالیسم فراهم کنیم که حتما اگر توفیقی حاصل کنیم می‌تواند صورت مساله مشکلات فراوانی را تغییر دهد.

با این حال، آپارتاید حاکم بر فلسطینیان، روزانه کشتار و آزار سیستماتیک را استمرار می‌بخشد. در این شرایط غیرانسانی از آرزوهای دور گفتن می‌تواند به‌معنای چشم‌انداز مبارزه باشد ولی نه مسأله فوری. حتما اجرای پیمان اسلو و پذیرش کشور فلسطین و بازگشت به مرزهای ۱۹۴۷ گامی بزرگ خواهد بود.

تاکید دارم که به‌عنوان یک کمونیست با حماس همسویی ندارم ولی یک کاسه کردن آنها و اسرائیل با مواضع بینابینی که هر خشونت از دو طرف محکوم است به شدت حقوق بشری به نظر می‌آید.

یک متر تعیین‌کننده در این مورد به نظر من این است که باید پاسخ بدهیم که از نظر ما اسلحه زمین گذاشتن یا به سمت سرهنگ‌ها برگرداندن از طرف کدام سمت این معادله به تسریع در رفع مشکل می‌انجامد، حماس یا ارتش اسرائیل.

اشغالگر شبه‌نازی، عامل اصلی این وضعیت است و باید هدف اصلی حمله باشد، کما این که در ایران با وجود انواع مختلف اپوزیسیون بورژوازی و عقب‌مانده، مانند سلطنت‌طلبان یا قوم پرستانی چون پ.ک.ک، زحمت‌کشان، الاهواز و داعش یک زنگ خطر بزرگ است و کمونیست‌ها باید آنها را افشا کنند و خود را در مقابل خطر آنها آماده. ولی شعار مرگ بر رضا پهلوی یا عبدالله مهتدی یا اوجلان یا ... حتما که شعار روز جنبش نخواهد بود زیرا مسؤل مشکلات امروز حاکمیت. پر واضح است که در زمان مورد نیاز، که این جریان‌ها مرتجع‌ختری برای کمونیست‌ها یا کارگران ایجاد کنند، کمونیست‌ها باید هم بتوانند آنها را از کرده خود پشیمان کنند و هم از ترقی خواهی جامعه دفاع کنند».

پیش از هر چیز باید روشن کنیم که نقطهٔ عزیمت ما در برخورد با جنگ کنونی اسرائیل و حماس کدام است. زیرا بسته به این که در برخورد با این جنگ از چه نقطه‌ای حرکت می‌کنیم به نتایج متفاوتی می‌رسیم. نقطهٔ عزیمت دوست منتقد ما، چنان که ایشان خود تصریح کرده است تقابل بین «چپ» و راست است. در این نقطهٔ عزیمت، جنگ حماس با اسرائیل - به‌رغم هر انتقادی که به حماس وارد باشد - جنگ بین مردم فلسطین با حکومت اشغالگر و نژادپرستی است که ۷۵ سال پیش با حمایت دولت‌های انگلیس و آمریکا در زمین متعلق به مردم فلسطین تأسیس شده و به این ترتیب با غضب این زمین ساکنان اصلی آن را آواره و بی‌خانمان کرده است. بر اساس این موضع، مردم فلسطین و حماس به عنوان یک مجموعهٔ واحد در طرف «چپ» مسئله (و در واقع، با مثالی که ایشان در آخر مطلب خود آورده، در موضع اپوزیسیون دولت اسرائیل) و اسرائیل در طرف راست مسئله قرار می‌گیرند، و آن که در طرف «چپ» قرار دارد حق دارد سرزمین غضب‌شدهٔ خود را از طرف راست یعنی اسرائیل پس بگیرد، که معنای آن - در صورت پیروزی «چپ» - چیزی جز بازگشت سرزمین فلسطین به قطب «چپ» نیست، که نتیجه‌اش می‌تواند علاوه بر نابودی راست یعنی دولت اسرائیل آواره و بی‌خانمان شدن مردم ساکن در جغرافیای اسرائیل نیز باشد.

باید اعلام کنیم که نقطهٔ عزیمت مطلب «جنگ کنونی را باید به جنگ کارگران فلسطین و اسرائیل علیه سرمایه‌داری تبدیل کرد» این نیست. این مطلب بر اساس تقابل دیگری نوشته شده است. نقطهٔ عزیمت آن نه تقابل آشنای «چپ» و راست بلکه تقابل دیگری است که - به دلایلی که مجال بحث آن در اینجا نیست - سال‌هاست در زیر آوار تقابل «چپ» و راست مدفون شده است: **تقابل کارگر و سرمایه‌دار**. بر اساس این تقابل، در این تردیدی نیست که دولت اسرائیل به‌عنوان یک دولت متجاوز، اشغالگر، و فاشیست با استقرار خود در فلسطین مردم این منطقه را از سرزمین‌شان بیرون رانده و آواره کرده است. اما پس از وقوع این مسئلهٔ تاریخی، و در طول ۷۵ سال که از عمر این مسئلهٔ می‌گذرد، احزاب و جریان‌های سیاسی و سپس دولت‌هایی در فلسطین به‌وجود آمده‌اند که خود را مدافع مردم فلسطین معرفی کرده‌اند، به‌طوری که جنگ مردم فلسطین با دولت اسرائیل به جنگ دولت‌های مدعی نمایندگی مردم فلسطین با دولت اسرائیل تبدیل شده است: ابتدا «دولت خودگردان فلسطین» در کرانهٔ غربی رود اردن و سپس دولت حماس در نوار غزه. به‌عبارت روشن‌تر، مسئلهٔ فلسطین در طول تاریخ دگردیسی یافته است، به‌طوری که مبارزهٔ عادلانهٔ مردم فلسطین با دولت اسرائیل به جنگ ارتجاعی دولت‌های سرمایه‌داری برای تصرف زمین تبدیل شده است. جنگ اسرائیل و حماس چیزی جنگ سرمایه‌داران برای تصاحب زمین نیست، و زمین نیز چیزی جز یک وسیلهٔ تولید سرمایه‌داری نیست. در چنین وضعیتی، خطای بزرگی مرتکب شده‌ایم اگر مبارزهٔ عادلانهٔ مردم فلسطین را با جنگ ارتجاعی حماس

یک کاسه کنیم و نام جنگ این مجموعه را مبارزه مردم فلسطین برای استیفای حقوق خود بگذاریم. روشن است که معنای این خطا حمایت تلویحی از حماس در لوای دفاع از مردم فلسطین است. و این خطا، نتیجه عزیمت از همان تقابل مرسوم «چپ» با راست است. حال آن که آنچه دگردیسی مسئله فلسطین به ما می‌گوید لزوم عزیمت از تقابل کارگر با سرمایه‌دار به‌جای تقابل «چپ» با راست است. دنیای کارگر با دنیای «چپ» متفاوت است. کارگر فلسطینی اگر ببیند این جنگ نه جنگ او بلکه جنگ دشمنان او برای بهره‌کشی از او به سود خویش است، فارغ از این دغدغه که سابقه تاریخی مسئله فلسطین چه می‌گوید، و فارغ از این که مسئله فلسطین را در اصل کدام طرف به طرف دیگر تحمیل کرده و به همین دلیل نوک تیز حمله را باید روی اسرائیل گذاشت و نه روی حماس، اعلام می‌کند «ما اینجا [در غزه] از هر دو طرف در تله افتاده‌ایم»، و طبیعی است که چنین کارگری به جای دمیدن در آتش این جنگ به فکر خاموش کردن آن بیفتد. آنچه از نظر این کارگر حقانیت دارد نه تصرف زمین به سود این یا آن طرف جنگ بلکه پایان دادن بی‌درنگ به نفس جنگ یعنی کشتار و خون‌ریزی و به رسمیت شناختن این اصل انسانی است که کره زمین از آن تمام انسان‌هایی است که روی آن زندگی می‌کنند، صرف نظر از عقیده و دین و مذهب و ملیت و جنسیت و نژاد و رنگ پوست آنها. به این ترتیب، عزیمت از تقابل کارگر با سرمایه‌دار ما را به نتایجی می‌رساند که با نتایج ناشی از تقابل «چپ» و راست متفاوت است:

۱- جنگ اسرائیل و حماس جنگی سرمایه‌دارانه و ارتجاعی است که هرچه زودتر باید پایان یابد. ۲- حل مسئله دیرین فلسطین در گرو سرنگونی حکومت‌های ارتجاعی اسرائیل و حماس، همزیستی مسالمت‌آمیز مردم فلسطین و اسرائیل، و برپایی حکومت‌های دموکراتیک شورایی برای ریشه‌کن کردن سرمایه‌داری است، که همانا عامل اصلی جنگ و فقر و فلاکت و سیه‌روزی انسان است. به این ترتیب، با عزیمت از تقابل کارگر با سرمایه‌دار هم مردم فلسطین به خواست‌شان یعنی داشتن کشوری مستقل می‌رسند و هم مردم ساکن در جغرافیای اسرائیل از آوارگی احتمالی بر اثر جنگ نجات پیدا می‌کنند. روشن است که از نظر ما این، استراتژی حل مسئله فلسطین است، که البته پذیرش تاکتیکی که ناقض این استراتژی نباشد، مثل ایجاد دولت مستقل فلسطین و بازگشت اسرائیل به مرزهای پیش از سال ۱۹۶۷، را منتفی نمی‌کند.

در اینجا یادآوری این نکته خالی از عبرت نیست که در انقلاب سال ۵۷ نیز آنچه بسیاری از نیروهای «چپ» را با جمهوری اسلامی همسو کرد عزیمت از تقابل «چپ» با راست بود و نه تقابل طبقاتی کارگر با سرمایه‌دار. این نیروها برای مبارزه روحانیت با رژیم شاه و آمریکا به‌عنوان پشتیبان این رژیم حقانیت قائل بودند و این مبارزه را «ضدامپریالیستی» و «دموکراتیک» می‌دانستند، غافل از این که مبارزه روحانیت با رژیم شاه و امپریالیسم آمریکا ذره‌ای حقانیت نداشت، زیرا از موضع ارتجاعی و قرون‌وسطایی بود و هدف آن برقراری استبداد دینی بود. در اینجا منظور از نیروهای «چپ» فقط حزب توده و اکثریت فدایی نیست. حتی سازمان رادیکالی

چون «پیکار» خمینی را «سمبل پر قدرت دموکراتیسم انقلابی» نامید. خطای این نیروها آن بود که فکر می‌کردند چون جمهوری اسلامی دارد با «راست» مبارزه می‌کند پس لابد «چپ» است و به همین دلیل باید از او حمایت کرد. آنها همین خطا را در جریان اشغال سفارت آمریکا و جنگ ایران و عراق نیز مرتکب شدند. آنها در محدودهٔ تقابل «چپ» با راست محصور بودند و تقابل کارگر با سرمایه‌دار در مخیلهٔ آنها نمی‌گنجید. حال آن که پی‌بردن به ماهیت ارتجاعی و کشورگشایانهٔ جنگ ایران و عراق به هوش و فراست چندانی نیاز نداشت، مشروط بر این که این جنگ در تقابل بین «چپ» و راست محدود نمی‌شد. یعنی از محدودهٔ این تقابل بیرون برده می‌شد و جنگی سرمایه‌دارانه ارزیابی می‌شد. در این صورت، دست‌یابی به این نتیجه دشوار نبود که پایان‌دادن به آن جنگ سرمایه‌دارانه و ارتجاعی مستلزم مبارزهٔ ضد سرمایه‌داری طبقهٔ کارگر است.

با توجه به نکات بالا، برخلاف نظر دوست منتقد ما که «مسبب آشوب و کشتار» کنونی در منطقه را صرفاً اسرائیل می‌داند، به نظر ما مسبب کشتار و خون‌ریزی در منطقه هر دو طرف جنگ‌اند. روشن است که در این جنگ، حماس از نظر نظامی وزن بسیار کمتری نسبت به اسرائیل دارد. اما اولاً این مسئله چیزی از ارتجاعی بودن او کم نمی‌کند. ثانیاً این جنگ را نباید صرفاً در درگیری نظامی حماس با اسرائیل خلاصه کرد. حماس (یا جهاد اسلامی یا حزب‌الله لبنان) به نیابت از یک بلوک سرمایه‌داری معین در منطقه با اسرائیل می‌جنگد. فراموش نکنیم که نقطهٔ شروع جنگ فعلی واکنش نیابتی حماس به نزدیکی اسرائیل و کشورهای عرب منطقه بود، نزدیکی‌ای که کشورهای بلوک سرمایه‌داری حامی حماس آشکارا با آن مخالفت کردند. رقابت بلوک‌های غربی و شرقی سرمایه در منطقه نیز روشن‌تر از آن است که نیاز به توضیح داشته باشد.

مسئلهٔ «سانتریسم» نیز، که دوست منتقد ما آن را تلویحاً به موضع مطلب نام‌بردهٔ کانال نسبت می‌دهد، در چهارچوب تقابل حزبی «چپ» با راست معنا می‌دهد و نه در چهارچوب تقابل کارگر با سرمایه‌دار. در چهارچوب تقابل اخیر، آن که در مقابل هر دو طرف جنگ قرار دارد نیرویی اجتماعی است که دارد با یک طبقهٔ اجتماعی دیگر، یعنی طبقهٔ بورژوازی، مبارزه می‌کند. بنابراین، کاربرد «سانتریسم» (که بر موضع‌گیری در وسط و بین دو قطب دلالت می‌کند) برای این نیروی اجتماعی، یعنی طبقهٔ کارگر، بلاموضوع است. همچنین است در مورد «براندازی»، که معمولاً از سوی احزاب «چپ» به احزاب راست رژیم چنجهی نسبت داده می‌شود. مبارزهٔ طبقهٔ کارگر ایران برای درهم کوبیدن ماشین نظامی-بوروکراتیک بورژوازی حاکم برای برپایی یک دموکراسی شورایی بر ویرانه‌های این ماشین - که در چهارچوب تقابل کارگر با سرمایه‌دار قرار می‌گیرد - ربطی به «براندازی» به معنای مورد نظر احزاب «چپ» و راست ندارد.

نکتهٔ آخر هم این است که دوست منتقد ما ضمن همدلی با راه حل مورد نظر ما برای جنگ کنونی اسرائیل و حماس، یعنی سرنگونی دولت‌های ارتجاعی و نژادپرست و برپایی دولت‌های دموکراتیک و شورایی برای

حرکت به سوی برانداختن نظام سرمایه‌داری، می‌نویسد: «متاسفانه چشم‌انداز این راه حل زیبا و آرمانی در شرایط فعلی دیده نمی‌شود». پرسش ما از این دوست عزیز این است که شرایط مورد نظر ایشان برای تحقق «این راه حل زیبا و آرمانی» بالاخره کی به وجود خواهد آمد؟ به چه دلیل شرایط برای شکست دولت اسرائیل، که مورد حمایت کل بلوک سرمایه‌داری غرب است، از بلوک سرمایه‌داری مقابل آن مهیاست، اما شرایط برای برانداختن دولت‌های ارتجاعی و نژادپرست به نیروی طبقه کارگر منطقه فراهم نیست؟ آیا معنای این که شرایط برای قدرت‌گیری طبقه کارگر فراهم نیست این نیست که پس به این ترتیب شکست یا عقب نشینی اسرائیل و پیروزی مردم فلسطین در گرو غلبه بلوک شرقی سرمایه بر بلوک غربی است؟ آیا این نگاه در نهایت به معنی تأیید تلویحی به قدرت‌رسیدن جریان‌های ارتجاعی همچون حماس و حزب‌الله لبنان به نیابت از بلوک شرقی سرمایه نیست؟ وانگهی، اساساً ما تا کی باید تحت این عنوان که شرایط برای به‌قدرت رسیدن طبقه کارگر مهیا نیست، این قدرت‌گیری را به آینده‌ای دور و موهوم و غیرقابل دسترسی حواله دهیم؟ آیا اگر در همین ۷۵ ساله که از عمر مسئله فلسطین می‌گذرد «چپ» به جای واداشتن کارگران به مبارزه از موضع ناسیونالیستی دفاع از «ملت» فلسطین و نیز دفاع تلویحی از جریان‌های ارتجاعی چون حماس، در جهت سازمان‌یابی شورایی و ضدسرمایه‌داری کارگران عمل کرده بود شرایط برای قدرت‌گیری کارگران فلسطین آماده‌تر از اکنون نشده بود؟ آیا توسل به بهانه‌هایی چون عدم‌آمدگی شرایط برای قدرت‌گیری کارگران و انفعال در سازمان‌یابی مستقل و ضدسرمایه‌داری کارگران به معنای تأیید ضمنی تبدیل کارگران به گوشت دم توپ حماس و اسرائیل و عقب‌انداختن هرچه بیشتر مبارزه سرمایه‌ستیزانه کارگران نیست؟ به نظر ما، موضعی که در نوشته «جنگ کنونی را باید به جنگ کارگران فلسطین و اسرائیل علیه سرمایه‌داری تبدیل کرد» آمده است، حتی اگر اقدامی ابتدایی و ناچیز برای سازمان‌یابی ضدسرمایه‌داری کارگران فلسطین و اسرائیل باشد، از آنجا که دست‌کم کارگران را از تبدیل شدن به سیاهی لشکر سرمایه برحذر می‌دارد گامی به جلو برای بیرون آوردن کارگران از وضعیت فعلی است. همچنین، تذکر این نکته در اینجا لازم است که ما در این مورد هیچ توهمی نداریم که برپایی حکومت‌های دموکراتیک شورایی در منطقه و پیش‌روی به سوی برانداختن سرمایه‌داری کار آسانی نیست که به راحتی و به این زودی‌ها میسر شود. اما در این مورد کوچک‌ترین تردیدی نداریم که تنها راه حل مسئله فلسطین همین است و اگر تحت این عنوان که شرایط برای آن مهیا نیست هر چه بیشتر آن را عقب بیندازیم راه امکان‌ناپذیر شدن آن را هموار کرده‌ایم.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

کودک‌کشی در هر جای دنیا و به هر بهانه‌ای شنیع و غیرانسانی است

طی ۲۱ روز جنگ بین رژیم آپارتاید و اشغالگر اسرائیل و دولت ارتجاعی حماس، ۲۱۰۰ کودک فلسطینی در غزه کشته شده‌اند. این قتل عام در سراسر غزه همچنان ادامه دارد. هیچ جای غزه امن نیست. مردم در این باریکه بدون آب، غذا، سوخت و امکانات بهداشتی و درمانی در تله جنگ دو نیروی ارتجاعی گیر کرده‌اند و تا زمانی که این جنگ خانمان سوز ادامه دارد هیچ راه رهایی و نجاتی ندارند. حتی مدرسه‌ها، بیمارستان‌ها، مساجد و کلیساها که هزاران نفر در آن پناه گرفته‌اند زیر آتش بمباران آتش‌بار اشغالگران اسرائیلی قرار دارد. جنگ بر سر زمین‌ها و منابع تازه و قدرت بیشتر میان جنگ‌افروزان ادامه دارد. رهبران جنگ‌افروز خود در مناطق امن آسوده‌اند و مردم و کودکان بی‌پناه را گوشت دم توپ کرده‌اند.

شکی نیست که رژیم اسرائیل «کودک‌کش» است. اما فقط اسرائیل نیست که کودک می‌کشد. جمهوری اسلامی نیز کودک‌کش است. این رژیم در حالی کودک‌کشی اسرائیل در غزه را محکوم می‌کند که دست خودش به خون کودکان بسیاری آغشته است. در دهه ۶۰ صدها کودک دانش‌آموز همراه هزاران زندانی سیاسی در زندان‌های ایران اعدام شدند. زنان بسیاری با جنینی در شکم یا نوزادی در آغوش اعدام شدند. کودکان بی‌مادر مدت‌ها در زندان ماندند تا تحویل خانواده‌هایشان شدند و برخی به کلی سر به نیست و ناپدید شدند. در جریان جنبش «زن، زندگی، آزادی» نیز ده‌ها کودک و نوجوان به ضرب گلوله و باتوم به سر و سینه‌شان در خیابان‌های سراسر ایران کشته شدند. کیان پیرفلک، سیاوش محمودی، هستی نارویی همه کودک بودند؛ آرمیتا گراوند نیز کودک بود. خون آرمیتا هنوز تازه است. او در یک روز معمولی راهی مدرسه بود. چرا باید عده‌ای را سر راه بچه‌های مدرسه‌ای بگذارند تا سرشان را به در و دیوار و آهن بکوبند و جان عزیزشان را بگیرند، آن هم فقط به این دلیل که حجاب بر سر نداشته‌اند؟ کدام اصولی چنین قتل‌هایی را توجیه می‌کند و چرا هیچ‌کس مسئولیت قتل این جان‌های جوان از دست رفته را نمی‌پذیرد، نه مأموری که زد، نه آمری که فرمان داد و نه مقام بالاتر؟ خانواده‌ای داغدار بچه عزیز خود شده و مردمی زیر نعلین استبداد دینی شاهد قتل فرزندان خود خون جگر می‌خورند.

بنابراین، جمهوریِ کودک‌کشِ اسلامی بهتر است از کودک‌کشیِ دم‌نزند، چرا که دست خودش تا آرنج به خون بهترین و عزیزترین فرزندان و کودکان محروم و رنج‌کشیدهٔ ایران آغشته است.

کودک‌کشی در هر جای دنیا و به هر بهانه‌ای شنیع و غیرانسانی است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۸ آبان ۱۴۰۲

چرا دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز؟

چنان که در «منشور آزادی، رفاه، برابری» آمده است، امضاکنندگان این منشور «دستیابی جامعه به آزادی، رفاه، برابری و هموارشدن راه مبارزه با سرمایه‌داری» را در گرو تحقق خواست‌های بیست‌گانه منشور به نیروی «دموکراسی شورایی و سرمایه‌ستیز طبقه کارگر» دانسته‌اند. پرسش این است: چرا دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز؟

پاسخ به این پرسش اساسی در گرو بررسی سرنوشت دموکراسی در تاریخ معاصر ایران است. به‌طبع، این بررسی گسترده‌تر از آن است که در گفتاری کوتاه از نوع مقاله حاضر بگنجد. بنابراین، ناچاریم در باره این موضوع یکسره به کوتاهی و فشرده‌گی سخن بگوییم. نخست باید به اقتصاد ایران در دوران پیش از سرمایه‌داری و بستر مادی و اقتصادی استبداد تاریخی در ایران اشاره کنیم. دیگر آن که چون رابطه اجتماعی سرمایه در ایران نه به شیوه‌ای انقلابی - دموکراتیک بلکه به‌گونه‌ای ارتجاعی - بوروکراتیک و از رهگذر استعمار سرمایه‌دارانه در یک کشور تحت‌سلطه مستقر شده است، لازم است نخست به نقش انقلابی بورژوازی اروپا در کشاندن اقتصاد جهان از جمله ایران به مدار سرمایه‌داری اشاره کنیم، و آن‌گاه به صدور کالا و سرمایه به ایران همچون کشوری نیمه‌مستعمره و پیامدهای ناگزیر آن یعنی رشد نیروهای تولیدی و سرانجام حاکمیت رابطه اجتماعی سرمایه از یک‌سو و تداوم سلطه استبداد ایرانی از طریق تثبیت و تحکیم دو نهاد سلطنت و روحانیت برای تضمین بقای این رابطه از سوی دیگر پردازیم. پس از توضیح این دو ویژگی تاریخ معاصر ایران، یعنی ادامه استبداد تاریخی ایران در دو شکل سلطنتی و دینی به‌علت ناکامی اصلاحات سیاسی و استقرار و تداوم رابطه اجتماعی سرمایه در فرایندی طولانی از مشروطیت تا جمهوری اسلامی، در فرجام به این نتیجه می‌رسیم که اکنون و پس از پشت سر نهادن تاریخی تلخ و پرهزینه و در عین حال پرافت و خیز از حاکمیت استبداد، خواست دموکراسی برای مردم ایران به ضرورتی مبرم تبدیل شده و سرنوشت سیاسی جامعه ایران به‌ناگزیر به تحقق دموکراسی گره خورده است. اما کدام دموکراسی؟ پاسخ کارگران امضاکننده «منشور آزادی، رفاه، برابری» به این پرسش، چنان که آمد، نوع خاصی از دموکراسی یعنی دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز است. در این مقاله، من به‌عنوان یکی از امضاکنندگان این منشور کوشیده‌ام دلیل این پاسخ را توضیح دهم.

در اروپای قرون وسطی، قدرت سیاسی در روستا مستقر بود و بازارها و شهرها خارج از سلطهٔ اشرافیت فئودالی و کلیساها بودند و با این نهادهای قرون وسطایی سر ستیز داشتند. در ایران، برخلاف اروپا، از همان آغاز، نه تنها در قرون وسطی بلکه حتی پیش از غلبهٔ اسلام، قدرت سیاسی در شهرها مستقر بود و تمام قلمرو فرمانروایی حکومت اعم از شهر و روستا زیر سلطهٔ استبداد پادشاهان مستقر در شهر قرار داشت و مردم ساکن این منطقه از جهان، که وسعت جغرافیایی‌اش در طول تاریخ کم و زیاد شده است، چیزی جز رعایای خراج‌گزار یا مالیات‌دهنده به پادشاهان نبودند، پادشاهان مستبدی که سرزمین تحت تصرف خود را ملک شخصی خویش می‌دانستند. استبداد این پادشاهان نیز، که پیش از آن که به پادشاهی برسند رؤسای قبیله‌های خود بوده‌اند، معلول شیوهٔ تولید حاکم در جامعه بود، شیوهٔ تولیدی که مارکس آن را «شیوهٔ تولید آسیایی» می‌نامد و افزون بر ایران آن را به کشورهایی چون هندوستان و چین نیز نسبت می‌دهد. در این جوامع، مالکیت زمین نه فردی یا خصوصی بلکه جمعی بوده، که قدیمی‌ترین شکل مالکیت زمین است. جمعی بودن مالکیت زمین نیز معلول موانع تولید نظیر خشکی طبیعت و دشواری‌های آب و آبیاری بوده است، که رفع آنها از عهدهٔ افراد جدا از هم ساخته نبوده است. بر بستر طبیعت خشک و کم‌آب و باران‌های سیل‌آسا کارهایی چون استخراج آب، ایجاد قنات، کانال‌کشی، سدسازی و نظایر آنها جز به صورت جمعی امکان‌پذیر نبوده است. در مواردی نیز که جمع‌ها قادر به رفع موانع تولید نبوده‌اند و دست نیاز به سوی حکومت دراز می‌کرده‌اند، حکومت فقط در ازای تحمیل کار اضافی بیشتر این نیاز را برآورده می‌کرده است. بنابراین، افراد این جمع‌ها باید فقط به نیروی خود تکیه می‌کرده‌اند تا زنده بمانند و محصول مازاد بر مصرف شخصی خویش را به صورت خراج به صاحب اصلی زمین یعنی شخص پادشاه بپردازند. همین خودکفایی اجباری باعث می‌شده که تولید کشاورزی در روستاها توأم با صنایع دستی باشد تا تولیدکنندگان نیازهای شخصی از قبیل پوشاک و وسایل خانگی را تولید کنند، تولیدی که به علت سطح نازل و ابتدایی تقسیم کار به شکلی بطئی، کند، و خسته‌کننده پیش می‌رفته است. عامل دیگری که این خودکفایی را بیش از پیش الزامی می‌کرده پراکندگی جغرافیایی این جمع‌ها در پهنه‌ای خشک و کم‌آب و علف و بدون راه‌های ارتباطی و بدین‌سان فقدان ارتباط بین آنها برای کمک‌گرفتن از یکدیگر بوده است. روشن است که در چنین شرایطی، که تولیدکنندگان حتی برای تولید نیازهای شخصی خود با مشکل رو به رو بوده‌اند، بیرون کشیدن کار اضافی از جسم و جان آنها جز با استبداد یعنی اعمال زور و ارادهٔ شخص شاه بر تولیدکنندگان ممکن نبوده است. این واقعیت در عین حال نشان می‌دهد که این گونه نبوده که جز شخص شاه بقیهٔ مردم همه رعیت بوده باشند و سلسله‌مراتب اقتصادی - اجتماعی وجود نداشته باشد. افزون بر سلسله‌مراتب سیاسی استبداد پادشاهی، هم در شهر و هم در روستا سلسله‌مراتبی اقتصادی - اجتماعی وجود داشته که رابطهٔ بین خود مردم و نیز نسبت لایه‌های مختلف مردم با حکومت را تعیین می‌کرده است. در این سلسله‌مراتب، میان شاه و رعایای

تولیدکننده کسانی قرار می‌گرفتند که شاه آنان را یا برای جمع‌آوری خراج یا برای برآورده‌ساختن نیازهای جنگی حکومت و یا برای تهیه و تدارک لوازم تولید و بازتولید بر رعایا حاکم می‌کرد، کسانی که نقش عوامل اجرایی استبداد حاکم را برای بهره‌کشی از تولیدکنندگان بر عهده داشتند.

در دوران قاجاریه، که بحث من از آن شروع می‌شود، این هرم اقتصادی-اجتماعی شکل طبقاتی مشخصی به خود گرفت که شاه همچنان در رأس آن فرمان می‌راند اما پایین‌تر از او علاوه بر عوامل اجرایی استبداد، یعنی دستگاه دولت، زمین‌داران و تاجران قرار داشتند، که هم از نظر میزان ثروت و بدین‌سان تشخص اقتصادی و اجتماعی و هم به لحاظ رابطه با سلطنت از یک‌سو و روحانیت شیعه از سوی دیگر از کسبه و پیشه‌وران و کارگران و دهقانان متمایز بودند. زمین‌داران یا تیول‌دار بودند، یعنی شاه قطعه‌ای از زمینی را که تصرف کرده بود به آنان واگذار می‌کرد تا در ازای حکمرانی‌شان محصول کار اضافی تولیدکنندگان روی آن زمین را تصاحب کنند، یا رانت‌خواری بودند که زمین را از حکومت اجاره می‌کردند، که معمولاً به‌نوبه خود آن را به کسان دیگری اجاره می‌دادند و بدین‌سان محصول کار اضافی تولیدکنندگان را به شکل سلسله‌مراتبی بین خود تقسیم می‌کردند. اما در مورد تجار، فعالیت اقتصادی آنها عمدتاً عبارت بود از صدور مواد خام و تولیدات داخلی به خارج کشور و ورود کالاهای خارجی برای عمده‌فروشی در داخل. با گسترش مناسبات پولی، تجار به‌عنوان صراف نیز ایفای نقش می‌کردند و امر نقل و انتقال پول را بر عهده داشتند. آنان در مقام واسطه و دلال معاملات حق‌العمل‌کاری نیز می‌گرفتند. به این ترتیب، سرمایه تجاری (merchant's capital) عمدتاً با گردش کالا مشخص می‌شد. و همین امر نشان می‌دهد که سرمایه تجاری به‌مراتب از شیوه تولید سرمایه‌داری قدیمی‌تر است. البته این امر منحصر به ایران نیست بلکه در مورد اروپا نیز صادق است. آنچه تاریخ اقتصادی ایران را از تاریخ اروپا در این مورد متمایز می‌کند رابطه سرمایه تجاری با استبداد سیاسی از یک‌سو و پیوند آن با روحانیت از سوی دیگر است. با توجه به اهمیت مبحث سرمایه تجاری برای موضوع این نوشته، ذکر نکاتی را درباره این سرمایه لازم می‌دانم. این نکات از فصل بیستم جلد سوم کتاب **سرمایه** مارکس با عنوان «واقعیت‌های تاریخی درباره سرمایه تجاری» برگرفته شده است.^۱

به‌نظر مارکس، سرمایه تجاری سرمایه‌ای است که مبادله کالایی را از سطح کالا-پول-کالا به سطح پول-کالا-پول ارتقاء می‌دهد، یعنی پول اولیه را افزایش می‌دهد و به پول ثانویه تبدیل می‌کند، و به همین دلیل است که **سرمایه** نامیده می‌شود. ثروت تاجر، صرف‌نظر از این که در کدام شیوه تولید فعالیت می‌کند، به شکل **پول** وجود دارد و این پول به صورت **سرمایه** عمل می‌کند، یعنی ارزشی است ارزش‌افزا. وجود و رشد سرمایه تجاری تا حد معینی پیش شرط تاریخی استقرار شیوه تولید سرمایه‌داری یعنی خرید و فروش نیروی کار است،

به دو دلیل: ۱- این سرمایه شرط تمرکز و انباشت ثروت پولی است، که لازمه سرمایه‌گذاری در تولید است، ۲- تجارت برای عمده‌فروشی - و نه فروش به مشتری فردی - است که برقراری شیوه تولید سرمایه‌داری را امکان‌پذیر می‌سازد. اما با حاکمیت شیوه تولید سرمایه‌داری، نقش سرمایه تجاری به یک کارکرد خاص، به مرحله‌ای خاص از انباشت سرمایه، تنزل می‌یابد. به عبارت دیگر، سرمایه تجاری به یکی از عوامل سرمایه تولیدی (صنعتی و کشاورزی) تبدیل می‌شود. حاکمیت و دوام سرمایه تجاری بر اقتصاد یک کشور به معنای عقب‌ماندن آن اقتصاد از اقتصاد سرمایه‌داری است، زیرا در این حاکمیت گردش کالا بر تولید کالا برتری دارد. به میزانی که گردش کالا بر تولید آن مسلط باشد، سرمایه تجاری قدرت بیشتری می‌یابد، و به همان اندازه که تولید کالا بر گردش کالا تسلط یابد، سلطه سرمایه تجاری تضعیف می‌شود. بنابراین، رشد مستقل سرمایه تجاری با رشد اقتصادی جامعه نسبت معکوس دارد. در جوامع پیشا سرمایه‌داری و مستعمره تجارت بر صنعت حکومت می‌کند، حال آن‌که در جوامع مدرن صنعت بر تجارت حاکم است. تا آنجا که به رابطه تجارت و تولید مربوط می‌شود، پیش از حاکمیت شیوه تولید سرمایه‌داری، تاجران بازار به دو صورت در تولید سرمایه‌گذاری می‌کردند، یا رابطه‌شان با تولید غیرمستقیم بود، به این صورت که ابزار و وسایل تولید را در اختیار پیشه‌وران شهری (صنعتگران شاغل در بازار) و نیز کشاورزان روستا می‌گذاشتند و محصول را، به شیوه پیش‌خرید از آنان می‌خریدند و در بازار می‌فروختند، و یا در پی افزایش انباشت سرمایه‌شان در عین حال به‌طور مستقیم در زمینه‌هایی چون احداث کارخانه، استخراج معدن، ساختن راه، کشتی‌رانی، کشاورزی و امثال اینها سرمایه‌گذاری می‌کردند. بدیهی است که صورت اخیر از نظر میزان رشد اقتصادی پیشرفته‌تر بود، زیرا راه را برای حاکمیت تولید بر تجارت هموار می‌کرد.

اما سوداندوزی سرمایه تجاری همیشه با منطق اقتصادی همراه نبود. در آنجا که این سرمایه در زمینه مبادله محصول میان جوامع توسعه‌نیافته فعالیت می‌کرد، سود آن نه تنها از راه تقلب و کلاهبرداری به دست می‌آمد بلکه عمدتاً از این راه‌ها تأمین می‌شد. سرمایه تجاری گذشته از این‌که از تفاوت قیمت‌های تولید در کشورهای مختلف سود می‌برد، با سوءاستفاده از توسعه‌نیافتگی شیوه‌های تولید جوامع عقب‌مانده بخش اعظم اضافه تولید این جوامع را به جیب می‌زد، هم در مقام واسطه خرید و فروش بین جوامعی که هنوز عمدتاً ارزش استفاده (use value) تولید می‌کردند و هم به‌عنوان طرف معامله با مالکان اصلی اضافه تولید در این جوامع، یعنی برده‌داران، اربابان فئودال، و پادشاهان مستبد شرقی که صاحبان ثروت مصرفی و تجملی‌هنگفت بودند، ثروتی که تجار در پی تصاحب‌اش بودند تا با فروش‌اش به ثروت خود بیفزایند. سرمایه تجاری، در جاهایی که در موقعیت مسلط قرار داشت، به دزدی و راهزنی دست می‌زد، به طوری که گسترش آن در میان مردمان تاجرپیشه

دوران‌های قدیم و جدید، مانند کارتاژی‌ها، رومی‌ها، و سپس ونیزی‌ها، پرتغالی‌ها، هلندی‌ها و ... همیشه با غارتگری، راهزنی دریایی، برده‌دزدی، و کشورگشایی استعماری نسبت مستقیم داشت.

در مورد اخیر، یعنی برخورد سرمایه تجاری کشورهای استعمارگر با جوامع مستعمره و نیمه‌مستعمره، ورود سرمایه تجاری به این جوامع دو واکنش متضاد در پی داشت. از یک سو در جهت تخریب شیوه تولید بدوی و ابتدایی این جوامع عمل می‌کرد و، از سوی دیگر، با مقاومت شیوه تولید این جوامع رو به رو می‌شد. موانع ناشی از انجماد درونی و سازمان شیوه تولید پیشاسرمایه‌داری در مقابل تأثیر دگرگون‌کننده سرمایه تجاری کشورهای استعمارگر خود را در برخورد انگلیسی‌ها با کشورهای هندوستان و چین نشان می‌داد. اساس شیوه تولید در این دو کشور وحدت کشاورزی کوچک و صنعت دستی خانگی بود، که در مورد هندوستان تولید جماعت‌های روستایی مبتنی بر مالکیت جمعی را نیز باید به آن افزود، که در واقع شکل اصلی تولید در چین نیز بوده است. در هندوستان، انگلیسی‌ها حکمران و صاحب اصلی کشور بودند و برای از هم پاشیدن این جماعت‌های کوچک اقتصادی از طریق اعمال قدرت مستقیم سیاسی و اقتصادی از هیچ کاری فروگذار نمی‌کردند. تجارت انگلیسی‌ها تأثیری انقلابی بر این جماعت‌ها گذاشت، زیرا با بهای ارزان کالاهای خود صنعت ریسندگی و بافندگی را، که عامل اصلی وحدت تولید صنعتی و کشاورزی در این جماعت‌ها بود، نابود کرد. با این همه، این تأثیر نابودکننده با مقاومت رو به رو می‌شد و فروپاشی شیوه تولید این کشورها به صورتی بسیار کند و بطئی صورت می‌گرفت. در چین، که قدرت اقتصادی انگلیسی‌ها با قدرت سیاسی آنها توأم نبود، سرعت این فروپاشی حتی از هندوستان هم کندتر بود. عامل صرفه‌جویی در زمان، که در وحدت بین کشاورزی و صنعت مانوفاکتوری نقش مهمی ایفا می‌کرد، باعث می‌شد که این وحدت در مقابل محصولات صنعت بزرگ انگلستان سرسختانه مقاومت کند، محصولاتی که نه تنها از مزیت این صرفه‌جویی برخوردار نبودند بلکه هزینه اضافی فرایند گردش کالا را نیز باید تحمل می‌کردند. البته در مقابل تجارت استعماری انگلیسی‌ها، که شالوده شیوه تولید آسیایی را از هم می‌پاشید، تجارت روس‌ها هم وجود داشت که این شالوده را دست نخورده باقی می‌گذاشت.

در ایران دوران قاجاریه هم انگلستان حضور داشت و هم روسیه تزاری. بنابراین، تا آنجا که به نقش نیروهای استعمارگر در از هم پاشیدن شیوه تولید پیشاسرمایه‌داری در ایران مربوط می‌شود این دو کشور تأثیر یکدیگر را تا حدودی خنثی می‌کردند، و چنین بود که ایران به کشوری نیمه‌مستعمره و نه به‌تمامی مستعمره تبدیل شد. روسیه کشوری عمدتاً دهقانی بود که هم با ایران همسایه بود و هم ادامه شیوه تولید آسیایی در ایران را در راستای مناطق خود می‌دید، اگر چه خود دستخوش استقرار شیوه تولید سرمایه‌داری بود. از سوی دیگر، انگلستان کشور سرمایه‌داری نوظخته و تازه نفسی بود که از نظر تجارت کالا و تصرف بازارهای کشورهای دیگر اشتباهی استعماری فراوانی داشت و از این نظر مزیت‌های بسیار بیشتری نسبت به روسیه داشت. همین کم‌آوردن روسیه

در عرصه رقابت به اضافه وقایع انقلابی آن کشور در سال‌های آغازین قرن بیستم باعث شد روسیه میدان ایران را به سود انگلستان خالی کند، اگر چه بعدها، این بار در هیئت «شوروی سوسیالیستی»، در جریان جنگ جهانی دوم دوباره بخش وسیعی از شمال ایران را به تصرف خود درآورد، و البته این بار نیز میدان را به سود اشغالگران غربی (انگلستان و آمریکا) خالی کرد. روسیه تزاری فقط با شیوه تولید آسیایی در ایران همدل و همسو نبود؛ پس از شکست پادشاهان قاجار در دو جنگ پیاپی و تصرف مناطق وسیعی از شمال غربی ایران و تحمیل دو قرارداد ننگین و خفت‌بار «گلستان» و «ترکمانچای» به این پادشاهان، در جریان مشروطیت نیز حامی سرسخت استبداد این پادشاهان و پناهگاه آنان از دست جنبش آزادی‌خواهانه مردم بود. به این ترتیب، با بیرون رفتن روسیه از ایران، استبداد پادشاهان قاجار یک پشتیبان نیرومند خود را از دست داد. اما جای خالی این دژ ارتجاع را انگلستان پر کرد، کشوری که به ظاهر از مشروطیت دفاع می‌کرد و بسیاری از مشروطه‌خواهان آن را حامی خود می‌دانستند و از دست استبداد پادشاهان قاجار به آن پناه می‌بردند و در سفارت‌اش متحصن می‌شدند، اما در باطن به دنبال حفظ استبداد در ایران بود. اما پیش از ورود به بحث جنبش مشروطیت بگذارید به فضای کشور پیش از این جنبش بازگردیم و ببینیم این رویداد اجتماعی در کدام فضای اقتصادی-اجتماعی روی داد. در دوران قاجاریه، تجار بازار از یک‌سو زیر سلطه استبداد پادشاهان این سلسله قرار داشتند و، از سوی دیگر، از روحانیت پیروی می‌کردند و آن را نوعی پناهگاه برای خود می‌دانستند، به طوری که از دست قلدری و داغ و درفش عوامل حکومت به روحانیت پناه می‌بردند. روحانیت نیز، ضمن بهره‌برداری از زمین‌های وقفی اهدایی سلطنت، اتحاد با تجار را مغتنم می‌شمرد و از آن همچون برگ برنده‌ای برای گرفتن امتیاز بیشتر از حکومت استفاده می‌کرد. نفوذ روحانیت در تجارت بر رابطه‌ای اقتصادی - دینی مبتنی بود، به این معنا که روحانیت سوداندوزی و انباشت سرمایه تجار را از نظر شرعی توجیه می‌کرد و به استثمار کارگران و زحمتکشان رنگ و لعاب «عرق جبین» و «دست پینه بسته» می‌زد - که به نوبه خود تجار و عوامل آنها را به پامبری و سرسپرده روحانیت تبدیل می‌کرد - و تجار نیز به سهم خود این حمایت مذهبی و معنوی روحانیت را از راه‌های اقتصادی جبران می‌کردند.

اما رابطه حکومت با تجار عمدتاً از نوع زور و شلاق و باج‌گیری و سرکیسه کردن بود. پادشاهان قاجار افرادی از تجار مورد اعتماد خود را با القابی چون «ملک‌التجار»، «امین‌التجار»، «معین‌التجار» و نظایر اینها به خدمت می‌گماشتند تا نقش مباشران آنان را برای بررسی حساب و کتاب تجار و اخذ مالیات از آنان ایفا کنند. فرمانروایان و عمال دیوانی به این گونه اعمال فشارها و کنترل‌ها اکتفا نمی‌کردند و، علاوه بر آن، زمینه‌های کلان و سودآور تجارت را به انحصار خود در می‌آوردند و به طبع با توجه به برخورداری از رانت حکومت، تجار در این زمینه‌ها

قادر به رقابت با آنها نبودند. شاردن در سیاحت‌نامه خود در این مورد چنین می‌نویسد: «در مشرق زمین اعظام بزرگان، حتی شاه، نیز به تجارت می‌پردازند. این رجال و ملوک بمانند بازرگانان عمال و مستخدمینی دارند که دارای همان عنوان منشیان تجار می‌باشند. اغلب ایشان صاحب کشتی‌های مخصوص تجارتی و مخازن بازرگانی مخصوص هستند. فی‌المثل شاهنشاه ایران ابریشم، منسوجات زربفت و سیم بافت و دیگر پارچه‌های نفیس، قالی و فرش و جواهر می‌فروشد، و از این کالاها برای فروش به ممالک همسایه صادر می‌کند».^۲

در سلسله‌مراتب بازار، پس از تجار، کسبه و پیشه‌وران و کارگران و شاگردان قرار داشتند که انجمن یا تشکل حرفه‌ای آنها «صنف» نامیده می‌شد. هر صنف متشکل بود از استادکاران، کارگران، و شاگردان (یا پادوها)، اما فقط استادکاران بودند که در مورد مسائل صنف تصمیم می‌گرفتند و کارگران و شاگردان در این زمینه نقشی نداشتند. برخی صنف‌ها کارگر روزمزد نداشتند اما همه آنها شاگرد داشتند. شاگردان از سن دوازده سالگی شاگردی را شروع می‌کردند و ده سال طول می‌کشید تا استادکار شوند. شاگرد از استادش غذا و لباس می‌گرفت ولی مزد نمی‌گرفت و فقط «شاگردانه» می‌گرفت. نکته قابل ذکر درباره رابطه استادکاران با شاگردان و کارگران این است که استاد علاوه بر آموزش حرفه‌ای کارگران و شاگردان، آنان را در مورد مسائل مذهبی نیز تربیت می‌کرد. درباره ربط اصناف با مذهب و چگونگی شکل‌گیری این ارتباط در طول تاریخ دیدگاه‌های مختلفی مطرح شده است، اما صرف نظر از این که این دیدگاه‌ها حقیقت امر را تا چه حد بیان کرده‌اند قدر مسلم آن است که از قرون سوم و چهارم هجری اصناف ایرانی رابطه تنگاتنگی با فرقه‌های اسلامی داشته‌اند و این رابطه از دوره صفویه به بعد رنگ آشکار مذهب شیعه را به خود گرفته است.

نکته مهم‌تر درباره اصناف اسلامی ایران تفاوت آنها با اصناف اروپایی در قرون وسطی (guild) است. اصناف اروپایی کاملاً مستقل از قدرت سیاسی بودند، حال آن که در ایران حکومت با گماشتن «محتسب» برای اصناف بر حساب و کتاب آنها نظارت می‌کرد. کار محتسب جدا از نظارت سیاسی داروغه یا رئیس شهربانی بود که از طریق عسس‌ها قیمت‌ها را کنترل و در واقع گران‌فروشان را - البته به سود حکومت و نه مردم - به چوب و فلک می‌بست و به تعبیر امروزی «تعزیر» می‌کرد. بدین‌سان، حکومت با سلطه بر اصناف وظایف زیر را بر عهده آنها می‌گذاشت: ۱- جمع‌آوری مالیات، ۲- تثبیت قیمت‌ها، ۳- برگزاری دادگاه عالی صنفی برای اجرای امور قضایی، که احکام آن را رؤسا و ریش‌سفیدان صنف صادر می‌کردند. به‌عبارت دیگر، اصناف ایرانی مباشران مالی و اداری حکومت بودند، حال آن که اصناف یا گیلدهای اروپایی نه تنها چنین وظایفی را بر عهده نداشتند بلکه، برعکس، با این گونه امور حکومتی مبارزه می‌کردند. تفاوت مهم دیگر آن بود که رؤسای اصناف ایرانی را حاکم شهر منصوب می‌کرد، حال آن که رؤسای گیلدهای اروپایی را اعضای انجمن‌ها انتخاب می‌کردند.

مهم‌تر از این، اصناف اسلامی ایران هم از نظر شکل شهر و استقرار بازارها در جوار مسجد جامع و مساجد دیگر و هم به دلیل اوضاع و احوال اجتماعی و انجام تکالیف شرعی مانند پرداخت خمس و زکات با روحانیت ارتباط تنگاتنگی داشتند و در واقع زیر سایه روحانیت فعالیت می‌کردند، حال آن‌که گیلدها چنین رابطه‌ای با کلیساها نداشتند. در یک کلام، در اروپا روستا و شهر از یکدیگر کاملاً جدا بودند، اولی مرکز حکومت بود و دومی در مقابل حکومت قرار داشت، حال آن‌که در ایران روستا از نظر سیاسی چیزی جز حاشیه شهر نبود و حکومت در شهر مستقر بود و بازارهای متشکل از تجار و اصناف زیر نظارت و سلطه حکومت قرار داشت. این امر از یک سو مانع آزادی سیاسی شهر و شکل‌گیری مفهوم «شهروند» می‌شد و، از سوی دیگر، تضاد شهر و روستا را، که عامل رشد شیوه تولید سرمایه‌داری بود، تضعیف می‌کرد. بر چنین بستر اقتصادی - اجتماعی و سیاسی بود که پای بورژوازی استعمارگر اروپا به ایران باز شد.

اما پیش از مبحث رویکرد استعماری بورژوازی اروپا و به‌طور مشخص انگلستان در ایران نخست باید به نقش انقلابی طبقه بورژوازی بپردازیم. در این مورد هیچ چیز بهتر از آن نیست که لب فروبندیم و رشته کلام را یکسره به کارل مارکس بسپاریم تا با بیان فاخر و شیوای خود در **مانیفست کمونیسم** داستان نقش انقلابی بورژوازی را برای ما بازگوید:

«... بورژوازی از نظر تاریخی یکی از انقلابی‌ترین نقش‌ها را ایفا کرده است.

بورژوازی، هر جا حاکم شده، بساط تمام مناسبات فئودالی، پدرسالارانه، و روستایی را برچیده است. پیوندهای جور واجور فئودالی را، که انسان را به اسارت «سروران طبیعی» اش در می‌آورد، بیرحمانه از هم گسسته و میان انسان‌ها هیچ رابطه‌ای جز نفع شخصی عریان و «نقدینگی» بی‌عاطفه باقی نگذاشته است. ملکوتی‌ترین خلسه‌های گرمابخش مذهبی، شور و شوق‌های شوالیه‌گرانه، و احساساتی‌گری‌های روستایی‌مآبانه را در آب‌های یخ‌زده حساب‌گری‌های خودخواهانه غرق کرده است. ارج و منزلت شخصی را به ارزش مبادله بدل کرده، و به‌جای آزادی‌های بی‌شمار مجاز و فسخ‌ناپذیر تنها یک آزادی بی‌در و پیکر گذاشته است: آزادی تجارت. در یک کلام، استثمار پوشیده در لفاقه اوهام دینی و سیاسی را با استثمار بی‌پرده، بی‌شرمانه، سراسر، و درنده‌خویانه جایگزین کرده است.

بورژوازی هاله قداست را از تمام حرفه‌های احترام‌آمیزی که در چشم مردم مهابتی دارند زدوده، و پزشک، حقوق‌دان، کشیش، شاعر، و دانشمند را به کارگر مزدی تبدیل کرده است.

بورژوازی پرده احساساتی خانواده را از هم دریده و رابطه خانوادگی را به رابطه‌ای صرفاً پولی بدل کرده است. آشکارا نشان داده که مکمل درخور و شایسته نمایش درنده‌خویانه زور و قدرت در قرون وسطی، که مرتجعان با دل و جان ستایش‌اش می‌کنند، رخوت‌آمیزترین تبلی‌ها و تن‌پروری‌هاست. بورژوازی نخستین نیروی است

که نشان داده فعالیت انسان چه شگفتی‌هایی را خلق می‌کند. عجایی را آفریده است که اهرام مصر، آباره‌های روم، و کاتدرال‌های گوتیک به گرد پایش نمی‌رسند؛ لشکرکشی‌هایی را سازمان داده که تمام مهاجرت‌های پیشین ملتها و جنگ‌های صلیبی زیر سایه آنها رنگ باخته‌اند.

بورژوازی نمی‌تواند به زندگی ادامه دهد مگر آن که ابزارهای تولید و بدین‌سان مناسبات تولید و همراه با آن کل مناسبات جامعه را بی‌وقفه دگرگون کند، حال آن که نخستین شرط موجودیت تمام طبقات صنعتی پیشین حفظ شیوه‌های قدیمی تولید به همان صورت تغییرنیافته بود. آن چه عصر بورژوازی را از تمام دوران‌های پیشین متمایز می‌کند دگرگونی پیوسته تولید، ناآرامی بی‌وقفه تمام شرایط اجتماعی، و ناپایداری و تلاطم همیشگی است. [در عصر بورژوازی] تمام مناسبات تثبیت‌شده و سخت و منجمد همراه با زنجیره پیشداوری‌ها و عقیده‌های قدیمی و مقدس آنها از سر راه جارو می‌شوند، و تمام شکل‌های نوین این مناسبات پیش از آن که بتوانند متحجر شوند منسوخ می‌گردند. هر چیز سفت و سخت دود می‌شود و به هوا می‌رود؛ هرآن چه مقدس است کفرآمیز می‌شود؛ و انسان سرانجام ناگزیر می‌گردد اوضاع واقعی زندگی و رابطه با هم‌نوع‌اش را با چشمانی هوشیار بنگرد. نیاز به بازار پیوسته‌گسترش‌یابنده برای فروش محصولات پای بورژوازی را به سراسر کره زمین باز می‌کند. او باید در همه جا جاخوش کند، در همه جا مستقر شود، و با همه جا رابطه برقرار کند.

بورژوازی با بهره‌برداری از بازار جهانی به تولید و مصرف در همه کشورهای خصلتی جهان‌وطنی بخشیده است. او سرزمین ملی را از زیر پای صنعت متکی به آن خالی کرده و بدین‌سان مرتجعان را سخت از خود رنجانده است. تمام صنایع ملی قدیمی نابود شده یا درحال نابود شدن‌اند. این صنایع جای خود را به صنایع جدید می‌دهند، صنایعی که استقرارشان برای تمام کشورهای متقدم مسئله مرگ و زندگی است، صنایعی که مواد اولیه‌شان نه در داخل کشور بلکه از دورترین جاهای دنیا تهیه می‌شود، و محصولات‌شان نه تنها در داخل کشور بلکه در چهار گوشه جهان به مصرف می‌رسد. به‌جای نیازهای قدیمی، که با تولید داخل کشور برآورده می‌شد، نیازهای جدیدی می‌بینیم که برآورده‌شدن‌شان مستلزم استفاده از سرزمین‌ها و اقلیم‌های دوردست است. به جای انزوا و خودکفایی محلی و ملی قدیمی، مراوده همه‌جانبه و وابستگی متقابل عالم‌گیر کشورها را می‌بینیم. در تولید فکری نیز با همین وضعیت رو به‌روایم. آفریده‌های فکری این یا آن کشور مایملک مشترک همه کشورهای می‌شود. یک‌سونگری و کوتاه‌فکری ملی روز به روز ناممکن‌تر می‌شود، و از دل ادبیات‌های گوناگون ملی و محلی ادبیاتی جهانی سر بر می‌آورد.

بورژوازی با رشد پرشتاب تمام ابزارهای تولید، و با قابل‌دسترس کردن گسترده وسایل ارتباطی، تمام کشورها — حتی بربرترین آنها — را به مدار تمدن می‌کشاند. بهای ارزان کالاهای بورژوازی توپخانه سنگینی است که او با آن دیوار چین را به‌تمامی در هم می‌کوبد، و بربرها را وا می‌دارد که از نفرت سخت خیره‌سرانه خود از

خارجیان دست بردارند. بورژوازی تمام کشورها را مجبور می‌کند که، از بیم نابودی، شیوه تولید او را بپذیرند؛ آنها را مجبور می‌سازد که آنچه را که او تمدن می‌نامد بپذیرند، یعنی خودشان بورژوا شوند. در یک کلام، او دنیایی جدید را به سبک و سیاق خویشتن می‌آفریند.

بورژوازی روستا را تابع حاکمیت شهر کرده است. شهرهای عظیمی آفریده، جمعیت شهرنشین را نسبت به روستانشینان به نحو چشمگیری افزوده، و بدین‌سان بخش قابل توجهی از جمعیت را از بلاهت زندگی روستایی رها کرده است. درست همان‌گونه که روستا را به شهر وابسته کرده، کشورهای بربر و نیمه‌بربر را به کشورهای متمدن، کشورهای دهقانی را به کشورهای بورژوایی، و شرق را به غرب وابسته کرده است. ...»^۳.

نقل این قطعه طولانی از مارکس را از آن رو لازم دیدم که نخست بر اهمیتی تأکید کنم که او برای نقش انقلابی بورژوازی در دگرگونی بنیادین و جهان‌شمول کل نظم و نسق زندگی انسان‌های روی کره زمین قائل بود. این تأکید به‌ویژه از آن رو اهمیت دارد که به عمله‌اکره حقیر و ریزه‌خوار استبداد دینی حاکم بر ایران گوشزد شود که اگر امروز قادرند تسمه از گرده کارگران ایران بکشند این را بیش و پیش از هر چیز به لطف بورژوازی انگلستان (همان «وحشی‌ها»ی بی‌تمدن!) و سپس از صدقه سر بورژوازی آمریکا دارند. باید به اینان گفت اگر نمک بورژوازی جهانی را می‌خورند نمکدان‌اش را نباید بشکنند. ثانیاً نشان دهم که از نظر مارکس این انقلابیگری عمدتاً جنبه اقتصادی داشته است و نه سیاسی و فرهنگی، هر چند او سیاست و فرهنگ را تابع اقتصاد می‌دانست، اما (و بر این «اما» باید تأکید کرد) **در نهایت**، تبعیت سیاست و فرهنگ و به‌طور کلی روبنا از اقتصاد، آن‌گونه که بعدها برخی از پیروان مارکس به او نسبت دادند، حقیقت ندارد و او خود در متن‌های پس از **مانیفست کمونیسم** نظر خود را بیشتر توضیح داد و نوشت در شرایطی که همگان برای روبنا نقش تعیین‌کننده قائل بوده‌اند او ناچار بوده بیش از حد بر نقش عوامل اقتصادی تأکید کند، و گر نه عوامل زیربنایی **در نهایت** تعیین‌کننده‌اند و نه لزوماً در هر مقطع زمانی و هر شرایط تاریخی. نکته دیگر این که ما باید حساب انقلابیگری بورژوازی قرن‌های هجدهم و نوزدهم و زمان نگارش **مانیفست کمونیسم** را با بورژوازی **محافظه‌کار و مرتجع** قرن‌های بیستم و بیست و یکم خاصه سرمایه‌داری یکسره‌گنبدیده دوران نئولیبرالیسم جدا کنیم. با این همه، و به‌رغم این دو نکته، به‌نظر می‌رسد که بورژوازی، حتی در قرن نوزدهم، به همان نسبتی که در زمینه اقتصاد انقلابی بوده در سیاست و فرهنگ محافظه‌کار و حتی ارتجاعی بوده است. نمونه بارز و برجسته این عملکرد را در نحوه استقرار سرمایه‌داری انگلستان می‌توان دید. انقلاب بورژوایی در انگلستان البته انقلابی صنعتی بود و نه سیاسی، اما واقعیت این بود که بورژوازی صنعتی انگلستان به حاکمیت ارتجاعی زمین‌داران تن داد و در آنجا غلبه سیاسی صنعت بر زمین‌داری از رهگذر اصلاحات و سازش این دو صورت

گرفت و نه از راه انقلاب سیاسی. بی‌تردید، یک علت گرایش بورژوازی انگلستان به محافظه‌کاری تجربه تلخ این طبقه از انقلاب کبیر فرانسه بود. انقلاب فرانسه نهادهای ارتجاع پیشاسرمایه‌داری را از سر راه خود جارو کرد و در واقع از محدوده یک انقلاب بورژوایی فراتر رفت. این فرارفت از انقلاب بورژوایی برای خود بورژوازی در دسرافین شد و سال‌ها طول کشید تا او توانست پس‌لرزه‌های پس‌سرمایه‌داری این انقلاب را مهار کند.

بنابراین، با آن که - به‌گفته مارکس - انقلابیگری بورژوازی برخاسته از دل جامعه فئودالی اروپا کشورهای دیگر را نیز به مدار بورژوازی کشاند، اما تاریخ قرن بیستم و دو دهه نخست قرن بیست‌ویکم گواهی می‌دهد که طبقات بورژوازی اروپا و آمریکا تا آن‌جا که توانسته‌اند کوشیده‌اند بورژواشدن کشورهای دیگر را عمدتاً به جنبه اقتصادی آن محدود کنند و قلمروهای سیاسی و فرهنگی را حتی‌المقدور در هیئت ارتجاع پیشاسرمایه‌داری حفظ کنند. به‌عبارت دیگر، این بورژوازی کوشیده است به‌جای سیاست‌ورزی مدرن و مدرنیته فرهنگی، مدرنیسمیون اقتصادی - اجتماعی، آن هم نوع استبدادی و آمرانه‌اش، را در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره پیاده کند. محافظه‌کاری سیاسی و فرهنگی بورژوازی در ماهیت طبقاتی این طبقه ریشه دارد، که بر انباشت بی‌حد و مرز سود از طریق استثمار عربان و یکریز کار مزدی استوار است. بورژوازی اگر سیاست‌ورزی مبتنی بر آزادی‌های سیاسی و فرهنگ مدرن را مانع این انباشت ببیند بی‌تردید آنها را دور می‌زند و با سیاست و فرهنگ استبدادی و پیشامدرن اعم از سلطنتی و دینی سازش می‌کند. این سازش بورژوازی مدرن غربی با ارتجاع قرون‌وسطایی به‌ویژه در پدیده استعمار خود را نشان داده است. زیرا کشورهایی که زیر سلطه استعمار سرمایه‌دارانه قرار گرفتند در بستری قرون‌وسطایی می‌زیستند و همین امر کار بورژوازی استعمارگر را برای بسط اقتصاد و در همان حال قبض سیاست و فرهنگ در کشورهای تحت‌سلطه آسان می‌کرد.

به‌نظر می‌رسد که این قبض سیاست و فرهنگ در مقابل بسط اقتصاد جایگاه درخوری در نظریه مارکس در باب استعمار پیدا نکرده است. او در مورد رابطه استعماری انگلستان با چین می‌گوید ورود محصولات صنعتی انگلستان به چین اقتدار امپراتوری چین را در هم شکست و این «امپراتوری آسمانی»^۴ را مجبور به تماس با دنیای زمینی کرد. به‌نظر او، شرط اصلی حفظ این امپراتوری باقی‌ماندن در انزوای کامل از دنیای زمینی بود. به‌محض تماس با دنیای زمینی، رو به تباہی می‌گذاشت، همان‌گونه که جسد مومیایی‌شده در تابوت به محض تماس با هوای بیرون تابوت تباہ می‌شود.^۵ بی‌تردید، ورود سرمایه به کشورهای باستانی و امپراتوری‌های پیشاسرمایه‌داری اقتدار این امپراتوری‌ها را از میان بر می‌داشت، چنان‌که برداشته است. اما بورژوازی استعمارگر در عین حال جنبه‌های ارتجاعی این امپراتوری‌ها و به‌طور کلی ارتجاع پیشاسرمایه‌داری را در شکل‌های دیگر حفظ می‌کند، زیرا برای انباشت بی‌وقفه سرمایه به آنها نیاز دارد.

این همان واقعیتی است که در ایرانِ دورانِ قاجاریه دیده می‌شد. آنچه درهم‌تنیدگی تولید اقتصادی و استبداد سیاسی را در شیوه تولید آسیایی سبب می‌شد تملک اضافه تولید از سوی فعال مایشاء سیاسی حاکم بر جامعه یعنی حکومت بود، که در شخص پادشاه متجلی می‌شد. ورود استعمار انگلستان به ایران تأثیری دوگانه بر این شیوه تولید گذاشت: از یک سو با استبداد مطلقه پادشاهان همسو شد و حتی آن را تقویت کرد تا از طریق گرفتن امتیازهای گوناگون به ویژه در زمینه نفت سهمی از مازاد تولید کسب شده از سوی حکومت را به جیب بزند و، از سوی دیگر، با واردات کالاهای خود و بسط تجارت باعث شد زمینه برای رشد نیروهای تولیدی بورژوازی و بدین سان حاکمیت صنعت بر تجارت در ایران آماده شود، بی آن که این تحول به رشد آزادی‌های سیاسی و فرهنگ مدرن بینجامد. داستان قبض و بسط استعمار انگلستان در ایران از این قرار بود. این همسویی استعمار با استبداد به ویژه در دوران گذار از شیوه تولید پیشاسرمایه‌داری به شیوه تولید سرمایه‌داری در ایران خود را نشان داد، به طوری که استعمار انگلستان از یک سو به علت ذینفع بودن در استبداد زمینه کودتا برای جایگزینی سلسله‌ای از پادشاهان را با سلسله دیگر فراهم کرد تا استبداد همچنان پا بر جا باقی بماند و، از سوی دیگر، با کمک به بسط مناسبات اقتصادی و اجتماعی زمینه را برای رشد زیرساخت‌های لازم برای استقرار رابطه اجتماعی سرمایه مهیا کرد. درهم‌تنیدگی و جدایی‌ناپذیری سرمایه‌داری و استبداد در ایران از اینجا سرچشمه می‌گیرد.

عامل دیگری که گرایش بورژوازی اروپا را به سازش با ارتجاع پیشاسرمایه‌دارانه تشدید می‌کرد، چنان که گفتیم، این بود که در ایران دوران قاجاریه این ارتجاع از تکیه‌گاه نیرومندی چون روسیه تزاری برخوردار بود، که حتی برای خود اروپا دژ ارتجاع محسوب می‌شد. این امر از یک سو میدان دادن به سیاست و فرهنگ قرون وسطایی حاکم بر ایران را برای بورژوازی اروپا آسان‌تر می‌کرد و، از سوی دیگر، در زمینه اقتصادی او را ناچار به رقابت با قدرتی چون روسیه می‌کرد، که با وام‌های پی در پی خود به پادشاهان قاجار - در ازای گرفتن امتیازهای انحصاری بزرگ - آنان را یکسره رام کرده و به اسارت خود درآورده بود. اینجا می‌رسیم به سیر سیاسی تاریخ معاصر ایران، که از مشروطیت شروع می‌شود.

در سال ۱۲۶۸ شمسی، ۱۷ سال پیش از صدور فرمان مشروطیت، ناصرالدین شاه، که همچون شاهان دیگر تمام مملکت را ملک شخصی خود می‌دانست، امتیاز خرید و فروش توتون و تنباکو را برای ۵۰ سال در ازای سالی ۱۵ هزار لیره و یک‌چهارم سود سالانه به یک انگلیسی به نام تالبوت داد، که بعداً شرکت انحصاری «رژی» را تأسیس کرد. ناصرالدین شاه به این پول، که در واقع پول مردم بود، احتیاج داشت تا مطابق معمول به اروپا برود و تفریح و خوش‌گذرانی کند. اما این بار واقعه‌ای رخ داد که عیش او را منقص کرد. تجار توتون و تنباکو به این امتیاز اعتراض کردند زیرا سرشان را بی‌کلاه می‌گذاشت. مدعی اصلی اما در این میان روحانیت

بود که نمی‌خواست پولی که از طریق تجار بازار به او می‌رسید به جیب استعمارگران برود، که به‌زعم او «اجنبی» و «بیگانه» بودند. از همین رو، پس از گذشت مدتی از اجرای قرارداد، میرزای شیرازی، از مراجع تقلید، مصرف توتون و تنباکو را حرام اعلام کرد. با تبعیت مردم از این فتوا، ناصرالدین شاه مجبور به عقب‌نشینی شد و با دادن ۵۰۰ هزار لیبره خسارت، که آن را هم از بانک انگلیسی‌ها در ایران («بانک شاهنشاهی») وام گرفت، قرارداد را به هم زد.

عقب‌نشینی سلطنت در مقابل روحانیت در قضیهٔ تحریم توتون و تنباکو به این علت روی داد که روحانیت توانست این مسئله را به صف‌آرایی مسلمانان در مقابل غیرمسلمانان تبدیل کند تا حمایت مردم را جلب کند. البته مفهوم مقابل «اجنبی»، «ایرانی» است، اما چون ایرانیان اکثراً مسلمان بودند صف‌آرایی ایرانی-اجنبی عملاً رنگ و بوی صف‌آرایی مسلمان-غیرمسلمان به خود می‌گرفت. و چون ناصرالدین شاه خود را مسلمان می‌دانست، به‌رغم منفعتی که از اعطای امتیاز به استعمارگران نصیب‌اش می‌شد، مجبور شد عقب‌نشینی کند و قرارداد توتون و تنباکو را به هم بزند. بدین‌سان، در واقعهٔ رژی بود که روحانیت موفق شد با تکیه بر حمایت مردم میخ خود را در عرصهٔ سیاست بکوبد، به‌طوری که در جریان مشروطیت و پس از آن به یک پای اصلی قدرت سیاسی تبدیل شد. و ادامهٔ همین روند بود که سرانجام در انقلاب سال ۱۳۵۷ به جایگزینی روحانیت با سلطنت انجامید.

صدور فرمان مشروطیت از سوی مظفرالدین شاه نیز چیزی جز عقب‌نشینی سلطنت در مقابل روحانیت نبود، و تا آنجا که به این فرمان ملوکانه مربوط می‌شود یادکردن از آن به عنوان «انقلاب» حرف بی‌مسمایی است. البته با این فرمان قدرت مطلق شاه تا حدی مشروط شد، اما نه به سود آزادی سیاسی برای مردم (زیرا طبقهٔ انقلابی‌بی که بتواند این آزادی سیاسی را متحقق کند وجود نداشت) بلکه به نفع روحانیت. احمد کسروی در **تاریخ مشروطهٔ ایران** این نکته را به‌سادگی این‌گونه بیان می‌کند: «چون زمانهای پیشین، در ایران بیش از دو نیرو نبود: یکی «حکومت» و دیگری «شریعت» و هر زمان که با «حکومت» کشاکش رفتی جز برای پیشرفت کار «شریعت» نرفتی...»^۶ به‌گواهی تاریخ، وقایع سال‌های آغازین مشروطیت، یعنی سال‌های ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵ شمسی، چیزی جز جدال روحانیت و سلطنت به سیاق همان صف‌آرایی واقعهٔ رژی نبود. به‌عبارت ساده، مسئله از این قرار بود: شاه به استعمار امتیاز می‌داد تا با پول به دست آمده از آن به اروپا برود و خوش بگذراند. پس، در یک سوی قضیه، اتحاد سلطنت و استعمار قرار داشت. در سوی مقابل این اتحاد، روحانیت قرار داشت که از یک طرف با تجار بازار پیوند اقتصادی-مذهبی داشت و از طرف دیگر می‌کوشید با جدا کردن سلطنت از استعمار آن را به سوی خود بکشد، با این هدف که نگذارد استعمار در نظم اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی موجود در اعماق جامعه، که علاوه بر سلطنت روحانیت و تجار بازار نیز از آن منتفع می‌شدند، خللی ایجاد کند. منظور

از استعمار در اینجا البته انگلستان است که منافع‌اش تغییر نظم اقتصادی - اجتماعی جامعه را در جهت حاکمیت صنعت بر تجارت (به جای حاکمیت تجارت بر صنعت) ایجاد می‌کرد، و آلا روسیه تزاری در حفظ این نظم با کل روحانیت به‌ویژه جناح مشروعه‌طلب آن همسو بود. در قاعده این جدال بین سلطنت و استعمار در یک سو و روحانیت و تجار بازار در سوی دیگر نیز کسبه، پیشه‌وران، کارگران، و دهقانان قرار داشتند که در صف مقابل سلطنت و استعمار قرار داشتند و با آن که منافی جدا از بلوک روحانیت و سران بازار داشتند اغلب از این بلوک پیروی می‌کردند.

روحانیت و سلطنت در جدال با یکدیگر هر کدام حربه خاص خود را داشتند. حربه روحانیت فتوا و تکفیر بود، چنان که امین السلطان (اتابک اعظم)، نخست وزیر مظفرالدین شاه، را تکفیر کردند و باعث شدند شاه او را برکنار کند و عین‌الدوله را به‌جای او برگمارد. اما حربه سلطنت چوب و چماق و اسلحه و بزن و بگیر و ببند بود. موضوع مخالفت روحانیت با سلطنت در دوره مظفرالدین شاه نیز همچنان امتیاز دادن‌های سلطنت به استعمار بود، این بار امتیاز گمرکات کشور به فردی به نام نوز، اهل بلژیک. در دوران صدراعظمی عین‌الدوله، کوچک‌ترین اعتراض به ظلم و ستم حکومت با چوب و فلک پاسخ می‌گرفت. جور و ستم اعضای خاندان پادشاه نیز بیداد می‌کرد؛ شعاع‌السلطنه در فارس در اموال مردم دخل و تصرف می‌کرد و ظفرالسلطنه در کرمان بر پای روحانیون چوب می‌زد. در تهران، علاءالدوله، حاکم شهر، دو تن از تجار قند را برای گران‌فروشی به چوب و فلک بست، که اعتصاب بازاریان و تحصن روحانیون در حرم شاه‌عبدالعظیم را در پی داشت. روحانیون متحصن در شاه‌عبدالعظیم به رهبری بهبهانی و طباطبایی در کنار خواست‌های دیگر خواست «عدالت‌خانه» (عدلیه یا دادگستری) را مطرح کردند، بی‌آن که هیچ سخنی از مشروطیت و مجلس و آزادی‌های سیاسی به‌زبان آورند. خبر آوردند که شاه خواست‌های متحصنان را پذیرفته است و، از همین رو، روحانیت به تحصن خود پایان داد. اما عین‌الدوله جز برکناری علاءالدوله به هیچ کدام از خواست‌های دیگر اعتنایی نکرد. جدال ادامه یافت و عین‌الدوله در اردیبهشت ۱۲۸۵ نشستی از وزرایش را در باغ شاه تهران تشکیل داد تا مخالفت خود را با خواست «عدالت‌خانه» از زبان آنان بیان کند. اکثر وزرا با این خواست مخالفت کردند، از جمله وزیر دربار (امیر بهادر جنگ) که علت مخالفت خود را صریح‌تر از همه بیان کرد: «... اگر عدالت‌خانه بر پا گردد باید پسر پادشاه با پسر یک میوه‌فروش یکسان گردد. آنگاه هیچ حکمرانی نتواند «دخل» کند و راه «دخل» بسته شود». این سخن و آنچه از آن زمان تا کنون در تاریخ ایران روی داده است نشان می‌دهد که موضوع مخالفت روحانیت با سلطنت نه آزادی و رفاه و برابری برای مردم بلکه این بود که خود در مقام قدرت سیاسی «دخل» کند. باری، در جدال روحانیت با سلطنت برای دخالت در قدرت سیاسی شماری از مردم بی‌دفاع، که به سبب توهم به روحانیت

دستیابی به خواست‌های خود را در تبعیت از او می‌دیدند، جان خود را از دست دادند. در پی این کشتارها، سران روحانیت به قم کوچ کردند و شمار زیادی از مردم به سفارت انگلستان پناهنده شدند.

همین حرکت‌ها باعث شد که خواست مشروطه و برپایی مجلس، که رهبران روحانی آن را فقط در محافل خصوصی خود بیان می‌کردند، سر زبان‌ها بیفتد و مطرح شود. این امر به نوبه خود تضاد درون حکومت را تشدید کرد، به طوری که محمدعلی میرزا (ولیعهد) به حمایت از روحانیون کوچیده به قم برخاست و خود در حمایت از آنان به شاه تلگراف زد. البته به گفته کسروی، علت این حمایت اختلاف محمدعلی میرزا با عین‌الدوله بود که مخالف پادشاهی او پس از مظفرالدین شاه بود.^۸ در پی گسترش حرکت‌های اعتراضی مردم، روحانیون شهرهای دیگر با ارسال تلگراف برای شاه از رهبران روحانی حمایت کردند. مجموعه این حرکت‌ها باعث برکناری عین‌الدوله و صدور آن چیزی شد که «فرمان مشروطیت» نام گرفت، که خطاب به صدر اعظم (مشیرالدوله) نوشته شده و به شرح زیر است:

«جناب اشرف صدر اعظم، از آنجا که حضرت باری تعالی جل شانته سررشته ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران را بکف کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبه اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده لهذا در این موقع که رأی و اراده همایون ما بدان تعلق گرفت که برای رفاهیت و امنیت قاطبه اهالی ایران و تشدید و تأیید مبانی دولت اصلاحات مقتضیه بمرور در دوائر دولتی و مملکتی بموقع اجراء گذارده شود چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف بانتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافت تهران تشکیل و تنظیم شود که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مذاقه لازم را بعمل آورده و بهیئت وزرای دولتخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اهالی مملکت بتوسط شخص اول دولت بعرض برساند که بصره همایونی موشح و بموقع اجرا گذارده شود بدیهی است که بموجب این دستخط مبارک نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود که بصره ملوکانه رسیده و بعون‌الله تعالی مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست افتتاح و باصلاحات لازمه امور مملکت و اجراء قوانین شرع مقدس شروع نماید و نیز مقرر میداریم که سواد دستخط مبارک را اعلان و منتشر نمایید تا قاطبه اهالی از نیات حسنه ما که تماماً راجع بترقی دولت و ملت ایران کماینگی مطلع و مرفه الحال مشغول دعاگویی دوام این دولت و این نعمت بی‌زوال باشند. در قصر صاحبقرانیه بتاريخ چهاردهم شهر جمادی الثانی ۱۳۲۴ هجری در سال یازدهم سلطنت ما.»^۹

با خواندن این «فرمان»، نکات زیر بی‌درنگ به ذهن خطور می‌کند:

- ۱- در فرمانی که به «فرمان مشروطیت» شهره است هیچ نام و نشان و سخنی از مشروطیت، یعنی مشروط‌شدن قدرت شاه، در میان نیست.
- ۲- شاهی که قرار است قدرت‌اش مشروط شود طوری سخن می‌گوید که گویی نه تنها قدرت او مشروطیت‌پذیر نیست بلکه «سررشته ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران در کف با کفایت اوست».
- ۳- شاهی که بر اساس قاعده مشروطیت قدرت‌اش باید توسط مجلس نمایندگان مردم مشروط شود از این مجلس نه همچون یک قوه مستقل از قوه مجریه که قرار است قدرت شاه و قوه مجریه را مشروط کند بلکه همچون نهادی سخن می‌گوید که فلسفه وجودی‌اش «مشاوره» و «اعانت و کمک لازم» به «هیئت وزرا»ی منصوب شاه است، یعنی زائده‌ای از دولت که باید «عقاید» خود را از طریق «شخص اول دولت» به‌عرض شاه برساند تا «بصحه همایونی موشح و بموقع اجرا گذارده شود».
- ۴- در فرمان شاه «مجلس شورای ملی» نهادی نیست که قدرت شاه و قوه مجریه را مشروط کند بلکه، برعکس، شاه به خود حق می‌دهد نمایندگان تشکیل‌دهنده آن را بر اساس سلسله مراتب مورد نظر خود یعنی «منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف» تعیین کند و، از آن مهم‌تر، وظیفه آن را «اجرای قوانین شرع مقدس» اعلام کند.
- ۵- کسی که قرار است قدرت‌اش مشروط شود تا مرتکب بی‌عدالتی نشود از «عدل» خود همچون امر مفروض و بی‌چون و چرایی سخن می‌گوید که وظیفه مجلس «نگهبانی» از آن است و نه ممانعت از بی‌عدالتی و استبداد شخص شاه، که پیدایش جنبش مشروطیت را باعث شده بود.
- اینها همه نشان می‌دهد که «انقلاب مشروطیت ایران» از همان آغاز شیر بی‌یال و دم و اشکمی بود که اساساً نه خواست و نه توان آن را داشت که خدشه‌ای بر استبداد سلطنتی وارد کند، و به‌ویژه در آغاز جنبشی صرفاً اصلاحی بود که عمدتاً نفوذ روحانیت در استبداد سلطنتی قاجاریه را برای دادن شکل و شمایل دینی به آن دنبال می‌کرد. در مورد «مجلس شورای ملی» نیز جلوتر خواهیم دید که نهادی که قرار بود قدرت مطلقه شاه را مشروط کند چه‌گونه، حتی پیش از آن که به‌دست محمدعلی شاه به توپ بسته شود، به استبداد و ارتجاع تمکین می‌کند و سپس، در سلسله پهلوی، طی فرایندی تدریجی به‌طور کامل سرسپرده استبداد حاکم می‌شود و به‌زائده بوروکراتیک این استبداد تبدیل می‌گردد. اما یک نمونه اعمال نفوذ روحانیت در سلطنت بلافاصله پس از «صدور فرمان مشروطیت» رخ داد، به این صورت که روحانیون به اعتراض برخاستند و به عوامل خود دستور دادند متن فرمان را از روی دیوارها بردارند و پاره کنند. علت اعتراض روحانیت نیز آن بود که به زعم آنان شاه به اندازه کافی بر شرع اسلام و روحانیت تأکید نکرده است. چنین بود که برای رضایت سران روحانیت، به‌گفته کسروی، در شب شانزدهم مرداد ۱۲۸۵ نشست از این سران در خانه مشیرالدوله (صدر اعظم) در قلعهک تشکیل

شد که منجر به صدور فرمان تکمیلی زیر گردید که در آن مظفرالدین شاه مجبور شد بر رنگ و لعاب دینی فرمان خود بیش از پیش بیفزاید:

«جناب اشرف صدر اعظم، در تکمیل دستخط سابق خودمان مورخه ۱۴ جمادی‌الثانیه ۱۳۲۴ که امر و فرمان صریحاً در تأسیس مجلس منتخبین ملت فرموده بودیم مجدداً برای آنکه عموم اهالی و افراد ملت را از توجهات کامله همیون ما واقف باشند امر و مقرر میداریم که مجلس مزبور را بشرح دستخط سابق صریحاً دایر نموده بعد از انتخاب اجزاء مجلس فصول و شرایط نظام مجلس شورای اسلامی را موافق تصویب و امضای منتخبین بطوری که شایسته ملت و مملکت و قوانین شرع مقدس باشد مرتب نمایند که بشرف عرض و امضای همایونی ما موشح و مطابق نظامنامه مزبور این مقصود مقدس صورت و انجام پذیرد.»^{۱۰}

چنان که می‌بینیم، در این فرمان تکمیلی «مجلس شورای ملی» جای خود را به «مجلس شورای اسلامی» داده و، افزون بر این، هم مجدداً بر «قوانین شرع مقدس» تأکید شده و هم چندین بار از واژه «ملت» استفاده شده، که در آن زمان به معنای روحانیت نیز به کار می‌رفت.

چند ماه پس از صدور فرمان مشروطیت و چند روز پس از امضای «قانون اساسی» (که متن آن را دولت تهیه کرده بود) مظفرالدین شاه در گذشت و جای خود را به فرزندش محمدعلی شاه داد. شاه جدید که تا پیش از تاج‌گذاری از مشروطه‌خواهان حمایت می‌کرد (چون برای پادشاهی به حمایت آنان نیاز داشت) بی‌درنگ پس از تاج‌گذاری بنای مخالفت با مشروطه و مجلس را گذاشت، و این در حالی بود که سران مشروطه‌خواه روحانیت، یعنی طباطبایی و بهبهانی، از او دفاع می‌کردند. اینان با سلطنت محمدعلی شاه و نیز با این نظر او مشکلی نداشتند که مشروطیت باید بر اساس شرع اسلام باشد. برای آنان نیز سقف مشروطیت همانا شریعت بود. در این مورد، آنان نه تنها با محمدعلی شاه بلکه با شیخ فضل‌الله نوری نیز هم‌نظر بودند. مشکل آنان (به ویژه بهبهانی) این بود که چرا محمدعلی شاه به جای لفظ «مشروع» (که نوری استفاده می‌کرد) از «مشروطه» استفاده نمی‌کند. و تا آنجا که به این خواست مربوط می‌شود محمدعلی شاه آن را اجابت کرد: «... بدیهی است که از همان روز که فرمان شاهنشاه مبرور انارالله برهانه شرف صدور یافت و امر به تأسیس مجلس شورای ملی شد دولت ایران در عداد دول مشروطه صاحب کنستیتوسیون بشمار می‌آمد منتهی ملاحظه که دولت داشته این بوده است که قوانین لازم برای انتظام وزارتخانه‌ها و دوایر حکومتی و مجالس بلدی مطابق شرع محمدی صلی‌الله علیه و آله نوشته آنوقت بموقع اجرا گذارده شود...»^{۱۱}

با این همه، هدف اصلی محمدعلی شاه بازگرداندن اوضاع به دوران پیش از صدور فرمان مشروطیت بود. سران مشروطه‌خواه روحانیت و به تبع آنها نمایندگان مجلس، که بیشترشان از اعیان و اشراف قاجاریه بودند، از نظر طبقاتی و سیاسی و فرهنگی فرق چندانی با شخص شاه و عمله‌اکره دربار نداشتند و با نوکرمنشی و کرنش

در مقابل شاه عملاً راه را برای این هدف او هموار می‌کردند. برای پی‌بردن به نوکرمنشی مجلس نسبت به استبداد محمدعلی شاه می‌توان به لحن مکاتبات مجلس درباره شاه اشاره کرد. برای نمونه، در یکی از تلگراف‌های مجلس، که پس از پایان کار تصویب متمم قانون اساسی نوشته شده، چنین آمده است: «بحمدالله و المنه ضمیمه قانون اساسی که سعادت و سلامت ایران را پایه و مایه و حافظ بیضه اسلام و حامی حوزه دین قدیم و مروج احکام شریعت غرای محمدی است و استحصال ترقی مملکت و استحکام و استقلال دولت و استقرار حقوق ملت منحصراً در روی این اساس مقدس استوار خواهد شد امروز که بحساب شمسی روز اول سال دوم افتتاح مجلس شورای ملی ایران است بحسن تصادفی که از جمله علایم غیبی است که توجه اعلای این اساس مقدس است به‌صحنه مبارکه اعلی حضرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه موشح گردید جا دارد عموم ملت از صمیم قلب بشکرانه این موهبت عظمی و حسن استقبال این مراتب آزادی را در رفع اغراض شخصی و متابعت تامه بقوانین مملکتی قرار داده خود را شایسته و سزاوار این چنین عطیه مقدسه معرفی کنند.»^{۱۲} باید تأکید کرد که این حد از نوکرمنشی و سرسپردگی در مقابل مستبد مردم‌ستیز و خونریزی ابراز می‌شود که دشمنی‌اش با مشروطه و آزادی از همان زمان ولیعهدی‌اش در تبریز بر همگان آشکار شده بود، مشروطه‌خواهانی چون میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، و خیبرالملک را سر بریده بود، و چندی پس از تاج‌گذاری همین مجلس سرسپرده و الکن را به توپ بست و تاراج کرد و اعضا و طرفداران آن را به خاک و خون کشید. قابل توجه کسانی که به نوستالژی پارلمانتاریسم و مشروطه‌خواهی دچارند و این باور باطل را در سر می‌پرورانند که گویا مجلس اول مشروطه چیزی جدا از مجالس دست‌نشانده و «بله قربان گو»ی دوران استبداد پهلوی‌ها یا استبداد دینی پس از انقلاب ۱۳۵۷ بوده است. راستی را باید گفت که حتی نمایندگان مجالس رضاشاهی و آریامهری یا ولایت فقیهی نیز تا این حد نوکرصفت، «بله قربان گو»، بی‌فرهنگ، و عقب‌مانده نبوده و نیستند که پادشاه مستبدی چون محمدعلی شاه را به القابی نظیر «اعلی حضرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه» متصف کنند.

اما فقط در برابر محمدعلی شاه قاجار نبود که مجلس «مشروطه‌خواه» کرنش می‌کرد و کوتاه می‌آمد. آنچه در همین تلگراف بالا آمده بیش از آن که کرنش در برابر شاه باشد نوکرصفتی مجلس در برابر جناح مشروطه‌خواه روحانیت به‌رهبری شیخ فضل‌الله نوری است. می‌دانیم که نوری با متمم قانون اساسی مخالف بود و آن را مغایر شرع اسلام می‌دانست. او برای رفع این مغایرت پیشنهادهایی به مجلس کرد که یکی از آنها به‌عنوان اصل دوم این متمم تصویب شد. بر اساس این اصل، مصوبات مجلس نباید هیچ مخالفتی با «قواعد مقدسه اسلام» داشته باشد و باید به تصویب دست کم پنج تن از «مجتهدین و فقه‌های متدینین»^{۱۳} (که بعدها در جمهوری اسلامی «شورای نگهبان» نام گرفت) برسد. بنابراین، چنان‌که تلگراف بالا نشان می‌دهد، مجلس اول مشروطه پیشنهاد

شیخ فضل‌الله نوری را ضامن «سعادت و سلامت ایران»، «ترقی مملکت»، و «استقرار حقوق ملت» دانسته است، پیشنهادی که با موافقت اکثریت قاطع اعضای مجلس به قانون تبدیل شد. این در حالی بود که خود فضل‌الله نوری برابری حقوق ملت را مغایر شرع اسلام می‌دانست: «یکی از مواد آن ضلالت‌نامه [متمم قانون اساسی] این است که... اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی‌الحقوق خواهند بود... حال آن که «در احکام اسلامی» تفاوت‌های بسیاری است «بین موضوعات مکلفین در عبادات و معاملات و تجارات و سیاسات، از بالغ و غیربالغ و ممیز و غیرممیز و عاقل و مجنون و صحیح و مریض... بنده و آزاد و پدر و پسر و زن و شوهر و غنی و فقیر و... مقلد و مجتهد... مسلم و کافر و کافر ذمی و حربی و کافر اصلی و مرتد ملی و فطری و غیرهما... ای برادر دینی، اسلامی که اینقدر تفاوت گذارده بین موضوعات مختلفه در احکام، چگونه میشود گفت که [معتقد به] مساوات است. جز آن که خیال این باشد که دکانی در مقابل صاحب شرع باز کنند و احکام جدیدی تأسیس کنند.»^{۱۴} بی‌جهت نبود که، به‌گفته کسروی، محمدعلی‌شاه به شیخ فضل‌الله نوری و همدستانش پول می‌داد تا در مبارزه با مشروطه و سوق آن به‌طرف مشروعه روی حمایت مالی دولت حساب کنند و عقب‌نشینند.^{۱۵}

گفتنی است که فقط دربار محمدعلی‌شاه نبود که از شیخ فضل‌الله نوری حمایت می‌کرد؛ نه تنها اعیان و اشراف قاجار، که عضو مجلس بودند، بلکه روحانیون مشروطه‌خواهی چون بهبهانی و طباطبایی نیز با پیشنهاد نوری موافقت کردند و نقش مهمی در تصویب آن داشتند. آن‌گونه که کسروی می‌نویسد جز تقی‌زاده و یکی دو نفر دیگر، تمام اعضای مجلس با نظر شیخ فضل‌الله نوری موافق بودند.^{۱۶} باید توجه کرد که حرکت قهقرایی مجلس اول مشروطه پس از روی کار آمدن محمدعلی‌شاه و نیز سپرانداختن در مقابل فضل‌الله نوری در عین حال به معنای همسویی آن با استعمار روسیه تزاری بود، زیرا محمدعلی‌شاه و نوری هر دو متکی به این نیروی استعمارگر بودند. نمونه بارز همسویی مجلس اول مشروطه با روسیه تزاری تأیید ضمنی قرارداد استعماری ۱۹۰۷ بین روسیه و انگلستان بود. در این قرارداد، ایران به سه بخش تقسیم شد: شمال به قلمرو روسیه، جنوب به منطقه تحت نفوذ انگلستان تبدیل شد، و منطقه‌ای در مرکز نیز به‌عنوان «بی‌طرف» (دقت شود که «بی‌طرف» نسبت به روسیه و انگلیس، نه منطقه تحت حاکمیت دولت ایران) اعلام شد. این قرارداد آشکارا به سود روسیه بود، زیرا انگلستان به سود روسیه از اعمال نفوذ در شمال ایران دست برداشت و دست روسیه را در این منطقه به‌طور کامل باز گذاشت. علت عقب‌نشینی انگلستان نیز خطر آلمان در اروپا بود، که از جمله انگلستان را تهدید می‌کرد. در واقع، انگلستان در ایران عقب‌نشست تا در جنگ آینده با آلمان (جنگ جهانی اول) روسیه، یعنی دژ ارتجاع اروپا، را به متحد خود تبدیل کند. باری، یکی از نقاط سیاه کارنامه مجلس اول تأیید ضمنی این قرارداد استعماری بود که بیش از هر زمان دیگر ایران را به یک مستعمره کامل نزدیک کرد. البته این قرارداد، که بدون

حضور نماینده‌ای از ایران منعقد شد، پس از یک ماه به اطلاع دولت ایران رسید و در مجلس نیز مطرح شد. اما واکنش مجلس این بود که قرارداد ۱۹۰۷ به دولت‌های روسیه و انگلستان مربوط می‌شود و ربطی به ایران ندارد!^{۱۷}

بدین‌سان، مجلس حتی پیش از آن که محمدعلی شاه آن را به توپ ببندد سپر انداخته و تسلیم اتحاد آزادی‌ستیزانه درباریان و روحانیت مشروعه‌طلب شده بود. مظهر این اتحاد به‌ویژه شعار ارادل و اوباش مستقر در میدان توپخانه تهران بود که مدتی در آنجا چادر زده و در واقع نوعی حکومت نظامی بناپارتیستی برقرار کرده بودند: «ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم». این همان اتحادی بود که بعدها در مقاطع حساسی از تاریخ بعدی ایران تکرار شد: در دوران استبداد سلطنتی بین چاقوکش‌های دربار محمدرضا شاه و ارادل و اوباش پامنبری آیت‌الله کاشانی پیش از کودتای ۲۸ مرداد، و در دوران جمهوری اسلامی بین نیروهای سرکوبگر دولتی (سپاه و کمیته) و فالانژهای لمپن حزب‌اللهی پیش از سرکوب خونین سال ۶۰ با شعارهایی چون «ملیا کوشند؟ تو سوراخ موشند» و «خلقی کوشند؟ تو سوراخ موشند».

با این زمینه‌چینی‌ها بود که محمدعلی شاه سرانجام فرمان به توپ بستن مجلس توسط لیاخف، فرمانده بریگاد قزاق، را صادر کرد. در روزهای پیش از به توپ بستن مجلس و در حالی که حتی عامه مردم دریافته بودند که محمدعلی شاه چه نقشه‌ای برای مجلس دارد، مجلس دست به کاری زد که هیچ معنایی جز هموار کردن راه برای نقشه محمدعلی شاه نداشت. انجمن‌های مردمی تهران، که جلسه‌های خود را در مدرسه سپهسالار (در جوار مجلس) برگزار می‌کردند، این بار با اسلحه در جلسه حاضر شدند. به نوشته روزنامه «مجلس»، روز سه شنبه ۱۹ خرداد، چند روز پیش از ۲ تیر ۱۲۸۷ (روز به توپ بستن مجلس)، صد و هشتاد انجمن تهران هر یک در حجره‌ای جلسه خود را برگزار کردند، که این بار آشکارا برای مقابله با نقشه محمدعلی شاه بود. جلسات مسلحانه انجمن‌ها چند روز ادامه یافت. اما شاه به مجلس دستور داد که انجمن‌ها را پراکنده کند و مجلس نیز دستور شاه را اجرا کرد: «...بهبهانی و طباطبایی و تقی‌زاده و ممتازالدوله و مستشارالدوله و دیگران به مدرسه شتافتند و از مردم خواستار پراکندگی شدند. مردم نپذیرفته به غوغا برخاستند. بهبهانی نیز دودل گردید. لیکن تقی‌زاده ایستادگی کرده چنین وانمود که رازهایی در کار است، و از هر راهی بود مردم را از آنجا پراکند».^{۱۸}

با حمله لیاخف و درهم کوبیدن مجلس، که در جریان آن مشروطه‌طلبانی چون جهانگیرخان صوراصرافیل و ملک‌المتکلمین دستگیر و کشته شدند، مجلس برای سیزده ماه تعطیل شد، دوره‌ای که «استبداد صغیر» نام گرفت. در این مدت، آزادی‌خواهان تبریز به‌رهبری ستارخان مقاومت کردند و با استبداد محمدعلی شاهی جنگیدند. اگر بتوان نشانی از آزادی‌خواهی در جنبش مشروطیت دید آن را تنها در همین مقاومت ضداستبدادی مردم تبریز می‌توان سراغ گرفت، که البته نقش انجمن‌های «اجتماعیون عامیون» را در آن نباید نادیده گرفت.

با این همه، همین مقاومت نیز ضعیف‌تر از آن بود که بتواند مهر و نشان آزادی‌خواهانه خود را بر کل جنبش مشروطیت بکوبد و آزادی سیاسی را متحقق سازد. مجاهدان تبریز و اعضای انجمن «اجتماعیون عامیون» بودند که در برابر عملة اکره استبداد مقاومت کردند اما «فتح تهران» و «پیروزی مشروطیت» به اسم سپهدارها و صمصام‌السلطنه‌ها و سردار اسعد‌ها تمام شد که با ایل و عشیره و قبیله خود از گیلان و اصفهان و چهارمجال بختیاری به سوی تهران حرکت کردند و آن را به تصرف خود درآوردند. آزادی‌خواهان تبریز نیز فریب این رؤسای ایل و عشیره را خوردند و به دعوت آنان به تهران آمدند؛ غافل از آن که این دعوت برای خلع سلاح آنان و از میان برداشتن رهبران آنها یعنی ستارخان و باقرخان بود. در جریان همین خلع سلاح بود که ستارخان را با تیر زدند و زخمی کردند و او پس از چندی در تهران درگذشت.

پس از سقوط محمدعلی شاه و پناه بردن او به سفارت روسیه، فرزند نوجوان او، احمدشاه، به جای او نشست، که به علت کم‌سن و سالی نمی‌توانست سلطنت کند. از همین رو، عضدالملک، رئیس ایل قاجار، را نایب‌السلطنه او کردند. البته در همان زمان سخن از پایان دادن به سلسله قاجار در مجلس مطرح شد، اما چون طبق یکی از بندهای قرارداد ترکمانچای فقط فرزندان و نوادگان عباس میرزا وارثان تاج و تخت ایران شمرده می‌شدند با انقراض سلسله قاجار این قرارداد به هم می‌خورد. چنین بود که از بیم جنگ با روسیه و پذیرش یک ترکمانچای خفت‌بار دیگر سلطنت سلسله قاجار با همه انحطاط و احتضارش ادامه یافت.

دوران سلطنت احمدشاه (از ۱۲۸۸ تا ۱۳۰۴) را نمی‌توان استبدادی به معنای حکومت شاهان پیشین قاجار دانست، زیرا صرف نظر از این که احمدشاه خود شخص مستبدی از نوع محمدعلی شاه نبود، ویژگی سیاسی این دوران یعنی شکل‌گیری موقت و ناپایدار احزاب سیاسی و دسته‌بندی‌های حزبی در مجلس دامنه یک‌ه‌تازگی‌های استبدادی شاه را تا اندازه‌ای محدود می‌کرد. با این همه، از نظر اوضاع سیاسی کشور و زندگی مردم، این دوران را باید یکی از سیاه‌ترین دوره‌های تاریخ معاصر ایران دانست. با شروع جنگ جهانی اول، در مقابل روسیه و انگلستان که پیش‌تر ایران را به اشغال خود درآورده بودند، کشورهای آلمان و عثمانی (ترکیه بعدی) نیز مناطقی از کشور را تصرف کردند و جنگ این دو بلوک متخاصم سرمایه‌داری به داخل ایران نیز کشیده شد. افزون بر این، بر بستر اوضاع جنگی و ضعف حکومت مرکزی، جنگ‌های عشیره‌ای از یک‌سو و جنبش‌های محلی ضدولتی (در شمال، آذربایجان، و خراسان) از سوی دیگر شیرازه سیاسی کشور را در معرض فروپاشی قرار داده بود. با این همه، در این میان، دو انقلاب پیاپی فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه به داد مردم ایران رسید و این قدرت استعمارگر را از عرصه سیاست ایران بیرون انداخت. البته، با بیرون‌رفتن روسیه از ایران و نیز شکست آلمان و متحدان‌اش در جنگ، دست انگلستان بازتر از پیش شد، به طوری که قرارداد استعماری ۱۹۱۹ را با دولت و ثوق‌الدوله منعقد کرد. انعقاد این قرارداد که، با هدف ایجاد ثبات سیاسی برای تضمین منافع انگلستان، ایران را

به‌طور کامل در اختیار مستشاران انگلیسی قرار می‌داد، اگرچه هیچ‌گاه جامعه عمل نپوشید (زیرا با کودتای استعماری سال بعد دیگر نیازی به آن نبود)، خود مزید بر علت شد و بر وخامت اوضاع کشور، فقر اقتصادی، ناامنی، ازهم‌گسیختگی، و هرج و مرج سیاسی دامن زد. بر چنین بستری از اوضاع کشور بود که کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ روی داد و رضاخان قزاق را به عنوان بنیادگذار حکومت مقتدری که مردم نجات خود را در گرو آن می‌دیدند به عرصه سیاست درآورد.

بی‌تردید، طراح یا طراحان کودتای سوم اسفند باید از نبوغ یا هوش بالایی برخوردار بوده باشند، زیرا با عوض کردن جای وثوق‌الدوله با نظامی مقتدری چون رضاخان میرپنج، که اجرای موفقیت‌آمیز اصلاحات برای ایجاد ثبات سیاسی را تضمین می‌کرد، در واقع مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ را به موافقان کودتای ۱۲۹۹ تبدیل کردند. برای مثال، میرزاده عشقی و عارف قزوینی، که به دلیل مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ به زندان افتاده بودند با سرودن ترانه و شعر و نگارش مقاله به دفاع از کودتای ۱۲۹۹ برخاستند.^{۱۹} اما فقط شاعران و هنرمندان نبودند که از کودتای سوم اسفند دفاع کردند. بسیاری از نمایندگان مجلس، تکنوکرات‌ها و روشنفکران تحصیل‌کرده اروپا نیز از کودتا حمایت کردند، زیرا این کودتا راه را برای مدرنیزاسیون جامعه به‌شیوه ارتجاعی - بوروکراتیک هموار می‌کرد و به این ترتیب آنان می‌توانستند به مقام‌های بالای دولتی دست یابند. از سوی دیگر، این کودتا تأمین‌کننده منافع انگلستان نیز بود. انگلستان می‌خواست ایران بازار انحصاری کالا و سرمایه انگلیسی باشد و در همان حال از حکومت مقتدری برخوردار باشد که مانع دست‌درازی کشورهای استعماری دیگر به هندوستان شود. بی‌تردید، این اهداف در طراحی کودتا از سوی دولت انگلستان نقش اصلی را داشتند. اما فقط بالایی‌ها و چهره‌های شناخته‌شده سیاسی و فرهنگی و هنری نبودند که از کودتا دفاع کردند. توده‌های مردم نیز از جنگ و ناامنی و فقر اقتصادی به جان آمده بودند و طرفدار ایجاد نظامی اقتصادی - اجتماعی بودند که حداقلی از زندگی امن و مسالمت‌آمیز را برای‌شان تأمین کند. کودتا و قدرت‌گیری رضاخان به این نیاز جامعه برای اصلاحات اقتصادی - اجتماعی نیز پاسخ داد.

پس از کودتا، رضاخان میرپنج «سردار سپه» لقب گرفت. او بعد وزیر جنگ، بعدتر نخست‌وزیر و سرانجام رضاشاه پهلوی شد. اما کلید موفقیت او همان نظامیگری آغازین‌اش بود. به‌عبارت دیگر، معنای کودتای سوم اسفند رضاخان این بود که می‌توان اصلاحات اجتماعی و اقتصادی را پیش‌برد بی آن که نه تنها نیازی به آزادی و توسعه سیاسی داشته باشد بلکه، برعکس، نظامیگری و استبداد را بیش از پیش تشدید و تقویت کند. آن‌چه پس از این کودتا و در دوران سلطنت رضاشاه روی داد چیزی جز این نبود. جنبش مشروطیت نشان داد که تحقق آزادی سیاسی در گرو تغییر انقلابی مناسبات اقتصادی و اجتماعی حاکم بر جامعه است. و چون آن نیروی اجتماعی که بتواند این دگرگونی را متحقق کند بسیار ضعیف و بی‌بنیه و پراکنده بود و عملاً قدرتی نداشت،

پس آزادی سیاسی نمی‌توانست به وجود آید و استبداد به ناچار به این یا آن شکل ادامه می‌یافت. پس از تجربه جنبش مشروطیت بود که این نتیجه در ضمیر ناخودآگاه جامعه نقش بست که حال که از یک سو تغییر اوضاع اجتماعی و اقتصادی اجتناب‌ناپذیر است و، از سوی دیگر، الغای استبداد تاریخی ایران در غیاب یک طبقه اجتماعی انقلابی ممکن نیست، پس تغییر اوضاع اقتصادی و اجتماعی جز به صورت اصلاحات از بالا در زیر سایه سهمگین استبداد و نظامیگری ناممکن است. بدین سان، دوران استبداد و اختناق رضاشاهی در عین حال آغاز دوران اصلاحات اجتماعی و اقتصادی برای پی‌ریزی زیرساخت‌های لازم برای حاکمیت یک سرمایه‌داری استبدادی بود، اصلاحاتی که به علت برخورداری از پشتوانه استبداد قوی بود اما به دلیل استقرار از بالا و به شیوه ارتجاعی - بوروکراتیک ضعیف و شکننده و مستعد بحران بود.

اصلاحات رضاشاهی را کتاب «ایران بین دو انقلاب، از مشروطه تا انقلاب اسلامی» این گونه برشمرده است: رضاشاه با سربازگیری، جمعیت ارتش را از ۵ لشکر با جمعیت ۴۰۰۰۰ نفر به ۱۸ لشکر با جمعیت ۱۲۷۰۰۰ نفر رساند. به جای میرزاها و وزیران مرکز نشین فاقد اداره در استان‌ها یک بوروکراسی عریض و طویل با جمعیت ۹۰۰۰۰ کارمند تمام وقت دولتی شاغل در ۱۰ وزرات‌خانه به وجود آورد. دانشگاه و مؤسسات آموزشی ساخت و با اصلاحات آموزشی ظرفیت آموزشی کشور را ۱۲ برابر افزایش داد. کارخانه و بانک و فروشگاه زنجیره‌ای ساخت. حقوق دانان تحصیل کرده خارج کشور را جانشین قضات سنتی کرد. راه آهن و جاده ساخت که اگرچه عمدتاً برای مقاصد نظامی بودند اما در عین حال در خدمت توسعه اقتصادی کشور قرار می‌گرفتند. به سرمایه‌گذاران سازنده کارخانه وام کم‌بهره اختصاص داد. شمار واحدهای صنعتی را ۱۷ برابر افزایش داد. نیروی کار صنعت نفت را افزایش داد. برای زنان امکان کار در بیرون از خانه فراهم ساخت. با افزایش تولید نفت، افزایش درآمد گمرک از طریق بالابردن تعرفه‌های تجاری، افزایش مالیات بر درآمد، و عواید حاصل از محل فروش کالاهای انحصاری دولتی، بودجه کشور را افزایش داد. و سرانجام با ایجاد دولتی واحد دارای زبان واحد و اقتدار سیاسی واحد به ملوک‌طوایفی و یکه‌تازی ایل‌ها و عشیره‌ها پایان داد.^{۲۰}

آبراهامیان در همان کتاب رضاشاه را از بسیاری جهات همانند معاصرش، آتاتورک، می‌داند و می‌نویسد: «هر دو اساساً به کمک ارتش به قدرت رسیدند و اعتقاد داشتند که اصلاحات اجتماعی، فرهنگی، و اقتصادی بدون استبداد سیاسی ممکن نیست».^{۲۱} البته باید گفت رضاشاه در مورد اصلاح برخی از مسائل فرهنگی ناکام ماند، زیرا می‌خواست آن را نیز همچون اصلاحات اقتصادی با قلداری و به شیوه استبدادی و بوروکراتیک پیش ببرد. نمونه بارز اصلاح ناکام این دسته از مسائل فرهنگی کشف حجاب زنان بود. اقدام رضاشاه برای اصلاح پوشش زنان با سرکوب پلیسی همراه بود و، از همین رو، با مقاومت مردم رو به رو شد، مقاومتی که بعدها، در انقلاب سال ۱۳۵۷، جمهوری اسلامی بر آن سوار شد تا این بار اجباری کردن پوشش زنان را با سرکوب پلیسی پیش

برد. همچنین، اقدام دیگر رضاشاه که بعدها نتیجه معکوس به بار آورد و مردم را بیش از پیش به طرف روحانیت سوق داد حذف روحانیان از عرصه سیاست بود. برای نمونه، او شمار نمایندگان روحانی در مجلس شورای ملی را از ۲۴ نفر در مجلس پنجم به ۶ نفر در مجلس دهم کاهش داد.^{۲۲}

فقط کشف حجاب و حذف روحانیون از عرصه سیاست نبود که رضاشاه آن را مستبدانه و با قلدری نظامی‌گرانه پیش برد؛ رضاشاه مجلسی را که قرار بود قدرت شاه را مشروط کند به نهادی دست‌نشانده و «بله قربان گو» تبدیل کرد، به طوری که نخست منویات خود را اجرا می‌کرد و سپس به مجلس دیکته می‌کرد که آن را تصویب کند. ورزای دولت را خود رضاشاه تعیین می‌کرد و سپس با اتکاء به اکثریت دست‌نشانده طرفدار خود در مجلس این نهاد به ظاهر مشروطه‌گرا را وا می‌داشت که بدون استثنا به وزرای مورد نظر او رأی اعتماد دهد. رضاشاه مصونیت پارلمانی نمایندگان مجلس را از آنان گرفت، روزنامه‌های مستقل را تعطیل کرد، احزاب سیاسی را منحل ساخت، بسیاری از همدستان و همکاران پیشین خود را از دم تیغ گذراند، اتحادیه‌های کارگری را ممنوع کرد و اعتصاب کارگران را در هم شکست، فعالان سیاسی را سرکوب و زندانی کرد و بسیاری از آنها را در زندان کشت، و به طور کلی از جامعه سیاسی ایران یک گورستان خاموش تمام‌عیار ساخت. چنین بود که او در عرض ۲۰ سال از شخصیتی مورد حمایت مردم به شخصیتی یکسره منفور تبدیل شد.

با اشغال ایران از سوی انگلستان و روسیه در جنگ جهانی دوم، رضاشاه سقوط کرد و پسرش، محمدرضا، به جای او بر تخت نشست. نفرت مردم از استبداد رضاشاهی به حدی بود که از دموکراسی نیم‌بند و لرزانی که در زیر سایه خفت‌بار اشغال سرزمین و جنگ در یک کشور «بی‌طرف» به وجود آمده بود استقبال کردند و در واقع آن را زنگ تنفسی دیگر پس از زنگ تنفس جنگ جهانی اول شمردند. در این زنگ تنفس دوازده ساله بود که احزاب سیاسی بسیاری به وجود آمدند، مجلس به محل رقابت سیاسی این احزاب تبدیل شد، و بحث قدیم مشروطه‌طلبان که می‌گفتند شاه باید سلطنت کند نه حکومت، از سوی «جبهه ملی» به رهبری مصدق مطرح شد. «جبهه ملی» در نخستین بیانیه‌اش سه خواست را مطرح کرد: انتخابات عادلانه (برای مجلس شانزدهم)، لغو حکومت نظامی (که پس از ترور شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ برقرار شده بود)، و آزادی مطبوعات. بعداً ملی‌شدن نفت نیز به این خواست‌ها اضافه شد. این خواست‌ها با حمایت اکثر احزاب و جریان‌های اپوزیسیون رو به رو شد و مصدق با اتکاء به همین خواست‌های اصلاح‌طلبانه بود که به نخست‌وزیری رسید. در تیرماه ۱۳۳۱، مصدق با استناد به حق قانونی نخست‌وزیر می‌خواست وزیر جنگ را خودش تعیین کند نه شاه. اما شاه با این درخواست مخالفت کرد، و مصدق نیز استعفا کرد. این استعفا موجی از حمایت مردم از مصدق را در روز ۳۰ تیر در پی داشت، به طوری که شاه عقب‌نشینی کرد و احمد قوام را، که به جای مصدق به نخست‌وزیری گماشته بود، برکنار کرد و دوباره مصدق را به نخست‌وزیری برگمارد.

۳۰ تیر ۱۳۳۱ پیروزی بزرگی برای مصدق بود. او با تکیه بر این پیروزی ضرباتی پی در پی به شاه، ارتش، و زمین‌داران وارد کرد. سلطنت‌طلبان را از کابینه‌اش بیرون کرد و وزارت جنگ را خود به عهده گرفت. املاک رضاشاه را به تصرف دولت درآورد، بودجهٔ دربار را قطع کرد، تماس مستقیم شاه با دیپلمات‌های خارجی را ممنوع ساخت، اشرف خواهر شاه را، که فعالیت سیاسی می‌کرد، مجبور به ترک کشور کرد، دربار را به دخالت در سیاست متهم کرد و، به این ترتیب، بیشتر قدرتی را که شاه پس از شهریور ۱۳۲۰ به دست آورده بود از او بازپس گرفت. در مورد ارتش نیز بودجهٔ نظامی را ۱۵ درصد کاهش داد و اعلام کرد از این پس ارتش باید فقط تجهیزات دفاعی بخرد، ۱۵۰۰۰ نفر را از ارتش به ژاندارمری منتقل کرد، بودجهٔ سرویس‌های محرمانهٔ نظامی را کاهش داد، برای رسیدگی به رشوه‌خواری و فساد فرماندهان ارتش در جریان خرید اسلحه کمیسیون‌های تحقیق تشکیل داد، و پایان کار مستشاران نظامی آمریکا را وعده داد. افزون بر اینها، مصدق تا شش ماه از مجلس اختیارات فوق‌العاده گرفت تا برای اصلاحات انتخاباتی، حقوقی، و آموزشی لوایحی را برای تصویب به مجلس ببرد. پس از پایان این شش ماه، او توانست این اختیارات را برای دوازده ماه دیگر تمدید کند. او با این اختیارات، قانون اصلاحات ارضی را وضع کرد که بر اساس آن انجمن‌های روستا به وجود آمد و محصول سالانهٔ روستاییان ۱۵ درصد افزایش یافت. همچنین، قانون مالیاتی جدیدی تهیه کرد که بار مالیات را از دوش مصرف‌کنندگان کم‌درآمد بر می‌داشت. مصدق همچنین شرکت نفت ایران و انگلیس را ملی کرد و شیلات شمال را از دست شوروی بیرون آورد و بدین سان سیاست «موازنهٔ منفی» خود را در عمل پیاده کرد.^{۲۳}

با این همه، آنچه به فاصلهٔ کوتاهی پس از این اصلاحات پیش آمد نشان داد که قدرت مصدق قدرت واقعی نبود و او نسبت به قدرت‌اش دچار توهم بود. او با این یقین که شاه را شکست داده و از انگلستان خلع ید کرده است، دست به اصلاحاتی زد که مطابق آن از یک‌سو برخی از کسب و کارهای تجاری و صنعتی ملی شد و به‌همین دلیل تجارت سنتی بازار با آن مخالفت کردند و آن را دخالت دولت در بازار آزاد دانستند و، از سوی دیگر، این تلقی را در روحانیت به‌وجود آورد که گویا او می‌خواهد جامعه را به‌طرف سکولاریسم ببرد. هنگامی که حسین فاطمی، که در آن زمان معاون سیاسی و پارلمانی مصدق بود، الغای ممنوعیت فروش مشروبات الکلی را به این دلیل مطرح کرد که این ممنوعیت باعث کاهش درآمد مالیاتی دولت شده است، شمس قنات‌آبادی، از نمایندگان روحانی مجلس که سپس از کودتای ۲۸ مرداد حمایت کرد، به مخالفت برخاست و گفت: «چه می‌شنوم. معاون نخست‌وزیر خودش را مسلمان می‌داند و می‌خواهد در کشور اسلامی آنچه را شرع به‌صراحت حرام کرده است، قانونی کند.»^{۲۴} به این ترتیب، علاوه بر دربار و شخص شاه که با اصلاحات مصدق مخالف بودند، برخی جریان‌های سیاسی اپوزیسیون به‌ویژه روحانیت و نیز حزب توده - تشکیلات گوش به‌فرمان

شوروی - که از تضعیف نظم اقتصادی-اجتماعی جامعه بر اثر تداوم اقدامات اصلاح‌طلبانه مصدق احساس خطر می‌کردند، از موضع ارتجاعی پشتیبانی از مصدق را کنار گذاشتند و در مقابل او ایستادند. بدین سان، ضرورت صیانت استبداد از مناسبات استثمارگرانه موجود در اعماق جامعه ایران بار دیگر خود را به رخ کشید و نشان داد بر زمینه این مناسبات، مشروطیت و دموکراسی پارلمانی در ایران امری گذراست و دوام چندانی ندارد. در واقع، مصدق چوب این درک توهم‌آمیز خود را خورد که گویا بر بستر حفظ نظم اقتصادی-اجتماعی می‌توان استبداد را از میان برداشت. بر اساس همین درک بود که او با این تصور که ارتش از او فرمان می‌برد نه تنها فرمان عزل خود از سوی شاه را نپذیرفت بلکه سرهنگ نصیری، حامل فرمان شاه، را دستگیر و زندانی کرد. چنین بود که در غیاب شاه، که از کشور خارج شده بود، آمریکا (که مصدق به او نیز توهم داشت) با همدستی سرلشکر فضل‌الله زاهدی و چاقوکشان و چماقداران پامبری روحانیان سلطنت‌طلب، برای برگرداندن شاه به کشور در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه مصدق کودتا کرد.

پس از کودتا، استبداد سلطنتی سلسله پهلوی پس از دوازده سال دوباره برقرار شد، مخالفان به جوخه‌های اعدام سپرده شدند و، مهم‌تر از همه، برای تضمین تداوم استبداد سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) تشکیل شد. ساواک قبل از هر چیز از طریق وزارت کار اتحادیه‌های کارگری را به کنترل خود درآورد، به طوری که شمار اعتصاب‌ها در بخش‌های عمده صنعتی از ۷۹ مورد در سال ۱۳۳۲ به ۷ مورد در سال ۱۳۳۳ و سپس ۳ مورد در سال‌های ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۶ کاهش یافت.^{۲۵} این فضای سرکوب و اختناق تا سال ۱۳۳۹ ادامه یافت، آن‌گاه که شاه به خواست رئیس‌جمهوری آمریکا، جان اف. کندی، و برای تأمین منافع آن کشور مجبور به اصلاحات اقتصادی-اجتماعی به‌ویژه اصلاحات ارضی شد و جبهه ملی دوم شروع به فعالیت کرد. شاه اصلاحات ارضی را با منوچهر اقبال شروع کرد. لایحه اقبال در مجلس بیستم تصویب شد اما به‌صورت دست و پا شکسته، زیرا اکثر نمایندگان این مجلس از زمین‌داران بودند و با اصلاحات ارضی موافق نبودند. چنین شد که کندی از شاه خواست علی‌امینی را برای اجرای اصلاحات به نخست‌وزیری منصوب کند. شاه با آن‌که میانه خوبی با امینی نداشت به‌ناچار پذیرفت و او را جانشین اقبال کرد. امینی وزارت کشاورزی را به حسن ارسنجانی سپرد که دیدگاه نسبتاً رادیکالی در باره اصلاحات ارضی داشت. بر اساس طرح ارسنجانی، در مرحله اول اصلاحات ارضی، که شامل باغ‌ها، مزارع چای، زمین‌های مشجر، و مزارع مکانیزه نمی‌شد، تمام زمین‌داران جز یک روستای شش دانگ یا شش دانگ زمین در جاهای مختلف باید تمام زمین‌های خود را به کشاورزانی می‌فروختند که روی این زمین‌ها کار می‌کردند. پولی نیز که این کشاورزان باید به‌صورت اقساط سالانه به زمین‌داران می‌پرداختند بر اساس مالیاتی تعیین شد که زمین‌داران در سال‌های گذشته پرداخته بودند، که همین هم به زیان زمین‌داران بود زیرا بسیاری از آنان مالیات اندکی به دولت می‌پرداختند. این طرح، همان‌گونه که ارسنجانی خود بیان کرده

بود، آشکارا برای ایجاد یک طبقه مستقل کشاورز در روستاها بود، که معنایی جز جایگزینی زمین‌داران با سرمایه‌داران در یک‌سو و رعیت‌ها و خوش‌نشین‌ها با کارگر مزدی در سوی دیگر نداشت. شاه البته پس از آن که نظارت بر اجرای اصلاحات ارضی را بر عهده گرفت با افزودن تبصره‌هایی به بخش‌های رادیکال اصلاحات ارسنجانی آن را به سود زمین‌داران تغییر داد، زیرا علاوه بر زمین‌داران و خود او به عنوان بزرگ‌ترین زمین‌دار کشور، روحانیت نیز با اصلاحات ارسنجانی مخالف بود. دخالت ارتجاعی - بوروکراتیک شاه به سود زمین‌داران در سایر مراحل اصلاحات ارضی نیز ادامه یافت. برای مثال، در مرحله دوم، فروش زمین زمین‌داران به کشاورزان به اجاره آن تبدیل شد. شاه، علاوه بر منافع زمین‌داران، منافع و خواست‌های روحانیت و تجار بازار را نیز در نظر می‌گرفت. او در فواصل معین به زیارت مکه، کربلا، قم، و مشهد می‌رفت. رهبران تراز اول روحانیت به‌ویژه بروجردی، بهبهانی و امام جمعه تهران را به حضور می‌پذیرفت و خواست‌های آنان را از حکومت درباره رعایت مسائل مذهبی جویا می‌شد. شاه همیشه مذهب را محترم می‌شمرد و جریان‌های چپ غیرمذهبی را «دشمن مالکیت خصوصی در اسلام»^{۲۶} می‌نامید. او در برخورد با تجار بازار نیز همین سیاست حمایتی را داشت. پس از کودتای ۲۸ مرداد، فقط دو نفر از تجار را به دلیل همکاری با دوات مصدق به زندان انداخت. از مهار قیمت‌ها خودداری کرد، ارتش را از منطقه بازار دور نگه‌داشت، و اصناف را در انتخاب رؤسای صنفی خود آزاد گذاشت.^{۲۷} کارشکنی شاه در مورد اصلاحات امینی باعث شد امینی پس از ۱۴ ماه از نخست‌وزیری استعفا کند و جای خود را به اسدالله علم، از زمین‌داران بزرگ جنوب خراسان، دهد. با این همه، شاه برای خوش آمد آمریکا اصلاحات ارضی ارسنجانی را به اسم خود تمام کرد و با افزودن ۵ ماده دیگر نام منشور «انقلاب سفید» بر آن نهاد و در ۶ بهمن ۱۳۴۱ آن را به همه‌پرسی گذاشت. این ۵ ماده عبارت بودند از: ملی کردن جنگل‌ها، فروش کارخانه‌های دولتی به بخش خصوصی، سهیم‌شدن کارگران در سود کارخانه‌ها، اعطای حق رأی به زنان، و تشکیل سپاه دانش. روشن است که این مواد همه در جهت حاکمیت نظام سرمایه‌داری یعنی استثمار کار مزدی بودند، اما سرمایه‌داری ارتجاعی - بوروکراتیکی که در عین حال خدشه‌ای به استبداد و خودکامگی شاه وارد نمی‌کرد و قدرت مطلق او را به عنوان فرد اول مملکت به رسمیت می‌شناخت: سرمایه‌داری استبدادی.

با اعطای حق رأی به زنان، که چیزی جز کاریکاتور شبه‌مدرنیستی برابری حقوقی زنان نبود، مخالفت ارتجاعی روحانیت با رژیم شاه تشدید شد و جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را در پی داشت، جنبشی که شاه، به‌رغم امتیازهایی که به روحانیت و به‌طور کلی ارتجاع می‌داد، آن را سخت سرکوب کرد و به خون کشید و رهبر آن، روح‌الله خمینی، را به ترکیه تبعید کرد. با توجه به مخالفت روزافزون اکثریت مردم با استبداد محمدرضاشاهی از یک‌سو و تبعیت و سرسپردگی این اکثریت از روحانیت به‌ویژه شخص خمینی از سوی دیگر، اگر اندیشه بصیر

و واقع‌بینی در جامعه وجود می‌داشت می‌توانست جایگزینی سلطنت با روحانیت و بدین‌سان سرنوشت انقلاب سال ۱۳۵۷ را از همان زمان پیش‌بینی کند.

همزمان و پا به پای فروش روزافزون نفت برای اصلاحات شاهانه و تأمین منافع آمریکا، رژیم شاه برای دستیابی شتابان به دروازه‌های «تمدن بزرگ» از یک‌سو خود را به زرادخانه آمریکا و ژاندارم منطقه تبدیل کرد و، از سوی دیگر، برای سرکوب مخالفان، که با انسداد سیاسی جامعه به مبارزه مسلحانه روی آورده بودند، ساواک را تقویت کرد، زندان و شکنجه‌گاه‌های بیشتری ساخت، و «کمیته مشترک ضدخرابکاری» بر پا کرد. با این همه، هیچ کدام از اینها افاقه نکرد. در میانه دهه ۱۳۵۰، رژیم شاه از یک‌سو با بحران اقتصادی و رشد تورم رو به رو شد و، از سوی دیگر، زیر فشار «حقوق بشری» کارتر، رئیس جمهوری آمریکا، قرار گرفت که پی برده بود استبداد شاهنشاهی ممکن است سقوط کند و شاید حفظ سرمایه‌داری در ایران به استبداد محکم‌تری نیاز داشته باشد. اعتراض‌ها نخست از طرف آزادی‌خواهان سکولار از جمله جبهه ملی و کانون نویسندگان ایران شروع شد. این اعتراض‌ها همچنان ادامه داشت و روز به روز اوج بیشتری می‌گرفت. اما با اتفاقی که در دی‌ماه ۱۳۵۶ افتاد ریل مبارزه سیاسی مردم عوض شد و این مبارزه شکل دیگری به خود گرفت، به طوری که اپوزیسیون آزادی‌خواه و سکولار یکسره به حاشیه رانده شد. نقطه شروع این تغییر ریل مبارزه سیاسی مردم، انتشار متنی بود در روزنامه اطلاعات با امضای مستعار «احمد رشیدی مطلق» که گفته می‌شود ساواک (لابد به دستور شاه) روزنامه اطلاعات را مجبور به انتشار آن کرده است. در این متن، روح‌الله خمینی به عنوان «ارتجاع سیاه» مورد حمله‌های توهین‌آمیز قرار گرفته بود. مستقل از این که تهیه و انتشار این متن بر اساس هدفی برنامه‌ریزی شده برای تغییر ریل مبارزه سیاسی مردم بوده است یا نه، واقعیت این بود که انتشار آن یکسره به سود روحانیت تمام شد، زیرا از آن پس فضای مبارزه سیاسی با رژیم شاه یکسره دگرگون شد و مبارزه آزادی‌خواهان اپوزیسیون جای خود را به مبارزه مذهبی توده‌های وسیع مردم به رهبری روحانیت داد، مبارزه‌ای که رهبری آن را روح‌الله خمینی در خارج کشور بر عهده داشت و از سوی روحانیان داخل کشور در مساجد سازماندهی شد. بدین‌سان، با شروع جنبش قدرتمند اسلامی در دی‌ماه ۱۳۵۶، جنبش آزادی‌خواهی ضعیف و کم‌رنگ و بی‌رمق شد و جای خود را به جنبش اسلامی داد تا رفته‌رفته و با قدرت‌گیری بیش از پیش، به جای سرنگونی استبداد و تحقق آزادی، جای خالی استبداد سلطنتی را با استبداد دینی پر کند.

با انتشار متن مذکور، تظاهرات بزرگی در حمایت از خمینی در قم شکل گرفت که رژیم شاه آن را به خون کشید و شمار زیادی از مردم کشته و مجروح شدند. از آن پس، مبارزه مردم شکل برگزاری مراسم چهلم کشته‌ها را به خود گرفت؛ چهلم کشته‌های قم را مردم تبریز گرفتند، که خود با کشته‌هایی همراه بود که چهلم آنها را شهرهای دیگر برگزار کردند. همین دور و تسلسل چهلم‌ها همراه با تظاهرات‌هایی که به مناسبت‌های مذهبی

همچون عید فطر و تاسوعا و عاشورا برگزار شد مبارزه مردم را به رنگ سیاه عزاداری مذهبی درآورد که درعین حال با شعارهای سیاسی- مذهبی توأم بود. در این میان، شاه از یک‌سو عقب می‌نشست و نخست‌وزیر عوض می‌کرد - که به نوبه خود به مبارزه مردم دامن می‌زد - و، از سوی دیگر، به سرکوب خشن خود ادامه می‌داد. آتش انقلاب علیه رژیم استبدادی شاه شعله‌ور شده بود و حتی حکومت نظامی و کشتار جمعه سیاه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ نیز نتوانست آن را خاموش کند. شاه که فکر می‌کرد می‌تواند با روحانیت سازش کند، شریف‌امامی را به عنوان نخست‌وزیر به جای آموزگار (که خود به جای هویدا آمده بود) گذاشت، کسی که از خانواده‌های مذهبی بود و با سطوح بالای روحانیت و روحانیانی از نوع شریعتمداری روابطی داشت. اما این هم افاقه نکرد. کابینه شریف‌امامی به فاصله کوتاهی جای خود را به کابینه نظامی ازهارای داد، که شعارهای مردم را «نوار» نامید. مردم روز بعد تظاهرات کردند و ضمن شعارهای رایج آن روزها این شعار را نیز به شعارهای خود افزودند: «ازهارای گوساله، بازم بگو نواره». تظاهرات خیابانی مردم حتی در دوره حکومت نظامی و سپس دولت نظامی ازهارای متوقف نشد. با این همه، ضربه نهایی به رژیم شاه را طبقه کارگر زد. به‌ویژه کارگران شرکت نفت بودند که به‌قول معروف با بستن شیر نفت کمر رژیم شاه را شکستند، هرچند رژیمی که آنها به قدرت رساندند سپس کمر خودشان را شکست. آنان قاعدتاً باید از مبارزه خود در آن سال‌ها این درس بزرگ را فراگرفته باشند که اعتصابی که با پول بازاریان ادامه یابد و شورای کارگری‌یی که حاج مهدی عراقی، بازاری عضو هیئت‌های مؤتلفه اسلامی، را به عضویت بپذیرد حاصل دیگری جز آنچه اکنون برای کارگران ایران پیش آمده است، یعنی سرکوب و سفره خالی و شکم گرسنه، به بار نخواهد آورد.

روشن بود که رژیم شاه آچمز شده است و نه راه پیش دارد نه راه پس. انتصاب بختیار نیز هیچ مشکلی را برای او حل نکرد. یک روز پس از این انتصاب، مردم در خیابان شعار دادند: «ما می‌گیم شاه نمی‌خوایم، نخست‌وزیر عوض می‌شه!». شاه ایران را ترک کرد بی آن که استعفا دهد، شاید با این آرزوی نهفته در دل که همچون مرداد ۱۳۳۲ به کشور بازگردد. اما کشورهای حامی او (آمریکا، انگلستان، فرانسه، و آلمان غربی) پیش از آن که او کشور را ترک کند در کنفرانس گوادلوپ از او قطع امید کرده بودند و برای نجات سرمایه‌داری ایران به دنبال استبداد دیگری بودند، استبدادی که عزم‌اش برای حفظ سرمایه‌داری و سرکوب مخالفان آن به مراتب راسخ‌تر از استبداد سلطنتی باشد و قادر باشد استثمار کار مزدی را با تکیه بر دین و مذهب و باورهای مذهبی خود استثمارشوندگان حفظ کند. شاید کشورهای حاضر در گوادلوپ در دی‌ماه ۱۳۵۷ در آن زمان فکر نمی‌کردند با توافق آنها شاه جای خود را به جریان چموش و بدقلق و ناسازگاری می‌دهد که سهم بیشتری را از ثروت تولیدشده در جامعه را طلب می‌کند، اما به احتمال قریب به یقین اکنون در این واقعیت تردید ندارند که در اوضاع خطیری که در آن سال‌ها پیش آمده بود روحانیت نه فقط تنها گزینه بلکه مناسب‌ترین گزینه برای حفظ رابطه

سرمایه بوده است. آنها می‌توانند صحت این واقعیت را با رویکرد روحانیت به سلطنت در تاریخ معاصر ایران نشان دهند. در طول این تاریخ، روحانیت یا با سلطنت همسو بوده و مشکلی با آن نداشته یا از موضعی ارتجاعی با آن مخالفت کرده است. در جریان مشروطیت، گاه با سلطنت همسو بوده (بهبهانی و طباطبایی) و گاه از موضعی واپسگرایانه با آن مخالفت کرده است (فضل‌الله نوری). در دوران رضاشاه، آن نظامی قلدرد بود که روحانیت را از خود راند، و گر نه روحانیت با سلطنت او مشکلی نداشت. در دوران محمدرضاشاه نیز، در مورد اصلاحات مصدق، روحانیت با سلطنت همسو بود و بسیاری از سران آن حتی از کودتای آمریکا برای حفظ سلطنت دفاع کردند و، در مورد اصلاحات امینی و سپس در جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، از موضع ارتجاعی با سلطنت مخالفت کرد (روح‌الله خمینی). بر اساس این واقعیت تاریخی، می‌توان روحانیت را نوعی سلطنت به شمار آورد، سلطنت روحانیان، که به دلیل مخالفت ارتجاعی با سلطنت پادشاهان، بیش از پادشاهان به حفظ استثمار انسان از انسان خدمت کرده‌اند. در مجموع، می‌توان گفت در تاریخ معاصر ایران سلطنت و روحانیت به عنوان نهادهای استبدادی و قرون وسطایی سنگرهای مناسبی برای دفاع از سرمایه‌داری بوده‌اند، اما تجربه ۴۵ سال حاکمیت استبداد دینی نشان داده که روحانیت سنگر محکم‌تری برای دفاع از سرمایه‌داری است.

در دوران جمهوری اسلامی نیز یک مورد دیگر از شکست اصلاحات سیاسی در مقابل استبداد روی داد که مؤید این نظر مطرح‌شده در نوشته حاضر است که در ایران تا زمانی که استثمار وجود دارد اصلاحات سیاسی امکان‌پذیر نیست، و پیروز جدال بین استبداد و اصلاحات سیاسی همیشه استبداد است. این مورد هم شکست جنبش اصلاح‌طلبی به رهبری محمد خاتمی در مقابل استبداد دینی به رهبری علی خامنه‌ای بود. خاتمی اگر چه هیچ‌گاه با ولایت فقیه یعنی جوهره استبداد دینی مخالفت نکرد و، افزون بر این، از اصطلاحاتی چون «مردم‌سالاری دینی» (به‌جای دموکراسی) و «مدینه‌النبی» (به‌جای جامعه مدنی) استفاده می‌کرد، که بیشتر موافقت او را با استبداد دینی تداعی می‌کردند تا ضدیت‌اش را با این استبداد، اما با شعارهایی چون «ایران برای تمام ایرانیان» و «زنده باد مخالف من» توانست بخشی از بدنه جمهوری اسلامی را به سوی خود بکشد، که به نوبه خود باعث اختصاص فضای مطبوعاتی گسترده‌ای به نشر و تبلیغ دیدگاه‌های او شد. علاوه بر این، مخالفت او با قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای و پافشاری‌اش بر اعتراف وزارت اطلاعات به این قتل‌ها (البته نه به عنوان «وزارت» بلکه به عنوان عده‌ای کارمند «مسئولیت‌ناشناس، کج‌اندیش و خودسر») هواداران‌اش را به این توهم انداخت که گویا او قادر است برنامه اصلاحات سیاسی را عملی کند. با این همه، او نه تنها در مقابل توپ و تشرهای جناح مقابل عقب نشست بلکه در اواخر دوره دوم ریاست جمهوری‌اش کارش به آنجا کشید که به جای آن که حمله یا دست کم نقدش را متوجه این جناح کند دانشجویان اصلاح‌طلب طرفدار خود را، که به منتقدش تبدیل شده بودند، تهدید به سرکوب کرد. به این ترتیب، با عقب‌نشینی و شکست مقتضحانه جنبش

اصلاح‌طلبی، معلوم شد که استبداد دینی چنان متصلب، تنگ‌نظر، ارتجاعی، و سرکوبگر است که حتی اصلاح‌طلبی الکن و جبون طرفدار «مدینه‌النبی» و «مردم‌سالاری دینی» را نیز نمی‌تواند تحمل کند.

با توجه با نکات اجمالی بالا درباره سیر اصلاحات سیاسی در تاریخ معاصر ایران می‌توان گفت، چه در قرن‌هایتمادی که شیوه تولید آسیایی حاکم بوده، چه در دوران گذار این شیوه تولید به شیوه تولید سرمایه‌داری، و چه در زمان حاکمیت شیوه تولید سرمایه‌داری، هیچ جنبش ضداستبدادی نتوانسته بر استبداد، اعم از سلطنتی و دینی، غلبه کند و آن را از میان بردارد یا حتی تضعیف کند. علت این امر نیز رابطه تنگاتنگ و درهم‌تنیده استبداد و شیوه تولید استثمارگرانه بوده و همچنان هست. شیوه تولید در عام‌ترین معنای آن چیزی جز نحوه رابطه تولیدکنندگان با طبیعت نبوده و نیست. در این رابطه، پس از آن که پای انسان‌های دیگری به میان آمده که توانسته‌اند کار تولیدکنندگان را مورد بهره‌کشی قرار دهند یعنی از آنان کار اضافی بیرون بکشند، تولید بر بهره‌کشی انسان از انسان استوار شده است. روشن است که نحوه و چگونگی این رابطه بهره‌کشانه از جمله به کیفیت طبیعت یعنی موضوع کار انسان بستگی داشته است. بسته به کیفیت طبیعت در جاهای مختلف کره زمین، شیوه تولید در این جاها شکل‌های متفاوتی به خود گرفته است. در ایران، طبیعت خشک و کم‌آب یا سیلابی باعث پیدایش شیوه تولیدی به نام «شیوه تولید آسیایی» شده که رובنای سیاسی آن، چنان که در ابتدای این مقاله اشاره شده، لزوماً استبدادی بوده است. این استبداد سپس در طول تاریخ شکل‌های متفاوتی به خود گرفته و در دهه‌های اخیر از سلطنتی به دینی تبدیل شده، به طوری که به‌رغم تغییر شیوه تولید و تبدیل آن به سرمایه‌داری، پیوند ارگانیک استبداد با شیوه تولید استثمارگرانه همچنان حفظ شده است. اگر استبداد در شیوه تولید آسیایی معلول وضعیت خاص طبیعت و «طبیعی» بودن و کندی تولید و سطح نازل تقسیم کار بوده است، علت وجودی استبداد در سرمایه‌داری ایران تداوم ارزانی نیروی کار، بی‌حقوقی کارگران و ممنوعیت آزادی‌های سیاسی به‌ویژه آزادی سازمان‌یابی برای طبقه کارگر است. ناتوانی تاریخی جنبش‌های ضداستبدادی نیز معلول این واقعیت بوده که هیچ‌یک از این جنبش‌ها - همان‌گونه که در مقاله حاضر اشاره شده - نخواستند و نتوانسته‌اند به ریشه استبداد، یعنی مناسبات استثمارگرانه موجود در بطن جامعه، دست ببرد، چراکه خود از این ریشه تغذیه می‌کرده‌اند.

نتیجه‌ای که از این بحث گرفته می‌شود این است که آن دسته از نیروهای اجتماعی و سیاسی که یا در بقا و دوام استثمار ذینفع‌اند یا مبارزه با استثمار را به آینده‌ای نامعلوم و دور از دسترس حواله می‌دهند و بدین‌سان آن را عملاً منتفی می‌کنند، قادر به از میان برداشتن استبداد نیستند، زیرا الغای استبداد در ایران در گرو مبارزه

با استثمار است. بنابراین، این نیروها حتی اگر بتوانند استبداد را با دموکراسی پارلمانی (لیبرالی) - خواه به شکل جمهوری سکولار یا به صورت سلطنت مشروطه - جایگزین کنند، از آنجا که ریشهٔ استبداد یعنی استثمار را دست‌نخورده باقی می‌گذارند، جامعه را مستعد بازگشت این یا آن شکل از استبداد نگه خواهند داشت. تاریخ معاصر ایران نشان داده که جایگزینی استبداد با دموکراسی پارلمانی امری موقت و گذراست و این دموکراسی سرانجام در شکلی از استبداد استحاله می‌شود، زیرا - تأکید می‌کنم - در ایران بدون مبارزه با استثمار نمی‌توان استبداد را به طور قطعی و برگشت‌ناپذیر از میان برداشت. بدیهی است که برای الغای استثمار باید نگرهبان و حافظ استثمار یعنی استبداد را از پا درآورد. اما چون در ایران رابطهٔ استبداد با استثمار چیزی فراتر از نگرهبانی و حفاظت است و این دو لازم و ملزوم یکدیگرند، از پا درآوردن قطعی استبداد در گرو الغای استثمار یا دست کم پیشروی قاطع به سوی آن است.

بنابراین، تنها آن نیروی اجتماعی قادر است استبداد حاکم بر ایران را از میان بردارد که نه تنها هیچ نفعی در بقا و دوام مناسبات اقتصادی استثمارگرانه نداشته باشد بلکه خود موضوع مستقیم استثمار طبقهٔ استثمارگر جامعه و دولت آن باشد. روشن است که این نیروی اجتماعی همان طبقهٔ کارگر است. اما کدام طبقهٔ کارگر؟ دیدیم که کمر استبداد محمدرضاشاهی را همین طبقهٔ کارگر شکست، اما نه برای خود بلکه برای به قدرت رساندن روحانیت. بنابراین، فقط طبقهٔ کارگر برای خود می‌تواند با دست‌بردن به ریشهٔ استبداد دینی حاکم، یعنی رابطهٔ استثمارگرانهٔ خرید و فروش نیروی کار، این استبداد را از میان بردارد، به طوری که در گام نخست و بلافاصله پس از به زیر کشیدن استبداد، برای افزایش توان مبارزهٔ خود با این رابطهٔ استثمارگرانه، آزادی، رفاه، و برابری را در جامعه متحقق سازد. اما طبقهٔ کارگر از وضعیت در خود کنونی به طبقه‌ای برای خود تبدیل نخواهد شد مگر با خودآگاهی و سازمان‌یابی در شوراهای سرمایه‌ستیز. بنابراین، حکومتی قادر است استبداد تاریخی ایران را برای همیشه از سر راه این جامعه بردارد که مبتنی بر **دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز** باشد، دموکراسی‌یی که با تکیه بر قدرت شورایی کارگران بر ضد شیوهٔ تولید سرمایه‌داری بجنگد. شکل ابتدایی، نارس، و مستعجل این دموکراسی که تاریخ به خود دیده همان «کمون پاریس» است که مارکس مختصات آن را در اثرش به نام **جنگ داخلی در فرانسه در ۱۸۷۱** برشمرده است. با آن که مارکس در این اثر کمون پاریس را حکومتی کارگری می‌داند که عاقبت از دل مبارزهٔ کارگران بیرون آمده تا رهایی اقتصادی طبقهٔ کارگر را متحقق سازد، اما کمون پاریس حکومت شورایی کارگران نبود. در سال ۱۸۷۱، کارخانه‌های پاریس کوچک‌تر از آن بودند که در آنها شورای کارگری به معنای امروزی کلمه بتواند شکل گیرد. علت رویداد کمون پاریس نیز آن بود که با محاصرهٔ پاریس در جریان جنگ فرانسه و پروس کارخانه‌های این شهر تعطیل شدند و در واقع

جمعیت کارگران بیکار شده کارخانه‌های کوچک بودند که «گارد ملی پاریس» (هسته اصلی کمون) را تشکیل دادند. بنابراین، کمون پاریس را حداکثر می‌توان شکل ابتدایی دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز دانست. اما تجربیات مبارزه طبقه کارگر در سطح جهان در طول ۱۵۰ سال پس از کمون پاریس غنا و کمال بیشتری به این شکل ابتدایی بخشیده است و اکنون می‌توان تحقق شکل به مراتب کامل‌تری از آن را انتظار داشت. با توجه به این نکته، افزون بر مواردی که مارکس در **جنگ داخلی در فرانسه** برشمرده است، از جمله استقرار حکومت کارگری بر ویرانه‌های ماشین نظامی - بوروکراتیک بورژوازی، جدایی دین از حکومت، عدم تفکیک قوای مجریه و مقننه از یکدیگر، و تسلیح عمومی مردم به جای ارتش دائمی، مهم‌ترین ویژگی‌های دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱- از منظر دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز راه افزایش توان مادی و فکری کارگران برای مبارزه با سرمایه‌داری، تحقق خواست‌های بیست‌گانه «منشور آزادی، رفاه، برابری» است، به طوری که به محض به زیر کشیده شدن استبداد دینی حاکم به نیروی طبقه کارگر متشکل در شوراهای سرمایه‌ستیز این خواست‌ها به قانون تبدیل می‌شوند و به اجرا در می‌آیند.

۲- در دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز بین شورا به عنوان سازمان کارگری و شورا به عنوان نهاد قدرت پیوستگی وجود دارد. به سخن دیگر، در این دموکراسی شورا یک فرایند است و نه سازمانی که یک بار برای همیشه شکل گرفته است. شورا در جریان مبارزه طبقه کارگر شکل می‌گیرد، ابتدا مبارزه اقتصادی و سپس مبارزه سیاسی می‌کند، و در نهایت به نهاد قدرت سیاسی تبدیل می‌شود. هدف شورا مبارزه با سرمایه‌داری است، اما این‌گونه نیست که این مبارزه از همان ابتدا سیاسی باشد. شورا پیش از سیاسی شدن درگیر مبارزه اقتصادی با سرمایه‌داری است، و پس از سیاسی شدن برای به زیر کشیدن حکومت استبدادی حافظ شیوه تولید سرمایه‌داری و درهم کوبیدن ماشین نظامی - بوروکراتیک حاکم می‌رزد. همین سیالیت شورا است که آن را به یک فرایند و نه یک تشکل یک بار برای همیشه شکل گرفته تبدیل می‌کند، برخلاف سندیکا، که به علت ساختار ثابت سرمایه‌دارانه‌اش نمی‌تواند پا را از مبارزه اقتصادی (و حداکثر مبارزه سیاسی اتحادیه‌ای) فراتر بگذارد.

۳- دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز دموکراسی مستقیم بر اساس انتخاب از پایین است، به طوری که عموم مردم را مستقل از عقیده، مذهب، جنسیت، ملیت، نژاد، رنگ پوست‌شان درگیر دخالت در سیاست می‌کند. شرط اساسی مبارزه با استبداد و ناممکن ساختن بازگشت آن در این یا آن شکل فراهم ساختن امکان دخالت مستقیم و آزادانه آحاد مردم در سیاست است. هر چه دخالتگری مردم در مسائل سیاسی شکل مستقیم‌تری داشته باشد و کمتر نیابتی باشد، مردم قدرت تشخیص خود در مسائل سیاسی را بیشتر در می‌یابند و بدین‌سان امکان سلطه خودکامگی و استبداد را کاهش می‌دهند.

۴- نمایندگی افراد در دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز از پایین تا بالا، از محل زیست گرفته تا محل کار، به صورت مأموریت (delegation) است و نه نمایندگی طولانی مدت (representation). به عبارت دیگر، در این دموکراسی، مردم نمایندگان خود را نه برای مدت‌های طولانی بلکه برای مأموریت‌ها یا پروژه‌های خاص انتخاب می‌کنند، بر آنان نظارت می‌کنند و در فواصل کوتاه (که زمان معین آن به نوع مأموریت بستگی دارد) از آنان گزارش پیشرفت کار می‌خواهند، و در صورتی که گزارش نمایندگان مورد قبول آنها قرار نگیرد آنان را عزل و کسان دیگری را به جای آنان بر می‌گزینند. از همین رو، نقش مجمع عمومی در این دموکراسی اهمیت بسیاری دارد. مجمع عمومی هر زمان اراده کند می‌تواند نمایندگان خود را عزل و افراد دیگری را به جای آنان انتخاب کند.

۵- دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز مظهر ارتقای طبقه کارگر از طبقه «درخود» به «طبقه برای خود» است. «درخود» به معنای ناآگاه به منافع خویش و «برای خود» به معنای خودآگاه است. شرط اساسی این ارتقاء، تحقق آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی در جامعه از جمله آزادی بیان، عقیده، مطبوعات و رسانه‌ها، تشکل (اعم از انجمن، کانون، اتحادیه، شورا، حزب و...)، اعتصاب، تجمع، تحصن، تظاهرات، و راه‌پیمایی است. این دموکراسی، افزون بر تحقق این آزادی‌های سیاسی، با افزایش توان مادی کارگران نیز امکان ارتقای طبقه «درخود» به طبقه «برای خود» را فراهم می‌کند، افزایشی که با تعیین حداقل دستمزد کارگران بر اساس ثروت تولیدشده در جامعه، رفع تبعیض جنسیتی و ایجاد فرصت‌های شغلی برای زنان کارگر، کاهش ساعات کار روزانه، الغای قراردادهای استخدام موقت، رایگان شدن درمان و دارو، آموزش، حمل و نقل درون‌شهری، مهد کودک و خواست‌های دیگری که در «منشور آزادی، رفاه، برابری» آمده است، ممکن می‌شود.

۶- دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز آن نوع دموکراسی است که برای الغای تقسیم کار به کار فکری و کار مادی مبارزه می‌کند. از نظر تاریخی، تقسیم کار در میان انسان‌ها فقط آن‌گاه به راستی تقسیم کار می‌شود که کار به فکری و مادی تقسیم شود، یعنی اکثریت عظیم انسان‌ها، در هیئت برده، رعیت (سرف) و کارگر مزدی، مجبور می‌شوند ثروت مادی جامعه را تولید کنند و، بر بستر چنین تولیدی، اقلیتی از انسان‌ها صرفاً به فکر و تولید فکری می‌پردازند. بر اساس این تقسیم کار ناعادلانه، از یک سو اکثریت انسان‌ها به علت ضرورت امرار معاش از همان دوران کودکی باید به کار مادی بپردازند و بدین‌سان از کار فکری و تولید فکری محروم باشند و، از سوی دیگر، اقلیتی از انسان‌ها به علت برخورداری از رانتهی که جامعه طبقاتی به آنان داده است با پرداختن به کار فکری صرف و تولید انواع ایدئولوژی‌ها اعم از دینی و غیردینی به نظریه‌پردازان و متفکران جامعه تبدیل می‌شوند تا با اندیشه‌ها و نظریه‌های خود جامعه طبقاتی را انسانی و موجه جلوه دهند. دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز از یک‌سو با فراهم کردن امکان تحصیل برای کارگران از جمله آموزش رایگان و به‌طور کلی

افزایش توان مادی کارگران در جهت رفع محرومیت کارگران از کار و تولید فکری پیش می‌رود و، از سوی دیگر، با الغای هرگونه رانت طبقاتی به عاملان کار فکری صرف آنان را مجبور به شرکت در تولید مادی می‌کند، و بدین‌سان در مسیر الغای تقسیم کار به فکری و مادی گام بر می‌دارد.

۷- دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز حکومت دخالت و کنترل حداکثری کارگران در تمام مسائل مربوط به کار و تولید است. سرمایه‌دار با خرید نیروی کار فقط کارگر را استثمار نمی‌کند بلکه او را از حق هرگونه دخالت در مسائل مربوط به کار و تولید نیز محروم می‌کند. دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز حق دخالت کارگران را در اموری چون تعیین زمان کار، دستمزد و مرخصی، استخدام و اخراج کارگران، نظارت کارگران بر انتخاب مدیران، تعیین نوع و مقدار کالایی که باید تولید شود، حسابرسی کارگران به دفاتر و اسناد و انبارهای سرمایه‌دار و نظایر آنها را با هدف کنترل سرمایه و در نهایت الغای خرید و فروش نیروی کار به رسمیت می‌شناسد.

۸- دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز آفرینندهٔ اعتماد به نفس در میان کارگران است و آنان را چنان بار می‌آورد که نیرویی را که از جسم و جان‌شان بیرون کشیده شده و به صورت قدرت سرمایه و دولت آن در می‌آید به عنوان نیروی خویش بازشناسند و بدین‌سان بر احساس ضعف و ناتوانی خود غلبه کنند، روی پای خود بایستند و فقط به نیروی خویش اتکاء کنند. اتکای کارگران به نیروی خویش از مهم‌ترین اصول دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز است، زیرا تنها این امر مهم است که زمینهٔ بیگانگی کارگران با خود، با کار، و با طبیعت را از میان بر می‌دارد و جرئت مبارزه با سرمایه و ایدئولوژی آن را به آنان می‌دهد. در این زمینه، حکومت کارگری از شعار جنبش روشن‌نگری در قرن هجدهم («جرئت اندیشیدن به خود دهیم!») الهام می‌گیرد و کارگران را به پیروی از شعار زیر فرا می‌خواند: **جرئت به خود دهیم و در مبارزه با سرمایه روی پای خود بایستیم!**

محسن حکیمی

۱۹ آبان ۱۴۰۲

پی‌نوشت‌ها

۱-Marx, Karl, *Capital, A Critique of Political Economy*, Vol.۳, Chapter ۲۰, Historical Facts about Merchant's Capital, Progress Publisher, ۱۹۷۸. P. ۳۲۳-۳۳۷.

۲-شاردن، سیاحت‌نامه‌نویس، ترجمه محمد عباسی، تهران: امیرکبیر، مجلد چهارم، چاپ دوم، ۱۳۵۰، ص ۳۶۴. نقل از: اشرف، احمد، *موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران: دوره قاجاریه*، انتشارات زمینه، تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۶. اطلاعات مربوط به اقتصاد ایران در دوره قاجاریه عمدتاً از این منبع اخذ شده است.

۳-Marx, Karl and Engels, Friedrich, *The Communist Manifesto*, in *Selected Writings of Karl Marx*, edited by David McLellan, Oxford University Press, ۱۹۹۰, p.۲۲۳-۵.

۴-Marx, Karl, "Revolution in China and in Europe", *New-York Daily Tribune*, No. ۳۷۹۴, June ۱۴, ۱۸۵۳.

۵- همان.

۶- کسروی، احمد، *تاریخ مشروطه ایران*، انتشارات امیرکبیر، چاپ یازدهم، ۱۳۵۴، ص ۲۸۷.

۷- همان. ص ۸۰

۸- همان، ص ۱۱۳.

۹- همان، صص ۱۱۹ و ۱۲۰.

۱۰- همان، ص ۱۲۰.

۱۱- همان، ص ۲۲۳.

۱۲- همان، ص ۴۶۶.

۱۳- همان، ص ۳۷۲.

۱۴- نوری، شیخ فضل‌الله، *حرمت مشروطه*، صص ۱۵۹ و ۱۶۰. نقل از آجودانی، ماشاءالله، *مشروطه‌ی ایرانی*، نشر اختران، چاپ شانزدهم، ۱۴۰۲، ص ۳۸۵.

۱۵- کسروی، احمد، *تاریخ مشروطه ایران*، انتشارات امیرکبیر، چاپ یازدهم، ۱۳۵۴، ص ۳۷۳.

۱۶- همان، ص ۳۷۰.

۱۷- همان، ص ۴۶۱.

۱۸- همان، ص ۵۸۷.

۱۹- کاتوزیان، محمدعلی، *اقتصاد سیاسی ایران، از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی*، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، نشر مرکز، چاپ سوم، اسفند ۱۳۷۲، ص ۱۲۳.

۲۰- آبراهامیان، پرواندا، *ایران بین دو انقلاب، از مشروطه تا انقلاب اسلامی*، ترجمه کاظم فیروزمند، حسن شمس‌آوری، و محسن مدیرشانه‌چی، نشر مرکز، چاپ پانزدهم، ۱۳۸۹، صص ۱۲۴-۱۳۶.

۲۱- همان، ص ۱۳۶.

۲۲- همان، ص ۱۲۸.

۲۳- همان، صص ۲۴۵ تا ۲۴۷.

۲۴- همان، ص ۲۴۸.

۲۵- همان، ص ۳۸۳.

۲۶- همان، ص ۳۸۴.

۲۷- همان.

نگاهی به جهنمی که کودکان را در آتش خود می‌سوزاند

(به مناسبت روز جهانی کودک)

۲۹ آبان مصادف است با ۲۰ نوامبر، روز جهانی کودک. امسال در شرایطی از این روز یاد می‌کنیم که جهان سرمایه‌داری بیش از هر زمان کودکان را قربانی سود و انباشت سرمایه می‌کند. سازمان بین‌المللی کار و یونیسف گزارش کردند که در سال ۲۰۲۳ شمار کودکان کار در جهان به ۱۶۰ میلیون نفر رسیده است. ۶۳ میلیون دختر و ۹۷ میلیون پسر در زمره کودکان کار در جهان هستند. از هر ۱۰ کودک در سراسر جهان یک کودک مشغول به کار است و تقریباً نیمی از آنها یعنی حدود ۷۹ میلیون کودک در شرایط استثمارگرانه و مشاغل خطرناکی کار می‌کنند که به‌طور مستقیم سلامت و رشد آنها را به خطر می‌اندازد. این کودکان در همه مشاغل از مزارع قهوه و پنبه تا تولید لاستیک و کفش و پوشاک در محیط‌های آکنده از مواد شیمیایی و روی ماشین‌آلات خطرناک کار می‌کنند. میلیون‌ها کودک زیر ۱۲ سال بیش از ۱۰۰ ساعت در هفته کار می‌کنند. در اروپا، آفریقا، و خاورمیانه، جنگ برای تصرف سرزمین‌های جدید و قدرت بیشتر هر لحظه کودکان بیشتری را به کام مرگ می‌کشد یا آواره و بی‌خانمان و تبدیل به کودکان کار می‌کند. به گزارش یونیسف، روزانه دست‌کم ۴۲۰ کودک در غزه کشته و مجروح می‌شوند. مقامات بهداشت و درمان در غزه می‌گویند هر ۱۰ دقیقه یک کودک در غزه کشته می‌شود. همچنین ۲۰ کودک در میان گروگان‌های حماس هستند که از سرنوشت و وضعیت آنها خبری در دست نیست. در جنگ بین اسرائیل و حماس مدارس و بیمارستانها بمباران شدند. هزاران کودک که در آنها پناه گرفته یا تحت درمان بودند با این حملات کشته شدند. در جنگ اوکراین، هر روز ۵ کودک کشته یا زخمی شده‌اند. در یمن، بیش از ۱۱ هزار کودک در میانه جنگ و درگیری کشته، معلول یا زخمی شده‌اند. بنا بر آمار یونیسف، در سراسر جهان سالانه ۲۵۰ هزار کودک - سرباز مورد سوءاستفاده جنگ‌افروزان از هر دو سو قرار می‌گیرند. هزاران کودک در درگیری‌ها ربوده شده و مورد خشونت‌های جنسی قرار گرفته‌اند. همچنین، تعداد کودکان آواره تا پایان سال ۲۰۲۲ به ۴۳.۳ میلیون نفر رسیده است. این آمار شامل آوارگان بر اثر جنگ و درگیری در سودان نمی‌شود. تا کنون ۹۴۰ هزار کودک به‌علت درگیری در سودان آواره شده‌اند. جنگ اوکراین ۲ میلیون کودک را به اجبار آواره خارج کشور کرده و یک میلیون در داخل کشور آواره شده‌اند. همچنین، ۲ میلیون‌ها آواره سوری و عراقی و فلسطینی در سراسر جهان پراکنده‌اند که مصر و اردن هر یک با بیش از ۲ میلیون نفر بیشترین تعداد آوارگان در جنگ‌های این مناطق را در خود جای داده‌اند. امروزه بیش از نیمی از کشورهای خاورمیانه و آفریقا از جمله فلسطین، تونس، سوریه، سودان، سومالی، لیبی، لبنان، اردن، عراق و یمن

به سبب پیامدهای جنگ و درگیری با هجوم یا فرار مهاجران و آوارگان مواجه هستند. کودکان فقیر و آواره نه تنها از آموزش رایگان محروم‌اند، بلکه به سبب فقر و بی‌خانمانی مجبورند در هر شرایطی کار کنند. بهره‌برداری از نیروی کار ارزان این کودکان که در بخش‌های مختلف صنعت، معدن، ساختمان، خدمات، و کشاورزی در شرایطی اسف‌بار کار می‌کنند، سودهای کلانی را به جیب سرمایه‌داران منطقه می‌ریزد. سازمان بین‌المللی کار شمار کودکانی را که در حال حاضر در بازار کار این کشورها مشغول کار هستند حدود ۱۳.۴ میلیون نفر تخمین زده است. بیش از ۱۹۲ هزار کودک آواره یمنی که در مزارع کشورهای منطقه کار می‌کنند، در نتیجه قرار گرفتن در معرض آفت‌کش‌ها، سموم، کودها و سایر مواد شیمیایی از آسم، اختلال بینایی، عفونت‌های پوستی، بیماری‌های گوارشی، صرع، و عفونت‌های چشمی رنج می‌برند.

آنچه در بالا آمد گوشه بسیار کوچکی از اوضاع فاجعه‌بار کودکان در جهان از جمله ایران را نشان می‌دهد. حال بگذارید به طور خاص نگاهی نیز به جهنمی که سرمایه‌داری استبدادی ایران به زعامت جمهوری اسلامی برای کودکان ایران درست کرده است بیندازیم. در ایران بیش از ۳۰ میلیون نفر زیر خط مطلق فقر زندگی می‌کنند. هادی موسوی، کارشناس مرکز پژوهش‌های مجلس، گفته است ۱۴ میلیون کودک در خانوارهایی زندگی می‌کنند که حداقل سبد غذایی را نمی‌توانند دریافت کنند. آمارهای غیررسمی از یک میلیون کودک کار خبر می‌دهد. کودکانی که در کارگاه‌های کوچک یا در کوره‌پزخانه‌ها کار می‌کنند از بیمه و حداقل دستمزد و مزایای قانونی محرومند و ساعات‌های طولانی در بدترین شرایط کار می‌کنند، از سوی قانون و کاربه‌دستان حکومت کاملاً نادیده گرفته می‌شوند و فریادرسی ندارند. به گزارش روزنامه همشهری، مطابق آمارهای رسمی، ۷۰ هزار کودک کار در ایران شناسایی شده‌اند. ۴۰۰۰ کودک زباله‌گرد هستند. بیش از ۳۰۰۰ کودک در خیابان‌های تهران آواره‌اند و به گدایی یا دست‌فروشی مشغول‌اند. ۷۲ درصد آنان پسر و ۲۸ درصد دختر هستند. این کودکان همه روزه در معرض انواع آسیب‌ها قرار دارند. ۱۶ درصد آنها مورد آزار جنسی قرار می‌گیرند. ۲۷.۷ درصد با سرما یا گرمای شدید رو به رو هستند. ۱۵.۴ درصد آنان از مأموران کتک می‌خورند و توهین می‌شنوند. ۲۱ درصد از سوی مردم مورد بدرفتاری قرار می‌گیرند. ۳ درصد جایی برای خواب ندارند. ۲۰.۷ درصد گرسنه‌اند. ۱۳.۸ درصد در خیابان تجربه تصادف با خودرو دارند. بر اساس مطالعه‌ای که از سوی وزارت بهداشت در مورد این کودکان صورت گرفته، شیوع بیماری ایدز بین کودکان کار و خیابان ۴۵ برابر مبتلایان به این بیماری در کل جمعیت است. بر اساس این پژوهش، ۴.۵ درصد کودکان کار و خیابان در تهران به ایدز مبتلا بوده‌اند. ۷۲ درصد این کودکان از مصرف مواد مخدر در جمع دوستان خود سخن گفته‌اند. ۱۵ درصد این کودکان اعلام کرده‌اند که خودشان مواد مصرف کرده‌اند و ۶.۴ درصد نیز گفته‌اند که مواد تریقی استفاده کرده‌اند. ۲۹ درصد این کودکان اعلام کرده‌اند که رابطه جنسی داشته‌اند.

به گفته وزیر آموزش و پرورش، حدود یک میلیون کودک دانش آموز در سال ۱۴۰۰ از تحصیل جا ماندند و یک و نیم میلیون کودک در معرض بازماندگی از تحصیل هستند. معاون پرورشی وزارت آموزش و پرورش در مرداد ۱۴۰۱ گفت آمار دانش‌آموزان بازمانده از تحصیل بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر است. با توجه به آمار این سال‌ها، مشخص است که سالانه بین ۵۰۰ هزار تا یک میلیون کودک از تحصیل باز مانده‌اند. بر اساس گزارش مرکز آموزش مجلس حدود ۷۰ درصد از کودکان بازمانده از تحصیل در دهک اول تا پنجم و بیشترین آنها در دهک دوم قرار دارند. رئیس سازمان نهضت سوادآموزی علت ۵۳ درصد از موارد ترک تحصیل دانش‌آموزان در ایران را «مشکلات اقتصادی و مالی» عنوان کرده است. علاوه بر افزایش سرسام‌آور هزینه‌های تحصیل برای خانواده‌های فقیر و محروم، افزایش سایر هزینه‌های زندگی خانواده‌ها را وادار می‌کند که کودکان خود را برای تهیه مخارج زندگی و کمک به تأمین معاش خانواده سر کار بفرستند. استان سیستان و بلوچستان در دو شاخص بازماندگی از تحصیل و ترک تحصیل بدترین وضعیت را دارد. استاندار این استان ۲ سال پیش گفته بود آنجا ۱۸ هزار کلاس درس کم دارد و به ۱۵ هزار معلم جدید نیاز دارد. این درحالی است که تنها در همین سال جاری ده‌ها معلم معترض با پرونده‌سازی از کار اخراج یا دستگیر و زندانی شده‌اند. به علت کمبود مدارس در شهرهای این استان، دانش‌آموزان مجبور به پیمودن مسافت‌های طولانی با وسایل ناایمن هستند و گاه ناچارند برای رسیدن به مدرسه به تعداد زیاد پشت وانت سوار شوند یا از خودروهای سوخت‌بر استفاده کنند. نماینده سیستان و بلوچستان در شورای عالی استان‌ها به این‌گونه گفته «سالانه ۳۰ درصد دانش‌آموزان این استان به دلیل مشکلاتی از جمله کمبود و هزینه‌های سرویس مدارس مجبور به ترک تحصیل هستند. این تعداد دانش‌آموز هم به ۱۵۰ هزار بازمانده از تحصیل اضافه می‌شوند».

دختر بچه‌ها به سبب فقر خانواده‌ها و از روی ناچاری یا فروخته می‌شوند یا به جای لباس مدرسه به اجبار رخت عروسی می‌پوشند تا یک سر از عائله کم شود. بر اساس گزارش مرکز آمار، تنها در بازه زمانی زمستان ۱۴۰۰ تا پاییز ۱۴۰۱ دست کم ۲۷ هزار و ۵۰۰ دختر زیر ۱۵ سال ازدواج کرده‌اند. سرنوشت این کودکان همسری و مادری، نگهداری و مراقبت از کودکان و سالمندان و انجام کارهای خانه و خانه‌داری در شرایطی است که خود هنوز کودک و نیازمند مراقبت هستند. برخی از این کودکان و نوجوانان چه پیش و چه پس از ازدواج‌های اجباری که معمولاً خشونت‌بار و همراه با آسیب‌های روحی و جسمی است، فرار را بر ماندن و پذیرش و تحمل ترجیح می‌دهند. در شرایطی که این دختران هیچ پشت و پناهی ندارند تا از آنان در برابر خطرات رها شدن در جامعه‌ای سرشار از فساد و تباهی حفاظت کند گاه در تور شبکه‌های فحشاء و قاچاق کارگران جنسی می‌افتند. در موارد بسیار زیاد، پیامد این تلاش برای رهایی از روابط خشونت‌بار کشته شدن به دست مردان خانواده است. در شرایطی که ازدواج دختر بچه‌ها نه تنها عملاً منع قانونی ندارد بلکه از سوی تمام دستگاه‌ها و رسانه‌های حکومت تشویق

و تبلیغ می‌شود، دختری که به این شرایط تن ندهد هیچ پشت و پناهی ندارد، نه قانون از او حمایت می‌کند، نه جامعه و نه خانواده. در قتل‌های ناموسی که معمولاً از سوی پدر یا برادران یا همسر و با توافق مردان خانواده صورت می‌گیرد، قاتل با رضایت «ولی دم» از حداکثر مجازات برای قتل عمد معاف و حداکثر به چند سال حبس محکوم می‌شود. همین است که می‌بینیم شوهری با تایید و «رضایت» «ولی دم» دختر و مردان خانواده همسرش سر او را می‌برد و در خیابان‌ها نمایش می‌دهد تا «غیرت» خود و خانواده‌اش را نشان دهد و از «ناموس» خود حفاظت کند.

مصیبت دیگری که از کودکان ایران قربانی گرفته جنگ بوده است. در جریان ۸ سال جنگ ایران و عراق هزاران کودک قربانی این جنگ خانمان‌سوز شدند. به گزارش خبرگزاری مهر، روح‌الله ترابی‌نسب معاونت فرهنگی قرارگاه پیشرفت و آبادانی گفت «بیش از ۵۵۰ هزار دانش‌آموز پسر به عرصه کارزار جنگ و دفاع مقدس وارد شدند. از مجموع دانش‌آموزان رزمنده ۳۶ هزار نفر شهید شدند و برخی از آنان مفقودالثر هستند و بیش از ۸۵۶ نفر جانباز شدند». قربانگاه دیگر کودکان ایران کشتار به دلایل سیاسی بوده است. در دهه ۶۰ به‌ویژه تابستان ۶۷ چند هزار زندانی سیاسی اعدام شدند که تعداد زیادی از آنان دانش‌آموز و هوادار گروه‌های سیاسی بودند که آمار دقیقی از تعداد آنان در دست نیست. طی ۴۵ سال گذشته نظام رسمی آموزش و پرورش فشار بی‌اندازه‌ای روی دانش‌آموزان به‌ویژه دختران گذاشته تا مذهب، سنت، شیوه تفکر و زندگی و ایدئولوژی حاکم را به آنان تحمیل کند، کودکان و نوجوانان را در قالب مورد نظر حکومت بریزد و آنچه دلخواه نظام است از آن بیرون آورد. اما نه تنها در این کار هرگز موفق نشده، بلکه همواره با مقاومت این بخش بالنده و نوگرا و تحول‌خواه جامعه رو به رو بوده است که در برابر برنامه‌ها و آموزش‌های تحمیلی این نظام مقاومت کرده است. از این رو، دانش‌آموزان همواره در جنبش‌های اعتراضی نقش و حضوری فعال داشته‌اند که نمونه آن را در جنبش «زن، زندگی، آزادی» دیدیم. البته این را نیز دیدیم که جمهوری اسلامی در سرکوب آنان به خشن‌ترین شیوه‌ها متوسل شد. در وقایع اعتراضات آبان ۹۸ در طی ۳ روز از میان جان باختگان نام و هویت ۱۸ کودک مشخص شده است. در جنبش «زن، زندگی، آزادی» در ۱۴۰۱ دست کم ۴۱ تن از کشته‌شدگان زیر ۱۸ سال سن داشته‌اند که به ضرب باتوم یا با شلیک مستقیم گلوله جان خود را از دست داده‌اند. در طی سال گذشته، ده‌ها مدرسه و هزاران دانش‌آموز در سراسر کشور مورد حملات شیمیایی قرار گرفتند. برخورد خشونت‌آمیز با دختران نوجوان به‌خاطر نوع پوشش آنها همچنان ادامه دارد و در آخرین مورد آرمیتا گراوند نوجوان ۱۷ ساله به سبب نداشتن حجاب در مترو از سوی مأموران مورد ضرب و جرح قرار گرفت که بر اثر آن به کُما رفت و سرانجام جان خود را از دست داد.

حال پرسش این است: با این جهنم که کودکان ایران در آتش آن می‌سوزند چه کار باید کرد؟ به نظر ما، نخستین و بدیهی‌ترین کار مبارزه برای تغییر قوانین موجود و تحقق قوانینی است که توان مادی، فکری، و فرهنگی کودکان را افزایش دهد و از آنان در برابر هرگونه ستم و تبعیض حفاظت کند. قوانین موجود نه تنها هیچ حمایتی از کودکان نمی‌کنند، بلکه کار کودکان را پیش‌فرض می‌گیرند تا نیروی کار ارزان آنان در خدمت تشدید استثمار و افزایش سود سرمایه‌داران قرار دهند. دختران در سنین پایین ازدواج کنند تا توان تولید مثل آنان در خدمت بازتولید نیروی کار ارزان قرارگیرد. تحقق خواسته‌هایی نظیر «الغای کار کودکان و نوجوانان زیر ۱۸ سال و تأمین معاش آنان به صورت ماهانه»، «ممنوعیت هرگونه ازدواج پیش از ۱۸ سالگی» و «ایجاد خانه‌های امن دارای امکانات مناسب زندگی همراه با آموزش، مشاوره و درمان تخصصی و پرداخت مستمری کافی تا فراهم‌شدن امکان اشتغال مناسب و زندگی مستقل، برای حمایت از زنان خشونت‌دیده یا در معرض خشونت و دختران فراری از خانه»، که در **منشور آزادی، رفاه، برابری** آمده است، و تبدیل این خواسته‌ها به قانون توان مادی و فکری و فرهنگی کودکان را افزایش می‌دهد. بدیهی است که کودک تحصیل کرده و آگاه بیش از کودک بی‌سواد توان مبارزه با شرایط ستمگرانه موجود را دارد. همچنین، دختر تحصیل کرده، آگاه و مستقل بیش از دخترچه یا نوجوانی که زود شوهر داده شده و خانه‌نشین شده می‌تواند در مبارزه با ستم و نابرابری جنسیتی در جامعه نقش ایفا کند و تأثیرگذار باشد. بنابراین، همه کودکان باید مستقل از جنسیت، نژاد، رنگ، طبقه اجتماعی، فرهنگ، ملیت، قومیت، زبان، موقعیت خانوادگی، مستقل از این که داخل یا خارج از ازدواج رسمی به دنیا آمده باشند، مستقل از توانایی یا ناتوانایی‌های جسمی و روانی دارای حقوق انسانی برابر و یکسان باشند. همه کودکان باید به‌طور برابر از رفاه، و بهترین امکانات رشد جسمی و فکری مستقل از وضعیت خانوادگی خود، از آموزش و تفریح و شرکت در فعالیت‌های اجتماعی مخصوص کودکان برخوردار باشند. همه کودکان باید در امنیت و آزادی و به دور از هرگونه خشونت و آزار و فشار زندگی کنند. آموزش و پرورش و کتاب‌های درسی و موسسات و نهادهای فرهنگی و آموزشی مخصوص کودکان نباید اعتقادات و رسوم و اختلافات مذهبی را وارد سیستم آموزشی کنند. در تمام زمینه‌ها امکان رشد و شکوفایی جسمی، ذهنی و روانی همه کودکان باید فراهم شود. هرگونه کار حرفه‌ای برای کودکان زیر ۱۶ سال باید ممنوع شود.

پس گام نخست، تبدیل خواسته‌های بالا به قانون است. اما تجربه بیش از چهار دهه حکومت جمهوری اسلامی نشان داده است که این خواسته‌ها تبدیل به قانون نمی‌شوند مگر با به زیرکشیدن استبداد دینی حاکم به نیروی اکثریت مردم جامعه ایران یعنی طبقه کارگر. بنابراین، گام نخست رهایی کودکان از جهنم موجود مبارزه با استبداد دینی حاکم است. در عین حال، در کنار تجربه بالا، تجربه تاریخ معاصر ایران واقعیت دیگری

را نیز نشان می‌دهد و آن این است که اگر مبارزه با استبداد توأم با مبارزه با استثمار یا دست کم جهت‌گیری استثمارستیزانه نباشد، استبداد دوباره به این یا آن شکل باز می‌گردد. بنابراین، در ایران مبارزه برای تحقق آزادی، رفاه، برابری از جمله مبارزه برای خواست‌های کودکان بخشی از برنامه مبارزه با سرمایه‌داری است، به این معنا که هدف از تحقق خواست‌های کودکان ایران و تبدیل آنها به قانون، هموارساختن راه مبارزه با سرمایه‌داری است، که عامل اصلی جهنمی است که هم‌اکنون این کودکان را در آتش خود می‌سوزاند. کودکان امید آینده جامعه‌اند. در جهت رشد و اعتلای مادی، فکری، و فرهنگی آنان و برای رهایی‌شان از چنگ ستم طبقاتی بکوشیم.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۹ آبان ۱۴۰۲

روز جهانی منع خشونت علیه زنان را گرامی می‌داریم

در ۲۵ نوامبر سال ۱۹۶۰ خاوران میرابل به نام‌های پاتریا، مینروا، و ماریا ترزا که از مبارزان فعال علیه دیکتاتوری رافائل تروخیلو در جمهوری دومینیکن بودند، در بازگشت از ملاقات با همسران زندانی خود توسط افراد سازمان امنیت تروخیلو ربوده شدند و پس از ضرب و شتم و شکنجه وحشیانه در مزارع نیشکر به قتل رسیدند. قتل خاوران میرابل اعتراضات سراسری در کشور، ترور تروخیلو و سرانجام سرنگونی دیکتاتوری او را در سال ۱۹۶۱ رقم زد. ۲۱ سال بعد در سال ۱۹۸۱ فعالان و مدافعان حقوق زنان آمریکای لاتین و منطقه کارائیب در همایشی که در بوگوتا پایتخت کشور کلمبیا برگزار شد، پیشنهاد کردند که روز قتل خاوران میرابل روز منع خشونت علیه زنان نام‌گذاری شود. هدف از این پیشنهاد جلب توجه جهانیان به خشونت علیه زنان و مبارزه متحد و متشکل با آن بود. سرانجام سازمان ملل متحد در ۱۷ اکتبر سال ۱۹۹۹ با صدور قطع‌نامه‌ای این روز را به رسمیت شناخت.

زنان در سراسر جهان از انواع خشونت جنسیتی رنج می‌برند. خشونت جنسی، خشونت جنسی غیرتماسی، خشونت کلامی، تجاوز، تن‌فروشی اجباری، بارداری اجباری، ختنه دختران، خرید و فروش زنان و دختران، خشونت علیه زنان کارگر، کارمند و مستخدمان زن، خشونت‌های ناشی از جنگ، خشونت در زندان، تجاوزهای سیستماتیک، خشونت‌نگاهی و رفتاری و خشونت سیاسی، مصادیقی از خشونت آشکار علیه زنان است. مسائلی چون دروغ گفتن، نفقه ندادن، بی‌توجه بودن به خواسته‌ها و نیازهای زن، جدا کردن زن از کودکان یا خانواده‌اش، تهمت زدن، تحدید زن در یک محدوده جغرافیایی یا ممانعت از اشتغال، تحصیل، معاشرت، فعالیت اجتماعی و ... مصادیقی از خشونت پنهان و فاقد نموده‌های بیرونی هستند.

طبق مفصل‌ترین مطالعه‌ای که تاکنون که در مورد میزان خشونت علیه زنان صورت گرفته، از هر چهار زن در سراسر جهان یک نفر توسط همسرش مورد حمله فیزیکی یا جنسی قرار گرفته است. سازمان بهداشت جهانی تخمین می‌زند که حدود یک سوم زنان ۱۵ ساله یا بالاتر، بین ۷۳۶ میلیون تا ۸۵۲ میلیون نفر، در زندگی خود نوعی خشونت جنسی یا جسمی را تجربه می‌کنند. سال گذشته، سازمان ملل افزایش حداقل بیش از ۱۵ میلیون مورد خشونت خانگی در سراسر جهان به دلیل محدودیت‌های ویروس کرونا را پیش‌بینی کرد. همچنین سازمان ملل و سازمان بهداشت جهانی گزارش دادند که در سال ۲۰۲۲ تقریباً ۸۹ هزار زن و دختر در سراسر جهان به قتل رسیده‌اند. این آمار بالاترین رقم در ۲۰ سال گذشته است. اگرچه این گزارش بر خشونت جسمی و جنسی متمرکز بود، اما در آن تأکید شده بود که اگر انواع دیگر سوءاستفاده‌ها مانند خشونت آنلاین و آزار جنسی نیز

مدنظر قرار گیرد، آمار حقیقی بسیار بالاتر است. طبق این گزارش، میزان خشونت در کشورهای با درآمد کم و متوسط بیشتر از سایر کشورهاست. در آسیای جنوبی و جنوب صحرای آفریقا بالاترین میزان خشونت توسط همسر در میان زنان و دختران ۱۵ تا ۴۹ ساله وجود دارد.

در افغانستان، پس از بازگشت طالبان و تسلط بر کشور، شرایط زنان افغان بیش از پیش نگران‌کننده شده است. محروم‌شدن دختران از تحصیل، اخراج زنان از کار و خانه‌نشین کردن آنان، منع تردد آزادانه زنان و مسافرت بدون محارم و بروز بحران انسانی ناشی از فقر و سوءتغذیه در افغانستان که بیش از همه زنان و کودکان را تحت تأثیر قرار داده است از جمله مواردی است که زنان را به انزوا کشانده و آنان را با شکل‌های مختلف خشونت مواجه کرده است. سازمان ملل متحد اعلام کرده که افغانستان یکی از کشورهای است که در آن بیشترین خشونت بر زنان اعمال می‌شود.

جنگ از نتایج و ملزومات سرمایه‌داری است. بیشترین قربانیان جنگ و خشونت، زنان هستند و جنگ مهم‌ترین عامل نقض حقوق زنان و اعمال خشونت نسبت به آنان در وسیع‌ترین اشکال است. زنان و کودکان اولین قربانیان جنگ هستند. بدن زنان غنیمت جنگی است. دیدگاه رایج در طول تاریخ این بوده است که زنان بخشی از غنایم جنگی هستند و سربازان حق استفاده از آنان را دارند. این موضوع در این تصور سخت ریشه دوانده است که زنان دارایی هستند و به عنوان ملکی در اختیار رزمندگان پیروز قرار می‌گیرند. زنان بسیاری در جریان جنگ و بی‌خانمانی و آوارگی، مجبور به انجام کار جنسی یا بردگی خانگی شده یا ربوده و به غنیمت برده و به بردگی جنسی کشیده می‌شوند. در جنگ‌های سال‌های اخیر در سودان، عراق، سوریه، افغانستان و همین امروز در اوکراین، روژاوا و غزه این زنان هستند که قربانی جنگ حکومت‌های سرمایه‌داری و گروه‌های جنگ‌افروز نیابتی بر سر تقسیم قدرت و ثروت و به دست آوردن سرزمین‌های جدید هستند. به گزارش خبرگزاری فرانسه، مقام‌های بهداشتی در نوار غزه روز سه‌شنبه اعلام کردند که از زمان آغاز جنگ هفتم اکتبر بین نیروهای اسرائیلی و شبه‌نظامیان حماس، تعداد کشته‌شدگان در این ناحیه از سرزمین‌های فلسطینی به ۱۴ هزار و ۱۲۸ نفر رسیده است. این نهاد همچنین اعلام کرد که ۵۸۴۰ کودک و ۳۹۲۰ زن در میان کشته‌شدگان هستند و ۳۳ هزار نفر دیگر نیز زخمی شده‌اند. ۶۷ درصد از بیش از چهارده هزار نفری که در نوار غزه کشته شده‌اند، زن و کودک بوده‌اند. این آمار فقط زنان و کودکان کشته‌شده توسط اسرائیل را در بر می‌گیرد و شامل زنان و کودکانی که در ۷ اکتبر به دست حماس کشته شدند، نمی‌شود. هر دو ساعت، ۲ مادر و هفت زن در غزه کشته می‌شوند. روزانه ۱۸۰ زن در نوار غزه وضع حمل می‌کنند و این در حالی است که لوازم پزشکی زیادی در آنجا وجود ندارد. آنها بدون دسترسی به آب، داروی مسکن و بیهوشی برای سزارین و برق برای انکوباتور نوزادان خود را به دنیا می‌آورند.

در ایران، از همان آغاز روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی، در اولین قدم با تحمیل حجاب اجباری و سپس با تصویب قوانین ضدزن بی‌حقوقی و خشونت علیه زنان جنبه قانونی یافت، قوانینی که حق انتخاب پوشش را از زنان گرفت. در قوانین مربوط به ارث، دیه و شهادت زن به نصف مرد یا نصف بشر تقلیل یافت. حق اشتغال، تحصیل و سفر منوط به اجازه شوهر، و حق انتخاب همسر منوط به اجازه پدر یا جد پدری شد، و هر نوع حمایت قانونی از زنان خشونت‌دیده از آنان سلب یا با دشواری‌ها و موانع بسیار رو به رو شد. نتیجه این قوانین زن‌ستیزانه افزایش آمار خشونت‌های خانگی، قتل‌های ناموسی، کودک همسری، فروش دخترچپه در پوشش ازدواج، افزایش آمار طلاق، فرار زنان و دختران از خانه و افزایش آمار تن‌فروشی زنان و دختران فراری، کودکان کار و فجایع اجتماعی مربوط به آن است. بر اساس آمار منتشرشده توسط مرکز آمار ایران، در سال ۱۳۹۹ مجموعاً ۸۰ هزار و ۱۸۷ مورد معاینه پزشکی درباره ادعای همسرآزاری صورت گرفته که ۹۶ درصد آن‌ها زنان بوده‌اند. بنا بر همین آمار، ادعاهای همسرآزاری جسمانی در بهار ۱۴۰۰، ۷ درصد رشد و ادعاهای همسرآزاری روانی ۸۶ درصد رشد داشته است. اما غیر از آزارهای جسمانی، زنان در ایران در معرض خشونت‌های نگران‌کننده دیگری نیز قرار می‌گیرند. زنان در ایران همیشه در معرض خطر قتل‌های ناموسی هستند که به‌دست مردان خانواده (پدر، برادر، همسر و نزدیکان) صورت می‌گیرد. بر اساس آمارهای رسمی در دو سال گذشته ۱۶۵ مورد زن‌کشی در نقاط مختلف ایران رخ داده است، یعنی به‌طور متوسط هر چهار روز یک زن به دست مردان خانواده خود کشته شده‌اند.

این در حالی است که زنان خشونت‌دیده معمولاً تمایلی به سخن‌گفتن درباره آزارهایی که متحمل شده‌اند و شکایت حقوقی در زمینه خشونت خانگی یا اجتماعی در محل کار یا بیرون از خانه ندارند. ترس از بی‌آبرویی، ترس از محکوم‌شدن به‌جای حمایت‌شدن، ترس از فقر و بی‌خانمانی یا سربرار خانواده‌شدن پس از طلاق، ترس از انتقام همسر و دیگر مردان خانواده و ترس از کشته‌شدن به‌دست مردان خانواده برای پاک‌کردن ننگ و بی‌آبرویی، آنان را وادار به سکوت، تحمل، و ماندن در شرایطی یا رابطه‌هایی می‌کند که اساس آن خشونت جسمی، روانی، جنسی و اقتصادی است. آمار بالای خودکشی، به‌ویژه خودسوزی در میان زنان و دختران جوان نشان می‌دهد که برخی از آنان برای رهایی از رنج و دردی که زندگی‌شان را تباہ کرده به خودکشی متوسل شده‌اند.

با این همه، در تابستان ۱۳۹۹ جامعه با موجی از روایت‌های زنان رو به رو شد که داستان تلخ خشونت جنسی علیه خود را پس از سالها سکوت آشکار کردند و با دیگران در میان گذاردند. آنان گذاشتند تا این زخم‌های ناسور سر باز کند و چرک و خون آن بیرون بریزد تا شاید وجدان جامعه مردسالار را متوجه عمق فجایعی کنند که در طول تاریخ نادیده گرفته شده و بدین ترتیب استمرار یافته است. این روایت‌گری بیش از همه نشان داد که

آبشخور خشونت جنسی رابطه‌ی مبتنی بر قدرت است. قدرت کسانی که از موقعیت برتر مالی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و به این واسطه اعتبار و حمایت مادی و معنوی جامعه برخوردارند. در میان کسانی که متهم به آزار جنسی شدند نام مسئولان حکومتی، مدیران ارشد، کارفرمایان، استادان دانشگاه، و حتی نویسندگان و هنرمندان صاحب‌نام نیز دیده می‌شد. در فروردین ۱۴۰۱ بیانیه‌ای توسط جمع قابل توجهی (۳۰۰ نفر) از زنان سینماگر سرشناس در اعتراض به خشونت علیه زنان در سینما منتشر شد.

خشونت بر ضد زنان مهم‌ترین ابزار حفظ و گسترش و عمیق‌تر شدن فقر، استثمار، تبعیض و نابرابری است. در عین حال، فقر و استثمار جامعه‌ی سرمایه‌داری بزرگ‌ترین مانع برای رفع و حتی کاهش خشونت علیه زنان است. جمهوری اسلامی طی ۴۵ سال گذشته، اشکال مختلف ستم و خشونت گسترده علیه زنان را در قالب انواع برنامه‌های دولتی و آموزشی پیش برده است. در کنار تمام قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان، حجاب اجباری یکی از خشونت‌آمیزترین قوانینی است که زنان در ایران با آن رو به رو هستند. خشونت دستگاه‌های نظامی و امنیتی در تحمیل حجاب اجباری به زنان تا کنون جان‌های عزیزی چون مهسا (ژینا) امینی و ده‌ها دختر نوجوان در جریان «جنبش زن، زندگی، آزادی» را گرفته است و آرمیتا گراوند دانش آموز نوجوان آخرین مورد این قتل‌های حکومتی تا امروز بوده است. حمله‌های شیمیایی سیستماتیک به مدارس دخترانه در سراسر کشور که از کانون‌های اعتراضات در جنبش اعتراضی اخیر بودند نوعی انتقام‌گیری خشونت‌آمیز از نسل معترض دخترانی بود که سیستم آموزش و پرورش دهه‌ها تلاش کرده بود در قالب‌های ایدئولوژیک حاکم از آنان زنانی مطیع و رام بسازد، اما نتوانسته بود. این حکومت با وجود به کار گرفتن تمام قوای مقننه و مجریه و قضائیه و تصویب قوانین و انواع مجازات‌ها برای خاطیان و با لشکری از ماموران نظامی و امنیتی و انتظامی که از جیب مردم حقوق و مزایا دریافت می‌کنند و در خیابان و اتوبوس و مترو با تذکر حجاب و گرفتن عکس و فیلم و درگیری با زنان و دختران و کوبیدن سر بچه‌های بی‌پناه به در و دیوار و جدول خیابان تلاش می‌کند حجاب اجباری را به هر قیمت شده، حتی به قیمت جان بچه‌های مردم به زنان و دختران تحمیل کند، اما با مقاومت روزمره‌ی زنان و دختران رو به روست. علاوه بر اعتراض‌های علنی به حجاب اجباری، زنان با رعایت‌نکردن حجاب در مقابل او مقاومت می‌کنند. در جریان اعتراضات جنبش «زن، زندگی، آزادی»، علاوه بر ده‌ها زن و دختر جوان کشته‌شده در جریان اعتراضات، چند هزار نفر دستگیر شدند که بسیاری از آنان زنان و دختران بودند. گزارش‌های بسیاری از آزارها و تحقیر و شکنجه‌ی جنسی این دستگیرشدگان در بازداشتگاه‌ها یا در جریان دستگیری منتشر شد. تجاوز و آزار جنسی یکی از شیوه‌های رایج سرکوب سیستماتیک زنان معترض و آزادی‌خواه در طول بیش از ۴ دهه‌ی گذشته بوده است. پس از حاکمیت جمهوری اسلامی، تجاوز جنسی به زندانیان سیاسی زن، به‌ویژه در دهه‌ی ۶۰، به حدی بود که حتی حسین علی منتظری را، که قرار بود جانشین روح‌الله خمینی شود، بر آن داشت تا در نامه‌ای

به تاریخ ۷ مهر ۱۳۶۵ خطاب به خمینی بنویسد: «آیا می‌دانستید در برخی از زندان‌های جمهوری اسلامی به زنان جوان تجاوز می‌شود؟». حکومت با تمام قوای خود و با به کار بردن خشن‌ترین شیوه‌های سرکوب طی چهل و پنج سال گذشته تلاش کرده زنان را مطابق ارزش‌ها و معیارها و اصول ایدئولوژیک خود به بند بکشد و از آنان نیروی کار ارزان و بی‌حقوق و تولیدکنندهٔ کودکان کار بسازد، مقاومت آنان را در مقابل این سرنوشت محتوم درهم بشکند و صدای اعتراض زنان خشونت‌دیده را به شیوه‌های آشکار و پنهان سانسور و خفه کند. با این همه، تاریخ صد سال گذشته نشان می‌دهد که زنان همواره تلاش کرده‌اند تا از میان این همه مانع و دشواری راهی به سوی آزادی، رفع خشونت و ستم جنسیتی بجویند. گرچه مبارزات زنان آزادی‌خواه به‌ویژه در چهل و پنج سال گذشته با سرکوب خشونت‌آمیز همراه بوده است و فراز و فرودهایی داشته است، اما هرگز متوقف نشده است. ضرب و شتم و احضار و دستگیری و زندان نتوانسته صدای اعتراض آنان را خفه و خاموش کند، به‌طوری که هم اینک بسیاری از فعالان جنبش زنان دوران حبس‌های طولانی خود را در زندان می‌گذرانند و از پشت دیوارهای بلند زندان رفتارهای خشونت‌آمیز و سرکوبگرانهٔ مسئولان و مأموران نسبت به زنان زندانی را افشا و به آن اعتراض می‌کنند.

زنان در مبارزه برای رهایی از ستم و تبعیض همواره پیشرو بوده و نقش فعال و تعیین‌کننده‌ای در جنبش‌های اعتراضی و آزادی‌خواهانه مردم ایران داشته‌اند. مطالبات زنان بخش مهمی از مطالبات همهٔ این جنبش‌ها بوده است و باید از سوی همهٔ بخش‌های طبقهٔ کارگر مورد حمایت قرار گیرد. به‌مناسبت سالگرد روز جهانی منع خشونت علیه زنان، بند هفتم «منشور آزادی، رفاه، برابری» را، که هدف آن برابری حقوقی زنان و مردان در ایران است، یادآوری می‌کنیم:

«۷- لغای هرگونه تبعیض جنسیتی و برقراری برابری حقوقی زن و مرد. برای تحقق این خواست باید :

- زنان در تمام قوانین از جمله قانون کار، قوانین مربوط به خانواده، و قوانین کیفری با مردان حقوق برابر داشته باشند.

- هرگونه دخالت دولت در تعیین نوع زندگی، پوشش و روابط بین افراد، روابط زن و مرد یا دختر و پسر و پوشاک زنان ممنوع شود.

- ازدواج یا جدایی همسران از یکدیگر با توافق آزادانه، برابری کامل حقوقی میان آنان، و بدون نیاز به اجازهٔ ولی دختر صورت گیرد.

- هرگونه ازدواج پیش از ۱۸ سالگی ممنوع شود.

- حق زن بر بدن خویش شامل حق تصمیم‌گیری در مورد رابطهٔ جنسی، بارداری، سقط جنین یا عقیم‌سازی به‌رسمیت شناخته شود.

- با ایجاد فرصت‌های شغلی برابر برای زنان و امکانات رایگان چون شیرخوارگاه، مهدکودک، سالن غذاخوری و لباس‌شویی‌های عمومی در محل‌های کار و سکونت، زمینه اجتماعی‌شدن کار خانگی و بدین‌سان از میان‌رفتن آن فراهم شود. تا آن زمان به افراد خانه‌دار اعم از زن و مرد دستمزدی معادل دستمزد کارگران شاغل با بیمه و حقوق بازنشستگی پرداخت شود.

- با ایجاد خانه‌های امن دارای امکانات مناسب زندگی همراه با آموزش، مشاوره و درمان تخصصی و پرداخت مستمری کافی تا فراهم‌شدن امکان اشتغال مناسب و زندگی مستقل، زنان خشونت‌دیده یا در معرض خشونت و دختران فراری از خانه مورد حمایت مادی، معنوی، و قانونی قرار گیرند.»

بر اساس «منشور آزادی، رفاه، برابری»، در حکومت شورایی سرمایه‌ستیز، که بر ویرانه‌های استبداد حاکم مستقر خواهد شد، تمام خواست‌های برابری‌طلبانه فوق بی‌درنگ به قانون تبدیل می‌شوند، برای آن که توان مادی، فکری، و فرهنگی زنان کارگر و زحمت‌کش برای مبارزه با نظام سرمایه‌داریِ مردسالار - عامل و مسبب اصلی اعمال ستم و خشونت بر زنان - افزایش یابد، تا ضمن تحقق خواست‌های آزادی‌خواهانه و رفاه‌طلبانه منشور با اتحاد و همبستگی خود با مردان کارگر این نظام ضدانسانی را به گورستان تاریخ بسپارند.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۴ آذر ۱۴۰۲

تداوم برده‌داری در کنار سرمایه‌داری

امروز ۲ دسامبر مصادف با ۱۱ آذر روز جهانی لغو برده‌داری است. سازمان ملل متحد پس از پذیرش «پیمان توقف قاچاق و بهره‌کشی از انسان‌ها» از سوی مجمع عمومی این سازمان در تاریخ ۲ دسامبر ۱۹۴۹ میلادی، روز دوم دسامبر را «روز جهانی لغو برده‌داری» اعلام کرد. روز جهانی لغو برده‌داری در تاریخ ۲ دسامبر سال ۱۹۴۹ با ارائه قطع‌نامه‌ای مشهور به ۳۱۷ به‌امضای مجمع عمومی کنوانسیون سازمان ملل متحد رسید. تمرکز این روز جهانی بر لغو بردگی مدرن، مانند قاچاق انسان، بهره‌کشی جنسی، ازدواج اجباری، کار کودکان و استفاده از کودکان در جنگ‌هاست.

برده‌داری قدمتی تاریخی دارد. از زمان باستان در امپراتوری‌های روم و یونان برده‌داری رواج داشته است. در عصر جدید با کشف سواحل آفریقا و تصرف جنوب و شمال آمریکا توسط اروپایی‌ها در قرن پانزدهم و نیز استعمار آمریکای شمالی در چند قرن پس از آن زمینه‌ای مناسب برای برده‌فروشی فراهم شد. کشور پرتغال که فاقد نیروی کار لازم برای کشاورزی بود، نخستین کشور اروپایی عصر جدید است که نیاز خود را به نیروی کار را از راه وارد کردن برده برطرف کرد. پرتغالی‌ها فعالیت در بازارهای برده‌فروشی سواحل غربی آفریقا را از سال ۱۴۴۴ آغاز کردند و تا بیش از یک قرن به‌طور عملی بر همه بازارهای برده‌فروشی آفریقا حاکمیت می‌کردند. از نیمه دوم قرن هفدهم با ایجاد سیستم کشتزار در مستعمرات جنوبی آمریکای شمالی، تعداد برده‌های آفریقایی که برای کار روی زمین به آمریکا آورده می‌شدند، به‌طور ناگهانی افزایش یافت، چنان‌که برخی از شهرهای ساحلی آمریکا عملاً به مرکز برده‌فروشی تبدیل شد. در قرن‌های هفده و هجده میلادی، قوی‌ترین و سالم‌ترین زنان و مردان آفریقا ربوده می‌شدند و همچون برده در مستعمرات آمریکا به فروش می‌رفتند تا برای تولید محصولات مانند تنباکو و پنبه استثمار شوند. با ورود انگلیس به تجارت برده، این پدیده به اوج رسید. وارد شدن ناوگان عظیم دریایی این کشور به برده‌داری باعث شد تا این تجارت با رشدی بی‌سابقه مواجه شود. در دوران چارلز دوم، پادشاه وقت انگلیس، و در ۱۶۶۳ میلادی کمپانی سلطنتی آفریقایی بریتانیا به‌عنوان نهاد رسمی و سازمان‌یافته تجارت برده در آفریقا تشکیل شد. این کمپانی برده‌های اسیرشده را به مستعمرات انگلیس در قاره آمریکا صادر می‌کرد، به‌طوری که در سال‌های پایانی قرن هجده، ۳۰۰ هزار برده در ویرجینیا زندگی می‌کردند. در اواخر قرن هجده میلادی تجار انگلیسی برده با دراختیار داشتن ناوگانی متشکل از ۲۰۰ کشتی با ظرفیت ۵۰ هزار برده، نیمی از تجارت برده را دراختیار داشتند. با انتقال بردگان آفریقایی به سرزمین‌های جدید، از آنها برای

کار در معادن و مزارع ساخته شده در کشورهای خودشان نیز استفاده می‌شد. نیمه دوم قرن نوزده سال‌های اوج برده‌داری در آفریقا بود.

تاریخ برده‌داری، علاوه بر کار سخت و زندگی پر از درد و رنج و شکنجه بردگان و ثروت و قدرت و کامیابی برده‌داران، تاریخ مبارزات و مقاومت‌های بردگان برای آزادی و لغو این پدیده غیرانسانی نیز هست. به روایت تاریخ، بردگان رم به رهبری اسپارتاکوس نخستین قیام بردگان را پی‌ریختند.

بردگان بومی برزیل برای کسب آزادی و حفاظت از میراث فرهنگی خود علیه مالکان شورش کردند. بردگان آفریقایی تبار در سراسر کارائیب و آمریکای لاتین با ایجاد جوامع منزوی در مناطق محصور که بردگان سابق با نظام حکومتی خود در آنجا زندگی می‌کردند، ناسیونالیسم را در میان خود تقویت کردند. در سال ۱۸۰۴، هائیتی اعلام استقلال کرد و نخستین جمهوری بردگان آزاد شده را در نیمکره غربی و دومین ملت (بردگان) آزاد جهان را تشکیل داد. از نمونه‌های مبارزات بردگان در عصر جدید، شورش‌های بردگان «سن دومینیک» بود که از سال ۱۷۹۱ تا ۱۸۰۳ به درازا کشید. بردگان سن دومینیک به رهبری «توسان لورتور» و با الهام از انقلاب سال ۱۷۸۹ فرانسه برای کسب آزادی خود در برابر برقراری مجدد بردگی به دست ناپولئون بناپارت جنگیدند.

کشور دانمارک در سال ۱۷۹۲ به‌عنوان نخستین کشور اروپایی، برده‌فروشی را به کلی منسوخ اعلام کرد. به‌دنبال آن، در سال ۱۸۰۷ کشورهای انگلیس و سپس آمریکا نیز برده‌داری را لغو کردند. در ۲۲ سپتامبر ۱۸۶۲، رئیس‌جمهوری وقت آمریکا، آبراهام لینکلن، نخستین اعلامیه‌ی رهایی آن‌ها را صادر و، در یکم ژانویه ۱۸۶۳، آزادی آن‌ها را به‌طور رسمی اعلام کرد؛ با وجود این، پس از پایان جنگ داخلی آمریکا در ۱۸۶۵، بیش از ۱۸۶ هزار سرباز سیاه‌پوست به ارتش اتحادیه پیوستند که ۳۸ هزار نفر از آن‌ها کشته شدند. در دنیای سرمایه‌داری مدرن، برده‌داری هرگز منسوخ نشده است. آدولف هیتلر و حکومت او میلیون‌ها یهودی، کولی و زندانیان جنگی را به بردگی گرفت تا جای خالی ۱۳ میلیون کارگر آلمانی را که به ارتش پیوسته بودند، پر کند. در طول جنگ داخلی سودان، طی سال‌های ۱۹۸۳ تا ۲۰۰۵ نیز هزاران انسان به‌عنوان برده خرید و فروش شدند و آمار بالایی از قاچاق کودکان و به بردگی گرفتن آن‌ها در سراسر جهان به ثبت رسید.

در دنیای سرمایه‌داری، برده‌داری و بهره‌کشی از نیروی کار انسان به شیوه‌های جدید و گوناگون مانند قاچاق انسان، خرید و فروش و استثمار و بردگی جنسی زنان و دختران، بهره‌کشی از نیروی کار کودکان، ازدواج اجباری دختران و استفاده از «سرباز-کودکان» در جنگ‌ها همچنان ادامه دارد. بر اساس گزارش سازمان‌های مدافع حقوق کارگران و حقوق کودکان، همچنان میلیون‌ها نفر در جهان قربانی انواع جدید برده‌داری هستند. براساس آخرین گزارش سازمان بین‌المللی کار، امروزه بیش از ۴۰ میلیون نفر در سراسر جهان قربانی «برده‌داری مدرن»

هستند که زنان و دختران بیش از ۷۱ درصد آنان را تشکیل می‌دهند. این آمار شامل ۲۵ میلیون نفر شاغل در کار اجباری و ۱۵ میلیون نفر در ازدواج اجباری است. کار و استثمار کودکان هم یکی از نمادهای برده‌داری مدرن است. به جز این ۴۰ میلیون نفر، در جهان بیش از ۱۵۰ میلیون کودک کار وجود دارد، یعنی از هر ده کودک یکی قربانی استثمار است. در مجموع تمام قربانیان برده‌داری مدرن، کودکان بزرگ‌ترین گروه را تشکیل می‌دهند. از هر ۴ قربانی برده‌داری مدرن، یکی از آن‌ها کودک است.

بی تردید، بزرگ‌ترین قربانیان این نوع از برده‌داری، کودکان و زنان هستند. آمارها نشان می‌دهند بیش از ۴ میلیون زن جوان و نوجوان همه‌ساله قربانی قاچاق انسان و تن‌فروشی اجباری می‌شوند. ۹۹ درصد قربانیان موارد منجر به قاچاق انسان برای اهداف تجاری را زنان تشکیل می‌دهند. طبق آمار اتحادیه اروپا، هم اکنون ۲۰ هزار برده جنسی تنها در آلمان وجود دارد که در صنعت فحشاء مورد سوءاستفاده جنسی قرار می‌گیرند. همچنین، نزدیک به ۱۶ میلیون زن در جهان قربانی «ازدواج‌های اجباری» می‌شوند. به‌گفته سازمان بین‌المللی کار، هم اکنون ۲۱ میلیون قربانیان کار اجباری در جهان وجود دارد. البته این آمار و ارقام چندان دقیق نیست، زیرا در آن بسیاری از جنایات برده‌داری گزارش نمی‌شود.

فقر روزافزون و جنگ از معضلات جامعه سرمایه‌داری است. نتیجه مستقیم جنگ بی‌خانمانی، آوارگی، کودکان بی‌سرپرست، فقر و بیکاری و مهاجرت‌های دسته‌جمعی است. این وضعیت زمینه مناسب و دلخواه برای سرمایه‌داری جهانی فراهم می‌آورد تا انسان‌های بیشتر، زنان و کودکان بیشتری را به بردگی بکشد. در دنیای کنونی، قربانیان کار اجباری بیشتر مهاجرانی هستند که برای زندگی بهتر به کشورهای مدرن و صنعتی مهاجرت می‌کنند یا از جنگ گریخته، آواره شده و غالباً به‌صورت غیرقانونی به کشورهای امن فرار می‌کنند یا قاچاق می‌شوند و اگر به مقصد برسند معمولاً کار سیاه می‌کنند. این مهاجران بهترین طعمه دنیای سرمایه‌داری برای هر نوع کار و بیشترین استثمار ممکن هستند و برای هر نوعی از استثمار اقتصادی مانند کار به عنوان بردگان خانگی، کارگران ساختمانی، کارگران صنایع غذایی و پوشاک و بخش کشاورزی و دیگر کارهای سخت قاچاق می‌شوند. قاچاق زنان بی‌خانمان و آواره از جنگ از طریق باندهای جهانی و تجارت کارگران جنسی یکی از سودآورترین زمینه‌ها برای سرمایه‌داری است. میلیون‌ها زن جنگ‌زده از آسیا، آفریقا، خاورمیانه و بخش‌های درگیر در جنگ در اروپا، در کشورهای اروپایی و آمریکایی به بردگی جنسی کشیده می‌شوند. همچنین کودکان برای کار در مزارع و کارگاه‌ها، خدمت و کارخانگی اجباری، بردگی جنسی، به کار گرفتن در بازار تهیه و خرید و فروش مواد مخدر و فروش اعضای بدن‌شان قاچاق می‌شوند. بر اساس گزارشی که سازمان بین‌المللی کار منتشر کرده است، همه ساله ۱۵۰ میلیارد دلار سود غیرقانونی در اقتصاد سرمایه‌داری در جهان وجود دارد که از استثمار و به بردگی گرفتن انسان‌ها و زنان و کودکان در سراسر جهان عاید سرمایه‌داران می‌شود.

با این حساب، هیچ جای تعجب نیست که در جهان سرمایه‌داری جنگ‌ها ادامه می‌یابند. برای جهان سرمایه‌داری، چه در «دموکراسی»‌ها و چه در کشورهای استبدادی، «جنگ نعمت است». قطع‌نامه‌های سازمان ملل در جهانی که سود تعیین‌کننده همه چیز است کاری از پیش نخواهند برد، جز آن که میلیون‌ها دلار حاصل زحمت کارگران در سراسر جهان صرف هزینه‌های نهادهای سرمایه‌داری همچون سازمان ملل و دستگاه‌های عریض و طویل آن شود. کارگران برای رهایی از بردگی و استثمار و برای رسیدن به آزادی و رهایی از ستم و سرکوب و تبعیض چاره‌ای ندارند جز آن که روی پای خود بایستند و به صورت شورایی و ضدسرمایه‌داری متحد و متشکل شوند. کارگران در ایران درگیر جنگی نابرابرند. سرمایه‌داری استبدادی در ایران با کشاندن ۳۰ میلیون انسان کارگر، بیش از یک سوم از جمعیت کشور، به زیر خط فقر و تحمیل بیشترین بی‌حقوقی، استثمار و سرکوب همه آزادی‌ها و خفه کردن صدای اعتراض آزادی‌خواهان با اعمال خشن‌ترین وحشیانه‌ترین شیوه‌های سرکوب و کشتار پا بر گلوی میلیون‌ها کارگر گذاشته است و با جنگ‌افروزی در منطقه سایه سیاه جنگ را روی سر مردم نگه‌داشته است. هر ساله هزاران جوان و زن و مرد و کودک با به جان خریدن همه تهدیدها و آینده‌ای نامعلوم مهاجرت می‌کنند به امید آن که بتوانند نیروی کار خود را به قیمت بالاتری بفروشند و در وضعیتی بهتر و با آزادی بیشتر زندگی کنند. اما آنان که مانده‌اند راهی جز مبارزه با سرمایه‌داری استبدادی حاکم ندارند. این، راهی سخت و طولانی است، اما بارقه‌های امیدبخش آن را نمی‌توان نادیده گرفت. با وجود سرکوب‌های خونین سال گذشته در جنبش «زن، زندگی، آزادی»، هر روز صدای فریاد اعتراض بخش‌های گوناگون جنبش کارگری از کارگران نفت و فولاد، اعم از شاغل و بازنشسته، از معلمان و پرستاران و دانشجویان در سراسر ایران به گوش می‌رسد. تنها با به هم پیوستن این صداها در شوره‌های سراسری ضدسرمایه‌داری است که قدرت واقعی کارگران به ظهور خواهد رسید و کارگران توان رویارویی با حکومت استبدادی، برقراری دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز، و در نهایت لغو بردگی مزدی را پیدا خواهند کرد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۱ آذر ۱۴۰۲

۱۳ آذر، روز مبارزه با سانسور

آبان‌ماه سال ۱۳۸۷، کانون نویسندگان ایران روز ۱۳ آذر را به‌عنوان یکی از روزهای بین‌قتل محمد مختاری (۱۲ آذر) و قتل جعفر پوینده (۱۸ آذر) «روز مبارزه با سانسور» اعلام کرد. ما، به‌یاد این دو نویسندهٔ سانسورستیز و آزادی‌خواه و نیز به احترام کانون نویسندگان ایران، این روز را گرامی می‌داریم و در اینجا نظر خود را دربارهٔ سانسور در استبداد دینی حاکم و نیز علت اصلی و ریشه‌های سانسور در ایران بیان می‌کنیم.

آنچه سانسور را از نظر رژیم جمهوری اسلامی به امری ضروری و مشروع بدل می‌کند درک این رژیم از رابطهٔ حکومت و مردم است. بر اساس این درک، جداکردن حکومت از مردم معنا ندارد. حکومت و مردم یک کل واحد را تشکیل می‌دهند، و مردم در واقع همان طرفداران حکومت هستند. هر کس که طرفدار حکومت نباشد جزء مردم ایران نیست و جایی در این کشور ندارد. راه دور نمی‌رویم، همین چند وقت پیش بود که یکی از طرفداران جمهوری اسلامی به صراحت اعلام کرد که مملکت مال حزب‌اللهی‌هاست. شکل عریان‌تر این نظر را برخی از نظریه‌پردازان جمهوری اسلامی بیان می‌کنند که در آن ولی‌فقیه چوپان است و مردم گلهٔ گوسفند. در خیزش آبان ۹۸، رهبر جمهوری اسلامی مردمی را که برای اعتراض به خیابان آمده بودند «اشرار» نامید و گفت اینها «مردم» نیستند. ایشان در جنبش «زن، زندگی، آزادی» نیز مردم معترض را «پیاده نظام دشمن» نامید.

واقعیت این است که این نظریه از بس متصلب و متحجر است که بدون اعتقاد راسخ به استبداد عریان سیاسی نمی‌توان از آن دفاع کرد. منظور سران رژیم از بی‌معنایی جدایی مردم و حکومت این است که مردم در حکومت ادغام شده‌اند (یا باید بشوند) و چیزی به عنوان استقلال مردم از حکومت وجود ندارد (یا نباید وجود داشته باشد). آنها می‌گویند خواست و سلیقهٔ مردم باید منطبق بر خواست و سلیقهٔ حکومت باشد. این دیدگاه را برخی از ارگان‌های جمهوری اسلامی همچون روزنامهٔ کیهان این‌گونه بیان می‌کنند: «دولتی و غیردولتی نداریم. انقلاب و ضدانقلاب داریم.» (کیهان، ۱۸ آبان ۱۳۸۹). چنان‌که پیداست، براساس این دیدگاه، هر ایرانی که ادعای استقلال از حکومت جمهوری اسلامی (و نه حتی مخالفت با آن) را داشته باشد ضدانقلاب است، و باید به دلایل امنیتی تحت پیگرد قضایی قرار گیرد یا، در بهترین حالت، ایران را ترک کند. شکل افراطی‌تر این دیدگاه همان است که مردم را «ذوب شده در ولایت فقیه» می‌داند. در هر حال، درونمیلیهٔ مشترک همه این تعابیر ادغام و انحلال مردم در حکومت است. و این چیزی جز استبداد دینی نیست. چرا؟

نفس وجود حکومت (state)، چه همچون تامس هابز آن را موجود مصنوعی ضروری‌یی به نام «لویاتان» بنامیم و چه به‌سان کارل مارکس آن را محصول آشتی‌ناپذیری تضاد طبقات اجتماعی بدانیم، دال بر نابالغی انسان است. دال بر این است که انسان برای رفع نیازهای اجتماعی‌اش هنوز به ولی یا قیم احتیاج دارد. دال بر این است که انسان هنوز به آن درجه از بلوغ تاریخی نرسیده است که خودش بتواند روابطش را با جامعه تنظیم کند و برای این کار به نیروی تنظیم‌کننده و تأدیب‌گری به نام حکومت بر فراز سر خود نیاز دارد. در یک کلام، وجود حکومت نشانگر آن است که انسان هنوز دوران پیش از تاریخ خود را پشت سر گذاشته است. سیر تحول و تطور حکومت از بدو پیدایش آن تا کنون - از قبیله‌ها و اشکال نیمه‌دولت گرفته تا امپراتوری‌های عظیم در آسیا و بین‌النهرین و روم و از دولت‌های مدرن و مشروطه و برخوردار از تفکیک قوا تا برخی دولت‌های اروپایی کنونی که حتی پاره‌ای از کارکردهای اداری خاص دولت به معنای مدرن آن را رها کرده و آنها را به خودگردانی و اداره خودمختارانه جامعه توسط انسان‌ها سپرده‌اند - مؤید این نکته است که به میزانی که انسان‌ها مرفه‌تر و متمدن‌تر و به ویژه مختارتر شده‌اند نیازشان به دولت کمتر شده است، به طوری که به جرئت می‌توان گفت که اکنون بشریت به‌ویژه در مناطق پیشرفته‌تر جهان می‌رود که حکومت به‌طور کلی را به پدیده‌ای که عمر تاریخی‌اش به سر آمده است بدل کند. اینک موجودیت دولت در بسیاری از مناطق جهان نه به علت نابالغی انسان بلکه، درست برعکس، به دلیل مقابله نیروهای اجتماعی واپس‌گرا با اختیار و بلوغ و برومندی روزافزون انسان است. حکومت ترمز و عامل بازدارنده پیشرفت انسان به سوی بازگرداندن نیروهایی است که از انسان گرفته شده‌اند و در هیئت حکومت با او بیگانه شده‌اند. برای از میان برداشتن همین بی‌خویشتنی و یگانه‌شدن انسان با نیروهای خویشتن است که حکومت باید از سر راه بشر برداشته شود. حال تصور کنید که این عامل بازدارنده که باید از سر راه پیشرفت بشر به سوی آزادی و اختیار او برداشته شود نه تنها به این امر تن در ندهد بلکه درست برخلاف این مسیر حرکت کند و بکوشد مردم همه را در خود ادغام و منحل کند یا - وحشتناک‌تر از آن - آنان را در کوره ولایت فقیه ذوب کند! همین پدیده قهقرایی و واپس‌گراست که ما آن را **استبداد دینی** می‌نامیم، که معنای دقیق آن ذوب هشتاد و پنج میلیون نفر در یک نفر است. این استبداد درست نقطه مقابل آزادی سیاسی است، آزادی به معنای رهایی از ذوب‌شدگی در ولایت و برخورداری قانونی از حق جدایی دین از حکومت، حق آزادی‌های بی‌حصر و استثنای سیاسی از قبیل آزادی بیان، عقیده، مطبوعات و رسانه‌ها، تشکل (اعم از انجمن، کانون، اتحادیه، شورا، حزب و...)، اعتصاب، تجمع، تحصن، تظاهرات، و راه‌پیمایی، آزادی بی‌قید و شرط تمام زندانیان سیاسی و عقیدتی و... .

یکی از این آزادی‌ها، چنان‌که آمده است، آزادی بیان است، که موضوع بحث نوشته حاضر است. لازمه آزادی بیان این است که حکومت خود را با خواست و سلیقه مردم منطبق کند و از سر راه بیان آزادانه مردم کنار رود، حال آن‌که استبداد دینی، برعکس، از مردم می‌خواهد که خود را با خواست و سلیقه حکومت منطبق کنند. در سانسور برخاسته از استبداد دینی، انتشار یا عدم انتشار کتاب تابع مصلحت‌های سیاسی حکومت است، تبعیتی که الگوی آن همانا پیروی و تقلید مردم از بالاترین مرجع استبداد دینی یعنی ولی فقیه است. انطباق مردم با حکومت و تبعیت آنان از مصالح سیاسی حکومت کمترین جایی برای آزادی بیان مردم باقی نمی‌گذارد. این بدترین، بیشترین، و شدیدترین نوع سانسور است: آزادی بیان مطلق برای حکومت و سانسور مطلق برای مردم. در این سانسور، مردم مجاز نیستند جز در مقام تأیید هیچ کلامی درباره حکومت به زبان آورند. مردم نه تنها نمی‌توانند با حکومت مخالفت کنند بلکه حتی اعلام استقلال آنها از حکومت به براندازی و ضدیت با دولت تعبیر می‌شود. مردم یا با حکومت‌اند یا بر حکومت. شق ثالثی وجود ندارد. غیرحکومتی همانا ضدحکومتی است. پس باید به سود حکومت سخن بگویی تا انگ ضدیت با حکومت نخوری. در چنین فضایی، طبیعی است که برای مثال ناشر و نویسنده، حتی اگر مجبور نباشند کتاب خود را برای گرفتن مجوز به وزارت سانسور ببرند، برای آن‌که برچسب ضدیت با دولت نخورند خود را پیشاپیش سانسور کنند. با این همه، استبداد دینی حتی اطمینان نمی‌کند که سانسور متن را به خود ناشر یا نویسنده واگذارد و در واقع به آنان می‌گوید اگر نمی‌خواهند کتابشان خمیر شود برایش مجوز پیش از چاپ بگیرند. بدین سان، سانسور برخاسته از استبداد دینی به مرگ می‌گیرد تا ناشر و نویسنده به تب راضی شوند، یعنی به جای الغای هرگونه سانسور به‌طور کلی صرفاً حذف مجوز پیش از چاپ را خواستار شوند و بخواهند با کتاب طبق قانون مطبوعات برخورد شود، تو گویی مطبوعات هم‌اکنون از آزادی بیان برخوردارند. پس، آن «ضابطه قانونی» که سانسور کتاب در وزارت سانسور جمهوری اسلامی بر مبنای آن صورت می‌گیرد و این وزارت آن را ضروری می‌داند چیزی نیست جز یک «قانون» استبدادی.

اما پدیدارشناسی سانسور در ایران را نمی‌توان به نمایش رابطه آن با استبداد دینی یا - پیش از آن - استبداد سلطنتی محدود کرد. باید از توضیح سانسور با استبداد دینی صرف فراتر رفت و آن را با عاملی توضیح داد که این استبداد خود معلول آن است. فلسفه وجودی حکومت، اعم از استبدادی و «دموکراتیک» و مستقل از این‌که نظر ما درباره آن مثبت است یا منفی، عبارت است از اداره جامعه و، به عبارت مشخص‌تر، حفاظت از رابطه اجتماعی انسان با انسان در اعماق جامعه. آنچه در باره رابطه اجتماعی انسان با انسان در اعماق جامعه در کلی‌ترین سطح آن می‌توان گفت این است که در این رابطه اولاً زندگی انسان از کار او (امرار معاش) جداست و، ثانیاً، زندگی انسان (یگانگی با طبیعت از طریق کار داوطلبانه، خلاقانه و توأم با فراغت) در خدمت کار اوست و نه برعکس. کار انسان یک چیز است و زندگی او چیزی دیگر. انسان آنجا که کار می‌کند زندگی

نمی‌کند و آنجا که زندگی می‌کند کار نمی‌کند. افزون بر این، او زندگی می‌کند تا کار کند؛ کار نمی‌کند تا زندگی کند. بیگانگی زندگی انسان با کار او و تبعیت اولی از دومی در طول تاریخ انسان همیشه وجود داشته است. آنچه تغییر کرده فقط شکل کار و شیوه تولید بوده است. تاریخ انسان شاهد شکل‌های متنوعی از کار انسان یعنی تغییر آگاهانه طبیعت برای تولید ملزومات گذران زندگی خود بوده تا به اینجا رسیده است که اکنون در اغلب مناطق جهان شکل خاصی از کار انسان حاکم است که **کارمزدی** نامیده می‌شود، کاری که در ازای مزد به خریداران آن یعنی مالکان وسایل تولید فروخته می‌شود. اکنون فروش نیروی کار در ازای مزد شکل رایج و حاکم امرار معاش انسان در سراسر جهان است. اما حکومتی که خرید و فروش نیروی کار یعنی رابطه اجتماعی سرمایه را مدیریت می‌کند در همه جا شکل یکسانی ندارد. بسته به آن که این رابطه به لحاظ تاریخی چگونه و در چه شرایطی شکل گرفته و این که آیا فروشندگان نیروی کار توانسته‌اند مهر مبارزه سرمایه‌ستیزانه خود را بر آن بکوبند یا رابطه سرمایه از بالا، بر فراز سر آنان، و به گونه‌ای ارتجاعی شکل گرفته و حاکم شده است و بدین‌سان این فروشندگان نیروی کار به ارزانی و بی‌حقوقی نیروی کار خود خو کرده و تن در داده‌اند، حکومت اداره‌کننده این رابطه ممکن است «دموکراتیک» باشد یا استبدادی. تا آنجا که به این موضوع مربوط می‌شود، آنچه در مورد ایران با قطعیت می‌توان گفت این است که حکومتی که رابطه اجتماعی سرمایه را مدیریت کرده همیشه استبدادی بوده است، پیش‌ترسلطنتی و اکنون دینی. نیروی کار در ایران هیچ‌گاه نتوانسته مهر مبارزه خود را بر رابطه سرمایه بکوبد و، از همین رو، همیشه هم ارزان و حتی شبه‌رایگان بوده است و هم یکسره بی‌حقوق. در عین حال، به دلیل تشدید بی‌امان و بی‌وقفه استثمار، که لازمه ذاتی انباشت سرمایه است، مطالبه افزایش بهای نیروی کار و برخورداری از حقوق متعارف در دنیا هیچ‌گاه از سوی فروشندگان نیروی کار منتفی نشده است و، از همین رو، حفظ و نگهداری این نیروی کار در قید و بند استثمار نیروی کار ارزان و بی‌حقوق همیشه مستلزم به کارگیری اشکال عتیق نظام‌های سیاسی استبدادی و ابزارهای قرون وسطایی گوناگون برای سرکوب طغیان‌ها و شورش‌های فروشندگان نیروی کار بوده است، شکل‌ها و ابزارهایی که در کشورهای ایران، که قرن‌ها به شیوه تولید آسیایی اداره شده‌اند، پیشینه تاریخی بس نیرومندی دارد. یکی از این ابزارها، سلب آزادی بیان و اعمال سانسور بوده و همچنان هست. در ایران، آزادی بیان، به ویژه اگر بی‌حصر و استثنا باشد، بنزینی است که آتش اعتراض فروشندگان نیروی کار را شعله‌ورتر می‌سازد و باعث می‌شود بردگان داغ لعنت خورده مزدی صدای خود را به گوش یکدیگر برسانند و کیفرخواست خود را علیه سرمایه آزادانه بیان کنند. افزون بر این، آزادی بیان سبب شکوفایی تخیل و خلاقیت هنری و به‌طور کلی اعتلای فرهنگی می‌شود، که خود به رهایی انسان از زنجیر بردگی مزدی یاری می‌رساند. به این دلایل، نظام سیاسی تا آنجا که توانسته است و می‌تواند آزادی بیان را محدود کرده و می‌کند، خواه به بهانه

جلوگیری از «اخلال در مبانی اسلام» یا تحت عنوان ممانعت از «تعرض به حقوق عمومی» (رک به اصل بیست و چهارم قانون اساسی جمهوری اسلامی). این تازه محدودیتی است که قانون اساسی برای آزادی بیان وضع کرده است. آنچه بعدها از سوی «شورای عالی انقلاب فرهنگی» تصویب شد، محدودیت آزادی بیان در مورد چاپ کتاب را به مراتب تشدید کرد تا آن حد که سانسور را به دوره پیش از چاپ کتاب نیز تسری داد تا، چنان که گفتیم، اهل نشر و قلم از ترس مرگ به تب پناه ببرند و سانسور پس از چاپ کتاب را به عنوان امری مفروض و مقبول بپذیرند. حال آن که هرگونه سانسور، چه پیش از چاپ و چه پس از چاپ، موجب وهن انسان است. فقط یک «سانسور» در شأن انسان است و آن - به قول کارل مارکس - همان نقد است.

بدین سان، اگر بخواهیم سطور بالا را در یک جمله خلاصه کنیم، باید بگوییم سانسور در ایران اگر چه به طور بی واسطه بر استبداد دینی مبتنی است اما در تحلیل نهایی معلول رابطه اجتماعی سرمایه یعنی استثمار کار مزدی در ایران است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۳ آذر ۱۴۰۲

مبارزه اقتصادی کافی نیست؛ مبارزه سیاسی لازم است خیابان کافی نیست؛ سازمان‌یابی شورایی لازم است

سال‌هاست که بخش‌های مختلف طبقه کارگر اعم از بازنشستگان، معلمان، پرستاران، کارگران صنعتی و ... هر هفته در خیابان تجمع می‌کنند و گاه دست به راه‌پیمایی می‌زنند و به این ترتیب به گفته خودشان برای خواست‌های «صنفي» مبارزه می‌کنند. این که می‌گوییم «به گفته خودشان» برای خواست‌های «صنفي» مبارزه می‌کنند به این دلیل است که به نظر ما این خواست‌ها «صنفي» نیست. چرا؟ زیرا تا آن‌جا که به طبقه کارگر مربوط می‌شود صنف عبارت است از مجموعه افرادی که حرفه یا شغل واحدی دارند، حال آن‌که همه افراد تجمع‌کننده، خواه بازنشسته یا شاغل، خواه معلم یا پرستار یا کارگر کارخانه، حرفه و شغل واحد ندارند بلکه آن‌چه واحد و بین آنان مشترک است خواست‌های **اقتصادی** است و نه صنفي. برای مثال، وقتی کارگران ذوب آهن تجمع یا اعتصاب می‌کنند، در میان آنها ممکن است کارگران حرفه‌های مختلف مانند ریخته‌گری، جوشکاری، تراشکاری، آهن‌گری، برقکاری، تعمیرکاری، حمل و نقل، خدمات، و نظایر اینها وجود داشته باشند. اما آنها تجمع نکرده‌اند تا صرفاً خواست‌های حرفه ریخته‌گران یا جوشکاران یا برقکاران یا ... مطالبه کنند، بلکه همگی گرد آمده‌اند تا مثلاً افزایش دستمزد را مطالبه کنند، که خواستی همگانی و **اقتصادی** است و مختص و منحصر به هیچ کدام از این حرفه‌ها نیست. یا در تجمع پرستاران فقط نرس‌ها یا فقط پرستاران اتاق عمل یا فقط خون‌گیران و پرسنل آزمایشگاه حضور ندارند بلکه کارگران بخش‌های مختلف از کادر درمان گرفته تا خدمات حضور دارند و مبنای تجمع همه آنان خواست‌های مشترک **اقتصادی** مانند افزایش دستمزد و کارانه و کاهش ساعات کار و نظایر اینهاست. روشن است که بحث صرفاً بر سر نام‌گذاری و جایگزینی واژه «مبارزه صنفي» با واژه «مبارزه اقتصادی» نیست. مسئله عمیق‌تر و مهم‌تر از این است. مسئله این است که کارگران ایران دهه‌ها است که مبارزه صنفي را پشت سر گذاشته‌اند و در **صنایع** مختلف جای گرفته‌اند، برای خواست‌های اقتصادی مشترک مبارزه کرده‌اند، و در مقاطعی حتی در راه مبارزه برای خواست‌های سیاسی مشترک جان خود را از دست داده‌اند. به عبارت دیگر، سال‌های سال است که اصناف جای خود را به صنایع داده‌اند؛ سال‌های سال است که کارگاه‌ها و مانوفاکتورها جای خود را به صنایع بزرگ داده‌اند، به طوری که خود سرمایه‌داری – البته در جهت منافع خود – زمینه را برای اتحاد حرفه‌های مختلف در قالب صنایع فراهم کرده است و در واقع صنفا در صنعت‌ها ادغام شده‌اند و تقسیم کار بین اصناف جای خود را به تقسیم کار در صنایع داده است. نه این که کارگران ایران اکنون پراکنده نباشند؛ نه! البته که آنان هنوز پراکنده‌اند، و البته که آنان طبقه متحدی را تشکیل نمی‌دهند و تا

رسیدن به این اتحاد راه درازی در پیش دارند. اما مسئله این است که چرا باید با دست خودمان و با صنفی نامیدن مبارزه اقتصادی مشترک خودمان نام پدیده‌ای که از نظر تاریخی عمرش به سر آمده به مرحله پیشرفته‌تری از مبارزه کارگران تحمیل کنیم و بدین‌سان این پراکندگی را بیش از پیش تشدید کنیم؟ این مسئله آن‌گاه اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که پای ضرورت ارتقای مبارزه اقتصادی به مبارزه سیاسی به میان می‌آید. چرا؟ زیرا وقتی کارگران مبارزات صنفی خود را پشت سر گذاشته و در قالب صنایع بزرگ در حال مبارزه اقتصادی با سرمایه‌داری باشند، بدیهی است که به ارتقای مبارزه خود به سطح مبارزه سیاسی یک مرحله نزدیک‌تر شده‌اند. حال آن‌که «صنفی» نامیدن این مبارزه ممکن است این تصور را ایجاد کند که گویا آنها هنوز در دوران پیش از صنعتی‌شدن سرمایه‌داری قرار دارند و راه درازی تا طبقاتی‌شدن و بدین‌سان سیاسی‌شدن مبارزه خود در پیش دارند. در این‌جا می‌رسیم به بحث اصلی این نوشته یعنی ضرورت ارتقای مبارزه اقتصادی کارگران به مبارزه سیاسی و سازمان‌یابی برای این امر مهم.

درست است که اگر مبارزه اقتصادی کارگران به مبارزه کل طبقه کارگر تبدیل شود این مبارزه اقتصادی به مبارزه‌ای سیاسی ارتقاء می‌یابد، اما این سیاسی‌شدن به این معناست که کارگران خواست‌های اقتصادی خود را به جای کارفرما از حکومت مطالبه می‌کنند. به بیان دیگر، در این مبارزه سیاسی، خواسته‌های کارگران هنوز اقتصادی است و نکته همین جاست. تجربه این همه سال نشان داده که مطالبه خواست‌های اقتصادی از حکومت به هیچ جایی نمی‌رسد و کارگران به قول معروف همچنان هشت‌شان در گرو نه است و سفره‌هایشان در این سال‌ها روز به روز خالی‌تر شده است. جمهوری اسلامی حتی به قانون خودش یعنی افزایش دستمزد بر اساس میزان واقعی تورم و هزینه معیشت خانوارهای کارگری عمل نمی‌کند. در این صورت، راهی باقی نمی‌ماند جز این که کارگران افزون بر مخاطب قراردادن حکومت، خواست‌های اقتصادی خود را نیز به خواست‌ها و شعارهای سیاسی ارتقاء دهند. طبقه کارگر باید نه تنها قدرت خود برای افزایش دستمزد و تبدیل آن به قانون و بدین‌سان تقویت توان مادی و فکری و فرهنگی خود را به جمهوری اسلامی تحمیل کند بلکه از حالت پرهیز کنونی‌اش از طرح شعارها و خواست‌های سیاسی بیرون آمده و با دخالت فعال در مسائل سیاسی مهر و نشان سرمایه‌ستیزانه‌ی خود را بر این مسائل بکوبد و نگذارد جناح‌های سیاسی گوناگون سرمایه‌داری کارگران را قربانی و گوشت دم‌توپ سیاست‌های کارگرسستیزانه خود کنند.

آشکار است که مبارزه برای خواست‌های سیاسی فقط بر بستری از آن نوع سازمان‌یابی کارگران امکان پذیر است که بتواند قدرت واقعی طبقه کارگر را در خود متجلی کند و در واقع از قوه به فعل درآورد. قابل درک است که یک علت پرهیز بخش‌های مختلف طبقه کارگر از طرح شعارها و خواست‌های سیاسی پیشگیری از سرکوب تجمعات خود است. از همین روست که آنها حتی اگر خواست‌ها و شعارهای سیاسی را هم مطرح کنند گاه اسم

آن را «صنفی» می‌گذارند تا به این ترتیب برای تجمع‌های خود حاشیۀ امنیتی درست کنند. اما این حاشیۀ امنیتی را با قدرتمند کردن خود نیز می‌توانند ایجاد کنند. و این امر در گرو همان سازمان‌یابی است. این سازمان‌یابی نیز چیزی نمی‌تواند باشد جز **سازمان‌یابی شورایی**، به این دلیل ساده و روشن که دموکراسی مستقیم و دخالت دادن تحتانی‌ترین سطوح طبقه کارگر در تصمیم‌گیری‌ها و در همان حال اعمال اراده توده کارگران برای عزل نمایندگان خود با اتکاء به مجمع عمومی در هر زمان که بخواهند فقط و فقط از **شورا** ساخته است. افزون بر این، برخلاف تشکلهایی که ساختار و مکانیسم‌های تشکیلاتی‌شان بر تحمیل اراده جمع بر فرد استوار است، شورا سازمانی است که می‌تواند اتحاد جمعی کارگران را به عاملی برای رشد و شکوفایی توانمندی‌های فردی آنان تبدیل کند، و این از جمله عوامل مهمی است که به آحاد کارگران امکان می‌دهد روی پای خود بایستند و به نیروها و احزاب تشنه قدرت سیاسی آویزان نشوند. بنابراین، حضور هفتگی بخش‌های مختلف طبقه کارگر در خیابان، با آن که لازم است و باید همچنان ادامه یابد، به تنهایی کافی نیست و باید با تلاش و مبارزه تجمع‌کنندگان برای سازمان‌یابی شورایی توأم شود. تنها با سازمان‌یابی شورایی است که حضور کارگران در خیابان می‌تواند به سنگری برای مبارزه با استبداد حاکم، استقرار دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز، تحقق آزادی، رفاه، برابری، و پیشروی به سوی از میان برداشتن سرمایه‌داری تبدیل شود.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۵ آذر ۱۴۰۲

دی ۵۶ تا دی ۹۶، فراز و فرود یک حکومت دینی

از دی ماه ۱۳۵۶ شروع می‌کنیم. اما برای آن که ببینیم در این تاریخ چه پیش آمد ابتدا لازم است فهرست‌وار به وقایعی که از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آغاز شد و به «انقلاب سفید» شاه در سال ۱۳۴۱ ختم گردید، اشاره کنیم. - کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، همچون کودتای رضاخان در ۳ اسفند ۱۲۹۹، ادامه سیاست استعماری دنیای سرمایه‌داری در ایران بود، سیاستی که در اقتصاد در پی تأمین منافع استعمار و بسط مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره به‌شیوه ارتجاعی - بوروکراتیک بود و در عالم سیاست می‌خواست حکومت‌های استبدادی را در این کشورها در شکل‌های پیشامدرن و شبه‌مدرن حفظ کند و تداوم بخشد. سرنگونی مصدق و ناکامی ناسیونالیسم اصلاح‌طلبانه او، که نفت را ملی کرده و به دنبال اصلاحات سیاسی در چهارچوب استبداد سلطنتی بود، بر بستر این سیاست صورت گرفت.

- پس از کودتا و در سال ۱۳۳۳ قرارداد نفت با کنسرسیوم بر اساس ۵۰-۵۰ بسته شد و از آن پس درآمد حکومت از نفت رو به افزایش گذاشت. با بروز جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۳۵۲ قیمت نفت ۴ برابر شد و بدین‌سان درآمدهای نفتی ایران از ۳۴ میلیون دلار در سال‌های ۳۳-۳۴ به ۵ میلیارد دلار در سال‌های ۵۲-۵۳ و ۲۰ میلیارد دلار در سال‌های ۵۴-۵۵ رسید.^۱

- بخش عمده این درآمد صرف بودجه نظامی و خرید اسلحه از کشورهای کودتاکننده (آمریکا و انگلستان) شد، به طوری که از سال ۳۲ تا سال ۵۶ بودجه نظامی ایران ۱۲ برابر شد و سهم آن در بودجه سالانه از ۲۴ به ۳۵ درصد رسید. جمعیت پرسنل نظامی از ۱۲۷۰۰۰ نفر به ۴۱۰۰۰۰ نفر رسید. در سال ۱۳۵۴، رژیم شاه دارای بزرگ‌ترین نیروی دریایی خلیج فارس، بزرگ‌ترین نیروی هوایی در غرب آسیا و پنجمین ارتش بزرگ جهان بود.

- حکومت شاه در سال ۱۳۳۶ با همکاری اف بی آی (اداره تحقیقات فدرال آمریکا) و موساد (سازمان اطلاعاتی اسرائیل) سازمانی اطلاعاتی - امنیتی به نام «سازمان اطلاعات و امنیت کشور» (ساواک) تشکیل داد. ساواک در اواخر این حکومت ۵۰۰۰ نفر نیروی عملیاتی و شمار زیادی خبرچین در استخدام خود داشت و هدف اصلی آن سرکوب مخالفان با استفاده از زندان، شکنجه، و اعدام بود.

- بخش قابل توجهی از درآمد نفت صرف توسعه بوروکراسی شد. شمار وزارت‌خانه‌ها از ۱۲ به ۲۰ و جمعیت کارمندان وزارت‌خانه‌ها به ۳۰۴ هزار نفر رسید. سازمان‌های تحت نظر دفتر نخست‌وزیری ۲۴۰۰۰ کارمند در استخدام خود داشتند که بخش قابل توجهی از آن را پرسنل بنیادهای مذهبی تشکیل می‌داد.

- در کنار ارتش و بوروکراسی، رکن دیگر حکومت شاه «دربار» بود که همان نقشی را ایفا می‌کرد که اکنون «بیت رهبری» ایفا می‌کند. مهم‌ترین تشکیلات دربار، «بنیاد پهلوی» بود که پس از انقلاب به تصرف جمهوری اسلامی در آمد و «بنیاد مستضعفان» نام گرفت. بنیاد پهلوی در سال ۱۳۳۷ به صورت یک سازمان خیریه معاف از مالیات و با هدف سرپرستی املاک رضاشاه تأسیس شد و پس از آن اداره دارایی‌های ثابت محمدرضاشاه و اعضای خانواده سلطنتی را بر عهده گرفت.

- پس از کودتا، مهم‌ترین رویداد حکومت شاه «انقلاب سفید» در سال ۱۳۴۱ بود. محور اصلی این «انقلاب» اصلاحات ارضی بود که به توصیه حکومت آمریکا و برای حفظ و تداوم منافع او با هدف حاکمیت رابطه اجتماعی سرمایه بر اقتصاد ایران به شیوه ارتجاعی - بوروکراتیک صورت گرفت.

- بر اساس اصلاحات ارضی، زمین‌داران یک ده شش‌دانگ را برای خود نگاه‌داشتند و بقیه املاک خود را به کشاورزان اجاره دادند، البته نه به همه کشاورزان بلکه در درجه اول به وابستگان و اقوام خود. افزون بر این، زمین‌داران می‌توانستند باغ‌ها، کشتزارها و مزارع مکانیزه و کشت و صنعت‌ها را برای خود نگاه‌دارند. به این ترتیب، بسیاری از زمین‌داران بزرگ از جمله اعضای خاندان پهلوی و اعیان و اشراف زمین‌دار قدیمی به سرمایه‌داران بزرگی تبدیل شدند که از یک سو از کشاورزان دارای زمین‌های کمتر از ۱۰ هکتار اجاره می‌گرفتند و، از سوی دیگر، کشاورزان بدون زمین را به صورت کارگر مزدی استثمار می‌کردند. یک پیامد دیگر اصلاحات ارضی، مهاجرت روستاییان بدون زمین به شهرها بود تا بر اساس یک محور دیگر «انقلاب سفید»، یعنی «فروش کارخانه‌های دولتی به بخش خصوصی» (که در واقع همان بخش «خصولتی» بود) و نیز بر زمین گسترش واحدهای صنعتی در شهرها طبق برنامه توسعه ۵ ساله، به استخدام این کارخانه‌ها در آیند و برای صاحبان آنها سود تولید کنند.

- بدین سان «انقلاب سفید» شاه یک سرمایه‌داری استبدادی دولاپهنا با ساختار طبقاتی سخت سلسله‌مراتبی را بر کشور حاکم کرد که در رأس آن خاندان پهلوی و بزرگ‌سرمایه‌داران قبلاً زمین‌دار قرار داشتند که در مجموع حدود ۸۵ درصد شرکت‌های مختلف تولیدی را در اختیار داشتند. افزون بر این اختاپوس، طبقه حاکم اقتصادی دو جزء دیگر را نیز شامل می‌شد، سرمایه‌داران متوسط صنعتی و تجار سنتی بازار، که در عین استثمار کارگران با اختاپوس سلطنتی فوق رقابت داشتند. یک ویژگی مهم دیگر این ساختار اقتصادی، گستردگی عظیم تولید و توزیع خرد بود که زیر فشار تولید و توزیع کلان در معرض نابودی قرار داشت. طبقه تحتانی جامعه نیز شامل طبقه کارگر مزدی در شهر و روستا می‌شد که بیش از ۵۰ درصد نیروی کار جامعه را تشکیل می‌داد.

- این ساختار اقتصادی به طور اجتناب‌ناپذیری شکاف بین دارا و فقیر را تشدید می‌کرد و پیامد بی‌واسطه و ناگزیر آن تشدید تضاد بین دو طبقه اصلی جامعه یعنی طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر بود. تمرکز فعالیت‌های

اقتصادی در شهرهای بزرگ به‌ویژه تهران و پیدایش حلبی‌آبادها در حاشیه این شهرها از جمله تبعات این تشدید تضاد طبقاتی بود. از سوی دیگر، در این ساختار انحصاری و استبدادی قشر متوسط طبقه سرمایه‌دار به لحاظ سهم‌بری از ثروت جامعه خود را نسبت به دربار مغبون می‌دید؛ به‌ویژه تجار بازار، که بخش مهمی از خرده‌بورژوازی سنتی را در تیول خود داشتند، افزون بر مسائل اقتصادی، از نظر اجتماعی و فرهنگی نیز تحت تأثیر روحانیت قرار داشتند و مخالف سیاست‌های شبه‌مدرنیستی شاه بودند.

حال، با توجه به وضعیت حکومت شاه که خطوط کلی آن در بالا به اجمال بیان شد، علی‌القاعده طبقه کارگر یعنی آن نیروی اجتماعی که بیشترین جمعیت را داشت، بیشترین ثروت جامعه را تولید می‌کرد، و در همان حال بیشترین ستم را متحمل می‌شد باید به بدیل و جایگزین حکومت شاه تبدیل می‌شد. اما نه تنها چنین نشد بلکه روحانیت بود که جایگزین رژیم شاه شد، نهادی که جمعیت‌اش به مراتب کمتر از جمعیت طبقه کارگر بود، هیچ ثروتی تولید نمی‌کرد بلکه از ثروت تولیدشده توسط طبقه کارگر ارتزاق می‌کرد، و ستمی را نیز متحمل نمی‌شد. پرسش مهم این است: **چرا چنین شد؟** یک پاسخ احتمالی این است که برخورد سرکوبگرانه رژیم شاه با روحانیان به‌ویژه شخص خمینی در جریان جنبش ۱۵ خرداد ۴۲ بود که روحانیت را به بدیل رژیم تبدیل کرد. در پاسخ باید گفت که اولاً تبعید یک روحانی به خارج کشور یا زندانی کردن چند روحانی دیگر به هیچ وجه با سرکوب و شکنجه و کشتاری که بر جریان‌های سیاسی دیگر روا داشته می‌شد قابل قیاس نبود. اگر صرف سرکوب‌شدن می‌توانست جریان‌های سیاسی را به بدیل بالفعل رژیم تبدیل کند قاعدتاً باید جریان‌هایی چون فدایی و مجاهد به این بدیل تبدیل می‌شدند نه روحانیت. در ثانی، شاه تا پیش از «انقلاب سفید» بی‌دریغ از روحانیت حمایت می‌کرد. او در همان آغاز سلطنت‌اش املاک وقفی را، که پدرش به وزارت معارف واگذار کرده بود، به روحانیت بازگرداند، به زیارت امکان متبرکه در مکه و شهرهای مشهد و قم می‌رفت، و به روحانیت اطمینان کامل داد که کشف حجاب نخواهد کرد. به همین دلیل بود که روحانیان سرشناسی چون بهبهانی و کاشانی نه تنها از کودتای ۲۸ مرداد حمایت کردند بلکه با بسیج ارادل و اوباش طرفدار خود عملاً مجری کودتا شدند. شاه در جریان اصلاحات ارضی نیز به حمایت خود از نهاد روحانیت ادامه داد و املاک وقفی را دست‌نخورده باقی گذاشت و آنها را مشمول این اصلاحات نکرد، اگر چه اراضی شخصی روحانیون زمین‌دار به‌طبع مشمول اصلاحات ارضی شد و یکی از دلایل مخالفت روحانیت با این اصلاحات همین بود. شاه همچنین روحانیون و تجار زندانی را مورد تبعیض مثبت قرار می‌داد. برای مثال، در سال ۵۵ ساواک برخی زندانیان روحانی از جمله انواری و کروی و علی‌خانی و نیز متحدان بازاری روحانیت، که اعضای هیئت‌های مؤتلفه بودند، از جمله عسکراولادی و بادامچیان و لاجوردی و عراقی را، که در جشن «انقلاب سفید» شاه شرکت کردند و «سپاس شاه» گفتند، از زندان آزاد کرد. شاید مورد مهمی که میانه رژیم شاه را با روحانیت به هم زد مخالفت خمینی و

روحانیون طرفدار او با اعطای حق رأی به زنان در جریان «انقلاب سفید» بود. اما این مخالفت نه تنها نمی‌توانست کمترین وجهه سیاسی را برای روحانیت دست و پا کند بلکه از نظر اکثریت مردم نشانگر ارتجاعی بودن روحانیت بود و مطلقاً نمی‌توانست در شکل‌گیری بعدی حکومت دینی به عنوان بدیل بالفعل حکومت شاه نقشی داشته باشد. ثالثاً، اگر عامل تبدیل روحانیان به بدیل رژیم شاه برخورد سرکوبگرانه این رژیم با آنان بوده باشد، برخورد رضاشاه با آنها که به مراتب سرکوبگرانه‌تر بود. پس چرا در زمان رضاشاه روحانیت به بدیل بالفعل سلطنت تبدیل نشد؟

شاید پاسخ پذیرفتنی این باشد که روحانیت تشکیلات حاضر و آماده‌ای چون مساجد و اماکن متبرکه و حوزه‌های علمیه در اختیار داشت، اما طبقه کارگر چنین تشکیلاتی نداشت. درست است؛ اما آیا روحانیت بدون حمایت گسترده کارگران و پیوستن آنها به این تشکیلات می‌توانست به بدیل و جایگزین حکومت شاه تبدیل شود؟ روشن است که اگر نیروی واقعی تشکیلات روحانیت را کارگران تشکیل نمی‌دادند و جمعیت این تشکیلات فقط به عمامه‌به‌سرها منحصر می‌شد روحانیت هرگز نمی‌توانست به قدرت جایگزین رژیم شاه تبدیل شود. پس راز قدرت‌گیری روحانیت را باید در نیروی عظیم انسان‌های کارگر و زحمتکشی جست‌وجو کرد که از دی ماه ۵۶ به بعد به روحانیت پیوستند و در نهایت در ۲۲ بهمن ۵۷ او را به قدرت رساندند. اینجاست که به یک پرسش مهم‌تر می‌رسیم: چرا کارگران در انقلاب ۵۷ به روحانیت پیوستند و در واقع به مجری و عمله‌اکره سیاست‌های آن تبدیل شدند؟ پاسخ روشن است: **برای این که بی‌پشت و پناه و پراکنده بودند و نجات خود از دست فقر و فلاکت و بیکاری و هزاران مصیبت و بدبختی دیگر را در پناه بردن به دین اسلام می‌دیدند، که روحانیت و - در آن مقطع خاص - شخص روح‌الله خمینی آن را نمایندگی می‌کرد.** غافل از این که دین، اعم از اسلامی و غیراسلامی، نجات‌بخش نیست بلکه «صرفاً خورشید وهم‌آلودی است که تا زمانی که انسان به خودش متکی نیست به او گرما و زندگی می‌بخشد».^۲ به عبارت دیگر، دین انسان ستمکش را نجات نمی‌دهد بلکه او را فقط تسکین می‌دهد. «دین، آه انسان ستمدیده است».^۳ به قدرت رسیدن روحانیت در سال ۵۷ از همین جا شروع شد، یعنی از پناه بردن کارگران پراکنده و بی‌پشت و پناه به یک منجی وهم‌آلود و دروغین.

فراز حکومت دینی

انقلاب ۵۷ از اعتراض کارگران حلبی‌آبادها به تخریب آونک‌هایی آغاز شد که در «خارج از محدوده» شهرها ساخته شده بودند. شهرداری تهران روزها این آونک‌ها را خراب می‌کرد، اما کارگران شب‌ها دور از چشم مأموران شهرداری آنچه را که تخریب شده بود، دوباره می‌ساختند. از سوی دیگر، فضای اختناق و سرکوب و کشتار

به‌ویژه در سال ۵۵ زنگ خطر را برای ارباب و متحد اصلی شاه به‌صدا درآورده بود، به‌طوری که جیمی کارتر، رئیس‌جمهوری آمریکا، شاه را از سرکوب بیشتر برحذر داشت و او را به «رعایت حقوق بشر» دعوت کرد. شاه نیز، بی آن که چندان احساس خطر کند، برای تزیین ویتترین «حقوق بشر» خود و در واقع برای رضایت ارباب اجازه داد نمایندگان صلیب سرخ جهانی از زندان‌ها بازدید کنند. اما این «جیمی‌کراسی» در این حد باقی نماند و اعتراض‌های سیاسی رفته‌رفته سر باز کرد. این اعتراض‌ها از شخصیت‌ها و سازمان‌های سکولار همچون جبهه ملی و کانون نویسندگان ایران شروع شد. تا اینجا هنوز هیچ خبری از روحانیت نبود. حضور روحانیت را در عرصه سیاست انتشار مقاله‌ای با نام مستعار در روزنامه اطلاعات در ۱۷ دی ۵۶ رقم زد که مضمون عمده آن حمله به «ارتجاع سیاه» بود، که منظور از او به‌طور مشخص روح‌الله خمینی بود، که آن زمان در تبعید به‌سر می‌برد. این حمله، صرف نظر از این که تصادفی بود یا برنامه‌ریزی شده، نه تنها تظاهرات بزرگ مردم شهر قم را در پی داشت و بدین‌سان روحانیت را به صحنه سیاست آورد، بلکه فرایند تبدیل توده‌های کارگر را به پیاده نظام روحانیت آغاز کرد، توده‌هایی که از ستم سرمایه‌داری استبدادی جان به لب شده بودند و به دنبال منجی‌بی می‌گشتند که آنها را از دست این ستم نجات دهد. از این زمان به بعد، تمام جریان‌های سیاسی دیگر اپوزیسیون به حاشیه رانده شدند و ریل مبارزه با رژیم شاه منحصرأ در اختیار روحانیت قرار گرفت. روحانیت با تکیه بر حمایت گسترده و روزافزون مردم، که از برگزاری مراسم چهلم کشته‌شدگان قم در تبریز شروع شد و با تداوم این مراسم در شهرهای دیگر ادامه یافت، و به‌ویژه با نمایش قدرت خود در راه پیمایی‌های میلیونی تهران در روزهای عید فطر و تاسوعا و عاشورا جنبش آزادی‌خواهانه مردم را به سوی هدف خود، یعنی تعویض استبداد سلطنتی با استبداد دینی، سوق داد. در پاییز ۵۷ کارگران نفت با بستن شیرهای نفت کمر رژیم شاه را شکستند تا روحانیت را به قدرت برسانند که آنها را از فقر و فلاکت نجات دهد! در همان زمان، دانشجویان در تهران شعار می‌دادند «کارگر نفت ما، رهبر سرسخت ما»، بی آن که بدانند کارگران نفت مبارزه خود را با سرمایه‌داری استبدادی شاه با اتکاء به صندوق اعتصابی پیش برده‌اند که پول آن را بازاریان تأمین کرده‌اند؛ بی آن که بدانند کارگران نفت یک تاجر مرتجع بازاری به نام حاج مهدی عراقی را به عضویت شورای کارگری خود پذیرفته‌اند؛ بی آن که بدانند این «رهبر سرسخت» با پناه بردن و در واقع با آویزان شدن به روحانیت و مبارزه در زمین سرمایه‌داران پیشاپیش در مقابل دشمنان طبقاتی خود سپر انداخته است. سرانجام در روزهای ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ بهمن ۵۷ کارگران پادگان‌ها و زندان‌ها و ساواک و تمام دم و دستگاه حکومت شاه را فتح کردند، بی آن که توجه کنند که سرمایه‌داری همچنان سر جایش هست و آنها فقط استبداد سلطنتی را به زیر کشیده‌اند تا استبداد دینی را جایگزین آن کنند.

فرود حکومت دینی

۴۰ سال پس از دی ۵۶، در دی ۹۶ توده‌های کارگر در ۱۶۰ شهر ایران به خیابان‌ها آمدند و شعار سرنگونی جمهوری اسلامی سر دادند. این جنبش گسترده نخست از ۷ دی در مشهد و در پی سخنان برخی از مقام‌های حکومتی مخالف دولت روحانی دربارهٔ گرانی، فساد، و بیکاری آغاز شد، اما به‌علت آمادگی توده‌های کارگر و زحمتکش به‌ویژه برای اعتراض به گرانی به‌سرعت به فضای مجازی کشیده شد و شهرها یکی پس از دیگری به این اعتراض پیوستند. این اعتراض اقتصادی به‌سرعت به یک جنبش سیاسی بر ضد استبداد دینی حاکم تبدیل شد و بیش از ۱۰ روز ادامه یافت. افزون بر خصلت کاملاً ضدحکومتی این جنبش، ویژگی‌های دیگر آن گستردگی‌اش در شهرهای محروم و حاشیه‌ای و از همه مهم‌تر غیرمذهبی بودن آن بود. به‌گفتهٔ خودِ مقام‌های حکومت ۶۰ دفتر امام جمعه در سراسر کشور به آتش کشیده شد. دادستان تهران حتی از آتش‌زدن مساجد و حسینیه‌ها سخن گفت. بر اساس بسیاری از گزارش‌ها، بانک‌ها، شهرداری‌ها، پایگاه‌های بسیج، حوزه‌های علمیه، و خودروهای نیروی انتظامی از جملهٔ اماکن و وسایلی بودند که به آتش کشیده شدند. به‌گفتهٔ صدا و سیما جمهوری اسلامی، شماری از معترضان قصد تصرف مسلحانهٔ پاسگاه‌های پلیس و پایگاه‌های نظامی را داشتند که با مقاومت مأموران رو به رو شدند. فرماندار فلاورجان در استان اصفهان کشته شدن ۶ نفر از معترضان را، که به کلانتری قهدریجان حمله کرده بودند، تأیید کرد. برخی از شعارهایی که معترضان سر دادند اینها بودند: اسلامو پله کردین مردمو ذله کردین، چه اشتباهی کردیم که انقلاب کردیم، جوون بیکار نشسته آخوند تو کاخ نشسته، حکومت آخوندی نمی‌خوایم نمی‌خوایم، توپ تانک فشفشه آخوند باید گم بشه، زندانی سیاسی آزاد باید گردد، یا مرگ یا آزادی، شعار هر ایرانی مرگ بر گرانی، مرگ بر روحانی، مرگ بر خامنه‌ای، مرگ بر دیکتاتور، اصلاح‌طلب اصول‌گرا دیگه تمومه ماجرا. این شعارها را مقایسه کنید با شعارهای ۴۰ سال پیش از آن: ما کارگران حکومت اسلامی به رهبری امام خمینی می‌خواهیم، الله اکبر خمینی رهبر، این است شعار ملی خدا قرآن خمینی، مرگ بر شاه مرگ بر شاه مرگ بر شاه، توپ تانک فشفشه شاه باید کشته شه، خمینی عزیزم بگو تا خون بریزم، ما پیرو قرآنیم بی‌حجاب نمی‌خواهیم، زن‌ها به ما پیوستند بی‌غیرت‌ها نشستند، ما دین علی خواهیم پهلوی نمی‌خواهیم، حزب فقط حزب‌الله رهبر فقط روح‌الله، و... .

سرکوب جنبش دی ۹۶ با همهٔ گستردگی و رادیکالیسم‌اش برای جمهوری اسلامی راحت بود، زیرا معترضان نه تشکیلات داشتند و نه مسلح بودند. در عوض، نیروهای جمهوری اسلامی هم تا بن دندان مسلح بودند و هم از انواع تشکل‌های انتظامی، امنیتی، نظامی، و شبه‌نظامی برخوردار بودند. بر اساس آمار خودِ حکومت، حدود ۶۰ نفر کشته و بیش از ۸۰۰۰ نفر دستگیر شدند که چند نفر از آنان سپس اعدام شدند. بسیاری از کشته‌شدگان از ناحیهٔ سر مورد اصابت گلولهٔ جنگی قرار گرفتند، به‌طوری که این کشتار مورد اعتراض گسترده در داخل و خارج

کشور قرار گرفت. در پی فشار همین اعتراض بود که رحمانی فضلای، وزیر کشور دولت روحانی و رئیس وقت شورای امنیت کشور، مجبور به تأیید اصابت گلوله جنگی به سر معترضان شد و گفت: فقط به سر نزدیکیم، به پا هم شلیک کردیم! همچنین، شورای عالی امنیت ملی علت اعتراض‌ها را نارضایتی‌های داخلی اعلام کرد و منکر هرگونه دخالت خارجی شد، و این اعتراف برخلاف گفته بعدی رهبر جمهوری اسلامی بود که طبق معمول اعتراض‌ها را به آمریکا، اسرائیل، عربستان، و منافقین نسبت داد.

جنبش دی ۹۶ را می‌توان آغازی بر پایان جمهوری اسلامی قلمداد کرد، آغازی که جنبش‌های آبان ۹۸ و «زن، زندگی، آزادی» را در پی داشت. بی‌تردید، این سلسله جنبش‌ها ادامه خواهد یافت، زیرا جمهوری اسلامی هیچ پاسخی برای خواست‌های مردم یعنی آزادی، رفاه، و برابری ندارد جز سرکوب، که آن هم بر اساس تجربه‌های مکرر خاصیت خود را از دست داده است. بنابراین، استبداد دینی نیز همچون استبداد سلطنتی رفتنی است. این واقعیتی است که به قول معروف دیر و زود دارد، اما سوخت و سوز ندارد. با این همه، همان‌گونه که سلطنت شاه رفت بی آن که قدرت به دست شوراهاى کارگری بیفتد، جمهوری اسلامی نیز ممکن است جای خود را دوباره به سلطنت یا به نوع دیگری از استبداد بدهد و باز هم سر کارگران بی‌کلاه بماند. برای آن که این تجربه تلخ تکرار نشود، طبقه کارگر هیچ راهی ندارد جز آن که در مبارزه با سرمایه‌داری استبدادی حاکم روی پای خود بایستد و در انتظار هیچ نجات‌بخشی نباشد. کارگران باید این حقیقت را آویزه گوش خود کنند که «کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من». اما ایستادن روی پای خود در مبارزه جرئت می‌خواهد و در درجه اول جرئت اندیشیدن. این سخن را که «جرئت اندیشیدن به خود بده!»، که اصل آن به زبان لاتین است (*Sapere aude!*)، هوراس شاعر بزرگ رومی پیش از میلاد به زبان آورده است. اما آن که این سخن را پرآوازه و در واقع به شعار جنبش روشن‌نگری (Enlightenment) تبدیل کرد، کانت فیلسوف نامدار آلمانی بود. در سال ۱۷۸۳، کشیشی آلمانی مقاله‌ای در مخالفت با «ازدواج عرفی» و دفاع از «ازدواج شرعی» منتشر کرد و در آن، ضمن حمله به جنبش روشن‌نگری – که از جمله در مخالفت با خرافات کلیسایی پا گرفته بود – این پرسش را مطرح کرد که «به‌راستی روشن‌نگری چیست؟». در پاسخ به این پرسش، تنی چند از متفکران آن زمان آلمان مقالاتی نوشتند و نظر خود را درباره روشن‌نگری بیان کردند. اما پاسخ کانت به این پرسش در سال ۱۷۸۴ – که چند سالی بیش به انقلاب کبیر فرانسه نمانده بود – از همه معروف‌تر شد، آن هم به این دلیل مهم که ویژگی جنبش روشن‌نگری را خروج انسان از نابالغی فکری و بی‌نیازی‌اش از قیم برای اندیشیدن و، به گفته خود او، «جرئت اندیشیدن بدون هدایت دیگری» اعلام کرد. و این دقیقاً همان چیزی است که طبقه کارگر ایران اکنون بیش از هر زمان دیگر به آن نیاز دارد: **جرئت اندیشیدن بدون هدایت دیگری.**

کارگران ایران برای آن که بدانند در سال ۱۳۵۷ چه اتفاقی افتاد باید جرئت دانستن به خود دهند بی آن که برای این دانستن از دیگری خط بگیرند. اگر کارگران ایران بتوانند بدون هدایت دیگری بیندیشند و بدون هیچ‌گونه چوب زیر بغل، اعم از دینی و غیردینی، روی پای خود بایستند، بی‌تردید در مبارزه با سرمایه‌داری استبدادی حاکم پیروز خواهند شد. در غیر این صورت، چرخه شوم آویزان شدن آنان به این یا آن منجی وهم‌آلود و دروغین همچنان ادامه خواهد یافت.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۴۰۲ دی ۶

پی‌نوشت‌ها

۱- آمار و ارقام این بخش از مقاله از منبع زیر گرفته شده است:

آبراهامیان، یرواند، *تاریخ مدرن ایران*، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، نشر نی، چاپ سوم، ۱۳۸۹.

۲- Marx, Karl, *Toward a Critique of Hegel's Philosophy of Right: Introduction*, in *Selected Writings of Karl Marx*, edited by David McLellan, Oxford University Press, ۱۹۹۰, p.۶۴.

۳- همان.

تحلیل فقر و فلاکت بیشتر به جای افزایش دستمزد

حاکمیت جمهوری اسلامی همچون هر حکومت سرمایه‌داری بیشترین حجم ثروت تولیدشده در جامعه را صرف بازتولید چرخه سرمایه و رفع نیازهای سرمایه‌داران و همچنین هزینه‌های عظیم بوروکراسی عریض و طویل دولتی اعم از وزارت خانه‌ها، دستگاه قضایی، زندان‌ها، نیروهای نظامی، انتظامی، امنیتی، نهادهای مذهبی و سیاست‌های جنگ‌طلبانه نظام در منطقه می‌کند. مقدار بسیار اندکی از این ثروت تولید شده هم صرف هزینه‌های جاری از جمله آموزش، درمان، خدمات اجتماعی و عمرانی و دستمزد و حقوق پرسنل تولیدکننده ثروت اعم از شاغل و بازنشسته می‌شود. در شرایط کنونی که سرمایه‌داری استبدادی ایران دچار بحرانی عمیق است، حاکمیت ناچار است از همان مقدار اندک هزینه‌های جاری هر چه بیشتر بردارد و صرف هزینه‌های بازتولید سرمایه و بوروکراسی دولتی آن بکند. تصمیم‌های اخیر دولت در مورد افزایش مالیات و گران کردن خدمات اجتماعی از جمله اینترنت در این رابطه قابل توضیح است.

به گزارش خبرگزاری مهر، دولت در لایحه بودجه ۱۴۰۳ مجموع درآمد مالیاتی را ۱۱۲۲ میلیارد تومان پیش‌بینی کرده است که بر این اساس دو برابر درآمد نفت است و ۵۰ درصد نسبت به سال ۱۴۰۲ افزایش دارد. خبرگزاری فارس گزارش داده است که در قانون بودجه ۱۴۰۲ میزان درآمدهای مالیاتی نسبت به سال ۱۴۰۱ رشد ۶۵ درصدی داشته است. همچنین در ۵ ماهه نخست سال ۱۴۰۲ وصول درآمدهای مالیاتی نسبت به دوره مشابه سال قبل رشد ۵۲ درصدی داشته است. بنابراین، با توجه به آمارهای رسمی در سال آینده با افزایش ۱۱۰ درصدی مالیات‌ها نسبت به سال ۱۴۰۱ مواجه خواهیم بود. این در حالی است که فقر، گرانی، بی‌مسکنی، ترک تحصیل دانش‌آموزان، خودکشی جوانان، مهاجرت، تن‌فروشی، گدایی، زباله‌گردی، اعتیاد، بزهکاری، دزدی، بیکاری، نابرابری، فاصله عمیق طبقاتی، مشکل بهداشت و سلامت و ... در جامعه موج می‌زند. بیش از ۳۰ میلیون نفر یعنی یک سوم جمعیت زیر خط فقر به سر می‌برند و از حداقل‌های زندگی محروم‌اند. هادی موسوی، مدیر کل رفاه اجتماعی وزارت تعاون، تیر ماه سال جاری رسماً اعلام کرد که ۵۷ درصد از مردم ایران از سوء‌تغذیه رنج می‌برند و غذای کافی برای خوردن ندارند.

در چنین وضعیتی و در حالی که تورم در آمارهای رسمی بیش از ۴۰ درصد اعلام شده است، دولت میزان افزایش دستمزد کارگران را ۱۸ تا ۲۰ درصد اعلام کرده است. جمعیت عظیم کارگران و خانواده‌هایشان در بدترین شرایط کار و زندگی با حداقل حقوق باید کمترین افزایش حقوق و دستمزد و بیشترین فشارها را تحمل کنند. کارگران ایرانی پایین‌ترین دستمزدها در جهان و حتی خاورمیانه را دریافت می‌کنند. دستمزد کارگر ایرانی حتی از کارگران در بوركینافاسو، لیبی، سودان، عراق و سوریه هم پایین‌تر است. برای نمونه، دولت ترکیه حداقل دستمزد کارگران در سال آینده را ۴۹ درصد افزایش می‌دهد و با این حساب حداقل حقوق یک کارگر در ایران در سال آینده ۱۶۰ دلار و در ترکیه ۵۸۰ دلار خواهد بود. این که کارگران و بازنشستگان فریاد می‌زنند "حقوق ما ریالی، هزینه‌ها دلاریه" صرفاً شعار نیست؛ واقعیت وضعیت ستم‌بار و اسفناک معیشت طبقه کارگر ایران در شرایط کنونی است.

در مقابل این افزایش ناچیز دستمزد کارگران در سال جدید، دولت بی‌تردید برنامه‌هایی برای افزایش قیمت حامل‌های انرژی، خدمات حمل و نقل، آموزشی، درمانی، اجتماعی و ... خواهد داشت. به همین دلیل است که دولت با افزایش ۳۴ درصدی تعرفه اینترنت موافقت می‌کند، اینترنتی که تا آخرین حد کُند شده، فیلتر شده، قفل شده و کلید قطع و وصل آن در دست حکومت است. از طرف دیگر، وزارت بهداشت برای افزایش ۴۵ درصدی تعرفه‌های پزشکی درخواست داده است که به احتمال زیاد آن نیز مورد موافقت قرار می‌گیرد.

بخش‌های مختلف طبقه کارگر ایران اعم از کارگران صنعتی و خدمات، معلمان، بازنشستگان، بیکاران، ... دیرزمانی است که به دلیل هزینه‌های بالای درمان و دارو ترجیح می‌دهند با بیماری‌های خود کنار بیایند و دردهای خود را فراموش کنند، یا به‌جای استفاده از بیمارستان‌ها و مراکز تخصصی درمانی با هزینه‌های بالا به داروهای گیاهی و عطاری‌ها روی بیاورند و خلاصه کلام خود را قانع کنند که بیماری‌شان مشکل جدی و مهمی نیست و به‌مرور زمان درمان خواهد شد! زیرا پول پزشک و هزینه‌هایی را که پزشکان برای آنها می‌تراشند ندارند. هزینه‌های بیمارستان خصوصی را حتی برای دو شب خوابیدن در بخش عادی بیمارستان‌ها ندارند. هزینه تهیه دارو را ندارند. کارگران با ورود به بیمارستان‌های دولتی که خود منشاء انواع ویروس‌ها و بیماری‌های مختلف هستند با تعداد زیادی از بیماران هم‌طبقه‌ای خود مواجه می‌شوند که برای زنده ماندن و تسکین درد خود دست به دامن پرسنل بیمارستان می‌شوند، پرسنلی که با حداقل حقوق و امنیت شغلی و فشار کار فراوان و کمترین بازدهی

مجبور به پاسخگویی به انسان‌هایی هستند که آنجا را آخرین خانه نجات خود می‌دانند. اکثر بیمارستان‌های دولتی به‌ویژه در شهرستان‌ها فاقد تخت‌های لازم برای بخش‌های تخصصی و فوق‌تخصصی هستند و پزشکان مجرب بیشتر برای کسب درآمد به بیمارستان‌های خصوصی می‌روند. ساختمان‌های این بیمارستان‌ها فرسوده است و رسیدگی به بیماران بسیار ضعیف. و در یک کلام جهنمی است که کارگران در آن محکوم به مرگ و نیستی شده‌اند.

اگر به این زنجیره و سلسله مسائل و مشکلات نگاه کنیم در می‌یابیم که شیوه تولید سرمایه‌داری به‌گونه‌ای طراحی شده است که در آن ثروتمندان روز به روز ثروتمندتر و فقیران روز به روز فقیرتر می‌شوند. این زنجیره از همان ابتدا و از بدو تولد شروع می‌شود، با کمبود شیر خشک و واکسن تا اجبار به ترک تحصیل، تا کودک کار شدن و نرفتن به مدرسه و دانشگاه و کارگری کردن یا کارکردن در شرایطی که بیشتر به بیگاری شبیه است، با حداقل دستمزد و همراه با آسیب‌های روحی و جسمی از خردسالی تا میان‌سالی، تا زمانی که سر از یکی از همین ایستگاه‌های اجباری مرگ در می‌آوریم که نظام سرمایه‌داری ما را محکوم به درمان در آنجا کرده است. همین و تمام. و این داستان در نسل‌های بعد هم ادامه خواهد داشت. عده اندکی در رفاه و آسایش و امنیت، و اکثریت عظیمی در سختی و رنج و محنت.

تنها با همبستگی، اتحاد و یکپارچگی، سازمان‌یابی، و تداوم مبارزه ما کارگران با نظام سرمایه‌داری در هر شکل و نوع آن، این داستان پایان خواهد یافت. آن هم تنها با اراده و اتکاء به فکر و قدرت خویش نه با اتکاء به هیچ نیروی بیرونی که ممکن است قصد تبدیل ما کارگران را به سیاهی لشکر خود برای رسیدن به قدرت داشته باشد. به امید گسترش هر چه بیشتر مبارزه بخش‌های مختلف طبقه کارگر در خیابان، به امید ارتقای مبارزه کارگران به سطح مبارزه سیاسی، به امید برپایی شوراهای ضدسرمایه داری طبقه کارگر.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

اعدام و جنگ دو روی یک سکه برای سرکوب و خفقان بیشتر

اتفاقاتی که در روزهای اخیر و هفته‌های پایانی سال ۱۴۰۲ در کشور رخ داده بیش از پیش به فضای ناامنی و سرکوب دامن زده است. بدیهی است که فضای جنگی در خاورمیانه، جنگی که جمهوری اسلامی بر آتش آن می‌دمد، مناسب‌ترین فضا برای سرکوب هر چه بیشتر معترضان و آزادی‌خواهان است. فضایی که از یک سو با دخالت جمهوری اسلامی به‌ویژه نیروهای نیابتی او در جنگ بین حماس و اسرائیل و موشک‌پرانی‌های اخیر به سه کشور سوریه، عراق و پاکستان سایه سیاه جنگی ناخواسته و شوم را بر سر مردم ایران می‌گستراند و، از سوی دیگر، با افزایش هزینه‌های نظامی از ثروتی که کارگران تولید کرده‌اند فقر و فلاکتی بیش از پیش را به کارگران و مردم محروم و فرو دست تحمیل می‌کند. فضای جنگی که حاصل آن تا کنون قربانی شدن کودکان فقیر و محروم بلوچ در هر دو سوی مرز و صدور و اجرای بیش از پیش احکام اعدام در روزها و هفته‌های اخیر بوده است و آینده‌ای بیش از پیش تاریک را به تصویر می‌کشد.

سحرگاه سه‌شنبه سوم بهمن ۱۴۰۲ دستگاه قضایی جمهوری اسلامی با اجرای احکام ظالمانه اعدام جان ۲ زندانی دیگر محمد قبادلو و فرهاد سلیمی را گرفت. حکم اعدام محمد قبادلو از دستگیرشدگان جنبش «زن، زندگی، آزادی» در حالی اجرا شد که پیشتر توسط شعبه اول دیوان عالی نقض شده بود و پرونده به شعبه هم‌عرض (شعبه ۵ کیفری یک تهران) ارجاع شده بود تا با معاینات پزشکی مجدد حکم مناسب صادر شود. بر اساس گفته وکیل قبادلو، در دادنامه جدید اولاً برای قبادلو پرونده‌سازی شده ثانیاً حکم قصاص هرگز نه به او و نه به خانواده موکلش ابلاغ نشده است. اجرای ناگهانی حکم قصاص به وقت اذان صبح روز سوم بهمن بدون ابلاغ قبلی به خانواده و وکیل قبادلو گواه آشکاری است بر آن که این حکم قصاص فقط و فقط به جهت ایجاد رعب و وحشت و سرکوب امواج اعتراض‌ها و مخالفت‌های مردم به جان آمده صادر و اجرا شده است. محمد قبادلو نهمین جوانی است که در جریان اعتراضات جنبش «زن، زندگی، آزادی» دستگیر و اعدام شده است. همچنین فرهاد سلیمی زندانی کُرد اهل سقز که از بهمن ماه ۱۳۸۸ در زندان بود به اتهام عضویت در یکی از گروه‌های سلفی و قتل یک روحانی به اعدام محکوم شده بود. او بارها اتهامات وارده را رد کرده بود. در حال حاضر دست کم ۱۱ زندانی سیاسی به نام‌های محسن مظلوم، پژمان فاتحی، وفا آذربار، محمد(هژیر) فرامرزی، انور خضری، کامران شیخه، خسرو بشارت، رضا رسایی، فرشید حسن‌زهی، منصور دهمرده، عباس(مجاهد) کورکور در ایران زیر حکم اعدام هستند. همه این زندانیان از حق داشتن وکیل انتخابی و دادرسی عادلانه محروم بوده‌اند. در آخرین خبرها، درخواست اعاده دادرسی حکم اعدام رضا رسایی رد شد. همچنین مهدی

حسینی، حسین نعمتی، میلاد آرمون، امیرمحمد خوش اقبال، مهدی ایمانی، علیرضا برمز پورناک، نوید نجاران، علیرضا کفایی از دستگیرشدگان جنبش «زن، زندگی، آزادی» در شهرک اکباتان موسوم به «بچه‌های اکباتان» که از سال گذشته ۱۴ ماه در زندان به سر می‌برند، منتظر صدور حکم و در خطر اعدام هستند. در سال جاری، دست‌کم ۳۰۵ تن تنها با اتهامات مربوط به مواد مخدر در ایران اعدام شده‌اند که افزایش ۲۰ برابری شمار اعدام‌ها در ایران را نشان می‌دهد. تنها در دی ماه امسال با اجرای احکام اعدام در زندان‌های ایران حق حیات ۹۰ انسان از آنها گرفته شده است. تنها طی ۲ روز یعنی ۳۰ دی و اول بهمن سال جاری ۳ نفر در اصفهان، ۲ نفر در رشت، یک نفر در زاهدان و یک نفر در مشهد اعدام شدند. آخرین گزارش‌ها نشان می‌دهد در سال گذشته میلادی در ایران در هر ۱۴ ساعت یک نفر اعدام شده است.

شمار اعدام‌ها در حالی در ایران شدت گرفته که اعتراضات سال گذشته جنبش «زن، زندگی، آزادی» به شدت و با خشن‌ترین شیوه‌های ممکن سرکوب شده و خانواده‌های بسیاری را داغدار و دادخواه عزیزان به ویژه کودکان و جوانان خود کرده است. شماری از خانواده‌های دادخواه با احکام سنگین در زندان هستند و شماری دیگر با صدور احکام قضایی رو به رو بوده‌اند. ماشاالله کرمی، پدر معترض اعدام‌شده محمد مهدی کرمی، ناهید شیرپیشه و منوچهر بختیاری، پدر و مادر معترض کشته‌شده پویا بختیاری، با احکام سنگین و ناعادلانه در زندان به سر می‌برند. منوچهر بختیاری در حکم جدیدی به ۱۸ سال زندان و ۷۴ ضربه شلاق محکوم شده است. مهسا یزدانی مادر دادخواه محمد جواد زاهدی به ۱۳ سال زندان محکوم شده است. فرزانه برزه‌کار، مادر عرفان نوایی، یکی از جانب‌اختگان اعتراضات ۱۴۰۱، به جزای نقدی و محرومیت اجتماعی محکوم شده است. و در تازه‌ترین مورد، بهاره شیری، مادر دادخواه علی عباسی، به ۶ سال حبس محکوم شد که نیمی از این حکم به مدت ۵ سال به حالت تعلیق درآمده است. علی عباسی، فرزند این مادر، در جریان اعتراضات جنبش «زن، زندگی، آزادی» با شلیک گلوله جنگی به گردنش در سمیرم کشته شد. پیشتر، حسن امینی، برادر محمد امینی، معترض کشته‌شده به دست نیروهای امنیتی، به شش ماه حبس و ۴۰ ضربه شلاق، هاشم سعدی، پدر دادخواه سارینا سعدی، به شش ماه و نیم حبس و ۴۰ ضربه شلاق محکوم شده‌اند، و کمال لطفی، پدر دادخواه رضا لطفی، معترض کشته‌شده در اعتراضات شهریور ۱۴۰۱ بازداشت و زندانی شده است. همچنین، زهرا سعیدیان‌جو، خواهر میلاد سعیدیان‌جو، معترض کشته‌شده در جنبش «زن، زندگی، آزادی»، فرامرز آبیل (براهویی)، نوجوان ۱۵ ساله و برادر اسماعیل آبیل (براهویی)، از کشته‌شدگان جمعه خونین زاهدان، کوروش وزیری و نسرين علیزاده همسر و خواهر شیرین علیزاده، حسن درافتاده، پدر دادخواه کومار درافتاده، لیلا مهدوی، مادر دادخواه سیاوش محمودی، مهسا بصیرتوانا خواهر دادخواه مه‌هران بصیرتوانا، فواد چوبین، دایی آرتین رحمانی، سجاد پیرفلک، عموی کیان پیر فلک، خانواده جواد حیدری و پدر، مادر و خواهر ابوالفضل آدینه زاده مدتی را در بازداشت به سر

بردند و برای برخی از آنان پرونده قضایی تشکیل شده است. حتی وکلای این خانواده‌ها از جمله خسرو علی کردی با احکام زندان و تبعید و محرومیت مواجه شده‌اند تا حق هرگونه دادخواهی از خانواده‌های جانباختگان گرفته شود.

همچنین دستگیری و صدور و اجرای احکام زندان و شلاق برای فعالان جنبش زنان، فعالان کارگری و دانشجویی، روزنامه‌نگاران، نویسندگان و فعالان فضای مجازی در روزهای اخیر شدت و حدت بیشتری یافته است. فاطمه تدریسی و مریم جلال حسینی، دو تن از بازداشت‌شدگان تجمعات اعتراضی فرهنگیان، هر یک به ۶ سال حبس و ۲ سال تبعید محکوم شدند و هم اکنون در زندان کچویی کرج زندانی هستند. اجرای حکم ۷۴ ضربه شلاق رویا حشمتی از مخالفان حجاب اجباری در روز ۱۳ دی ماه سال جاری نمونه‌ای از اجرای حکم ظالمانه و قرون وسطایی شلاق برای معترضان است. علاوه بر دستگیری و تشکیل پرونده قضایی برای صدها زن به خاطر مخالفت با حجاب اجباری، برای هزاران زن از جمله ۷۴ هزار زن فقط در شهر قم طی چند روز اخیر پیامک کشف حجاب آمده و چند هزار خودرو به بهانه کشف حجاب راننده توقیف شده است. چند هزار مامور حجاب‌بان و آمر به معروف با حقوق‌های چندمیلیونی استخدام شده‌اند تا از زنان و دختران در کوچه و خیابان و مترو و اتوبوس و پاساژ عکس و فیلم بگیرند و تذکر حجاب بدهند.

همه این اعدام‌ها، بگیر و ببندها و سرکوب در شرایطی است که فاصله طبقاتی به اوج رسیده، ثروتمند شدن عده‌ای اندک به قیمت فقر و فلاکت و گرسنگی جمعیتی عظیم که خود تولید کننده ثروت اما محروم از آن هستند تمام شده، اما حکومت هیچ‌گونه توجهی به مسائل و مشکلات کارگران و پاسخ‌گویی به خواسته‌ها و اعتراضات آنها ندارد و تمام هم خود را صرف سرکوب معترضان و مبارزه با بی‌حجابی زنان کرده است. با این همه، جنبش آزادی خواهی و مبارزه با ستم و تبعیض نه تنها خاموش نشده، بلکه به صورت‌های گوناگون ادامه داشته است. هر روز شاهد برگزاری تجمعات و راه‌پیمایی اعتراضی کارگران در بخش‌های مختلف صنعت، معدن، نفت، کشاورزی و خدمات، معلمان و بازنشسته‌ها و گسترش آن در شهرهای مختلف کشور هستیم. اعتراض به هوای آلوده و برای حق نفس کشیدن در هوای پاک جنبه دیگری از اعتراضات در هفته‌های اخیر بوده است. اقشار گوناگون مردم از جمله کشاورزان و معلولان نیز در هفته‌های اخیر به صف معترضان پیوسته به خیابان آمده و خواسته‌های برحق خود را فریاد زده‌اند.

در چنین وضعیتی، جنگ به یاری جمهوری اسلامی آمده تا بیش از پیش توجه‌ها را به سمت جنگ بکشاند، فضا را ناامن و تیغ سرکوب را تیزتر کند و بیش از پیش سهم مردم زحمتکش و کارگر را از ثروتی که خودشان تولید کرده‌اند صرف امور نظامی و امنیتی کند. در حالی که تورم افسارگسیخته ۴۵ درصدی میلیون‌ها انسان را به فلاکت کشیده، بی‌خانمان و محتاج نان و قوت لایموت کرده، خط فقر ۲۵ تا ۳۰ میلیون و حداقل حقوق

ماهانه کارگر در سال جاری ۵ میلیون ۳۰۰ تومان بوده است، دولت و مجلس بر سر ۲ درصد افزایش حقوق کارگران چانه می‌زنند و با ارائه و تصویب طرح‌های ضدکارگری از جمله مزد منطقه‌ای، افزایش سن بازنشستگی و گرفتن مالیات از حقوق‌ها و دستمزدهای زیر خط فقر مزدبگیران، استعمار را تشدید و بخش هر چه بیشتری از حاصل دسترنج کارگران را به جیب گشاد دولت سراریز می‌کنند. و این همه در شرایطی است که علاوه بر حقوق‌های نجومی مدیران و کاربه‌دستان حکومتی، فساد سیسماتیک دولتی و انواع اختلاس‌های میلیارد دلاری حکومتیان ریز و درشت و وابستگان به قدرت از حساب در رفته و به امری عادی و روزمره تبدیل شده است. در حالی که حکومت در تامین نان مردم درمانده است و هوای آلوده ناشی از مازوت سوزی هر روز هزاران نفر را به کام مرگ می‌کشد، میلیون‌ها دلار از دسترنج کارگران را صرف نیروهای نظامی، امنیتی و سرکوبگر در داخل و خارج از کشور، ساخت و پرتاب موشک و تجهیز نظامی و تغذیه نیروهای نیابتی و درگیری و دخالت‌های نظامی در منطقه می‌کند. هزاران نفر را دوربین به دست با آخرین تجهیزات مأمور رصد حجاب زنان می‌کند، مبدا تار مویی بیرون باشد، اما قادر به حفظ امنیت شهروندان خود در یک مراسم حکومتی در کرمان نیست و ده‌ها نفر به ویژه کودکان بی‌گناه مدرسه‌ای طی حادثه بمب‌گذاری در کرمان تکه‌تکه می‌شوند. دخالت‌گری و جنگ‌افروزی در منطقه فضای داخل را سخت ناامن کرده است. از سویی فضا را برای فعالیت گروه‌های تروریستی و بمب‌گذاری و کشتار مردم بی‌دفاع همچون واقعه مصیبت‌بار کرمان آماده کرده و از سوی دیگر پیامدهای آن مردم بی‌پناه را قربانی می‌کند، چنان‌که در حمله نظامی پاکستان، جان محروم‌ترین مردم و کودکان بی‌پناه بلوچ را گرفت، جنگی که هر لحظه خطر رویارویی و درگیری مستقیم آن نه تنها با کشورهای همسایه، بلکه با آمریکا و اسرائیل، جان میلیون‌ها انسان را در ایران تهدید می‌کند.

به این ترتیب، اگر بخواهیم فضای سیاسی کنونی جامعه را در یک جمله خلاصه کنیم باید بگوییم که مسئله اصلی جمهوری اسلامی در شرایط کنونی رهایی از دست جنبش اعتراضی مردم از طریق سرکوب این جنبش است. اما جمهوری اسلامی می‌کوشد از دو طریق به این هدف برسد: اول سرکوب مستقیم مردم معترض با دستگیری و زندان و اعدام، و دوم سرکوب غیرمستقیم از طریق دامن زدن به جنگ در منطقه خاورمیانه عمدتاً از طریق تقویت نیروهای نیابتی خویش. تاکید بر این نکته اهمیت دارد که جمهوری اسلامی از درگیر شدن کامل با این جنگ پرهیز دارد، زیرا بیم آن را دارد که ورود تمام‌عیار به این جنگ فروپاشی درونی او را تسریع کند. بنابراین، بیشتر تمایل دارد که جنگ را از طریق نیروهای نیابتی‌اش پیش ببرد. این سیاست ضمن آن که برای جمهوری اسلامی نوعی حاشیه امنیتی ایجاد می‌کند در عین حال به سیاست سرکوب مردم در داخل نیز کمک می‌کند. با این همه، پرهیز جمهوری اسلامی از ورود تمام‌عیار به جنگ این واقعیت را منتفی نمی‌کند که برای او اعدام و جنگ دو روی یک سکه و دو بازوی متفاوت برای رسیدن به یک هدف واحد است، که همانا نجات

خود از منجلائی است که تا گردن در آن فرو رفته است. در اینجا باید بر این نکته مهم تاکید کنیم که از نظر استراتژیک نیز برای جمهوری اسلامی سرکوب مردم معترض در داخل و جنگ با آمریکا و اسرائیل هر دو از یک جنس هستند. به عبارت دیگر، از نظر این رژیم، سرکوب مردم معترض در داخل به معنای مبارزه با آمریکا و اسرائیل، و جنگ با آمریکا و اسرائیل به معنای سرکوب مردم معترض در داخل است. از نظر جمهوری اسلامی، مردم مخالف این رژیم پیاده نظام و وابستگان آمریکا و اسرائیل هستند و اینها هر دو باید به یکسان نابود شوند. درست از همین روست که وقتی اسرائیل اعضای سپاه پاسداران را در لبنان و سوریه می‌کشد، جمهوری اسلامی انتقام آنها را با اعدام جوانان آزادی‌خواه جنبش «زن، زندگی، آزادی» می‌گیرد. جمهوری اسلامی حتی از این عمل ننگین شرم نمی‌کند که انتقام قتل نیروهای خود به دست «جیش العدل» یا کشتار وحشیانه مردم کرمان به دست «داعش» را از مردم معترض بلوچستان بگیرد.

اما اگر رسانه‌های حکومتی به ویژه صدا و سیمای جمهوری اسلامی در راستای سیاست همیشگی این رژیم که جنگ را نعمت می‌داند با کشته‌شدن کودکان بی‌شناسنامه بلوچ خدا را شکر می‌کنند، ما کارگران جنگ را محکوم می‌کنیم و می‌دانیم که در پشت این جنگ‌طلبی سرکوب بیشتر، اعدام بیشتر و تحمیل فقر و فلاکت بیشتر به مردم و استثمار بیشتر کارگران نهفته است. ما کارگران در برابر جنگ می‌ایستیم و خواهان پایان دادن به این وحشیگری و انسان‌کشی و ویرانگری هستیم، جنگی که کارگران و کودکان‌شان قربانیان آنند. این ماشین جنگی و جنگ‌افروزی باید متوقف شود. اعدام به هر دلیل و بهانه و جرمی در خدمت سرکوب مردم آزادی‌خواه و کارگران معترض به ستم سرمایه‌داری و حاکمیت استبدادی است. به اعدام و سرکوب باید پایان داده شود. از سوی دیگر، منابع ثروتی که کارگران تولید کرده‌اند و خود محروم از آنند باید صرف بهبود وضعیت زندگی و رفاه کارگران و مردم زحمتکش، بهداشت و درمان و آموزش رایگان، و آب و هوا و محیط زیست سالم، امکانات بیشتر و بهتر برای رشد آزادانه فرهنگ، هنر، ادبیات و رسانه، تفریح، فراغت، و شادی شود. ما کارگران از جمله کارگران صنعتی، کشاورزی، خدمات، معلمان، بازنشستگان، بیکاران، دانشجویان و زنان برای تداوم مبارزه با سرمایه و رهایی از ستم و تبعیض و این جهنمی که برای ما ساخته‌اند، برای رسیدن به رفاه، آزادی، برابری و یک زندگی شاد و انسانی نیاز به تشکل ضدسرمایه داری شورایی و سراسری و همبستگی گسترده کارگری داریم. جنگ و اعدام دو روی یک سکه‌اند و هدف از آنها چیزی جز سرکوب و خفقان بیشتر برای حفظ سرمایه‌داری استبدادی حاکم نیست. توقف اعدام و جنگ از خواست‌های اصلی همه‌مزدبگیران است که اکثریت مطلق مردم را تشکیل می‌دهند.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۴ بهمن ۱۴۰۲

جمهوری اسلامی یک چیز است، انقلاب چیزی دیگر

(به مناسبت سالگرد ۲۲ بهمن ۱۳۵۷)

انقلاب [۱۸۴۸] پیشروی کرد و به جلو رفت، اما نه با دستاوردهای تراژیک-کمیکِ بلافاصله‌اش بلکه، برعکس، با ایجاد یک ضدانقلاب نیرومند و متحد، با ایجاد حریفی که حزب سرنگونی طلب فقط در نبرد با آن به یک حزب پخته و واقعاً انقلابی بدل شد.

کارل مارکس، مبارزات طبقاتی در فرانسه

سلطنت‌طلبان و ناسیونالیست‌های آریایی و ایران‌پرستانی که حسرت دوران مجد و عظمت امپراتوری پارس را می‌خورند سلطنت محمدرضاشاه را حکومتی برحق می‌دانند که نمی‌بایست سرنگون می‌شد. پاسخ این «نمی‌بایست» را البته تاریخ داده است و نیازی به بحث ندارد. چراکه اگر شق دیگری جز سرنگونی وجود می‌داشت همان متحقق می‌شد. همین که سرنگونی، و نه هیچ شق دیگری، به وقوع پیوسته گواهی است بر این که جز سرنگونی هیچ راه دیگری برای رژیم شاه وجود نداشته است. اما در این مورد که چه عامل یا عواملی سرنگونی این حکومت را رقم زد نظر واحدی در میان طرفداران آن وجود ندارد. برخی می‌گویند کشورهای سرمایه‌داری غرب به‌ویژه آمریکا و انگلستان پشت شاه را خالی کردند و همین باعث سرنگونی او شد. برخی دیگر ماماشات خود شاه با اپوزیسیون و تزلزل او از سرکوب قطعی این اپوزیسیون را عامل سرنگونی می‌دانند. برخی نیز نقش روشنفکران به‌ویژه احزاب و گروه‌های چپ‌گرا و ضدامپریالیست را در این سرنگونی عمده می‌دانند. اما کمتر دیده شده یا شاید اصلاً دیده نشده که آنها عامل اصلی سرنگونی حکومت شاه را مبارزه مردم به ویژه کارگران و زحمتکشان دانسته باشند. ظاهراً از نظر این جریان‌های سیاسی، توده‌های مردم یا از نظر اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی اوضاع‌شان چنان خوب بوده – چنان که در رسانه‌های طرفدار آنها تبلیغ می‌شود – که اساساً مخالف رژیم شاه نبوده‌اند و به همین دلیل در سرنگونی این رژیم نقشی نداشته‌اند، یا در سرنگونی نقش داشته‌اند اما نمی‌دانسته‌اند دارند چه کار می‌کنند و همچون بره‌های معصوم و بی‌گناه

گوشت دم توپ آخوندها شده‌اند. به‌سخن دیگر، از نظر این جریان‌های سیاسی، در سال ۱۳۵۷ مردم صرفاً انقلاب کردند تا جمهوری اسلامی را به قدرت برسانند. یعنی، به‌نظر این جریان‌های سیاسی، کل انقلاب ۱۳۵۷ چیزی جز به‌قدرت‌رسیدن جمهوری اسلامی نبوده است. این ادعا که مردم مخالف رژیم شاه نبودند ادعایی جدی نیست و رد آن نیازی به استدلال ندارد. همان حضور میلیونی مردم در خیابان‌ها با شعار اصلی «مرگ بر شاه» برای رد آن کفایت می‌کند. اما معادل گرفتن جمهوری اسلامی با انقلاب ۱۳۵۷ موضوع مهمی است و نیاز به بحث دارد. مطلب حاضر بر اساس این نیاز نوشته شده است.

یکی از کسانی که انقلاب ۱۳۵۷ را معادل جمهوری اسلامی می‌داند منوچهر بختیاری، پدر زنده یاد پویا بختیاری، است، معترض جوانی که در آبان ۱۳۹۸ به دست جمهوری اسلامی کشته شد. منوچهر بختیاری، که به ناحق هم فرزندش را از دست داده و هم خود به بند کشیده شده، به همان اندازه به ناحق و البته تحت تأثیر سلطنت‌طلبان، می‌پندارد که با حمله به انقلاب ۱۳۵۷ در واقع به جمهوری اسلامی حمله کرده است. او روز ۲۲ بهمن را «روز عزای ملی، روز بدبختی و فلاکت مردم ایران» اعلام کرده است. تنها سالخوردگان نیستند که در سال‌های اخیر در معرض ترکش این پروپاگاندای سلطنت‌طلبان قرار گرفته‌اند. جوانانی نیز هستند که فکر می‌کنند «کودکی و نوجوانی و جوانی» شان «زیر آوار» انقلاب ۱۳۵۷ رفته و نابود شده است. برای نمونه، دختر جوانی در ویدئویی که منتشر کرده با حالتی از بغض و نفرت احساس خود را چنین بیان می‌کند:

«... از تون بیزارم، از تمام شما نطفه‌های پنجاه و هفتی بیزارم، از شما رسانه‌چی‌ها بیزارم، از تمام شمایی که دست به دست هم دادین و جمهوری اسلامی را سر ماها آوار کردین، کودکی و نوجوانی و جوانی ما رو، کشورمان رو، ایران‌مان رو، سرمان آوار کردین، بیزارم، بیزارم. دسته‌دسته جوانان‌مان رو ... شماها دریایی از خون راه انداختین تو ایران، هنوزم که هنوزه طلبکارین، هنوزم که هنوزه طلبکارین ... اما این دو تا را در دو کفه یک ترازو بذاریم! موج ملی‌گرایی که از سال ۹۵ راه افتاد در یک کفه و کل دم و دستگاه شما را در کفه دیگه. شما حتی یک ذره هم نمی‌تونین کفه اول را تکون بدین! اثباتش جوانان دلیری مثل مجیدرضا رهنورد، مثل محمد حسینی، مثل محمد مهدی کرمی، تمام اینا اثبات خیانت شما و سرافرازی ایران است؛ ایران دوباره ایران می‌شه و شما له می‌شین! له می‌شین!»

می‌بینیم که این دختر جوان «کل دم و دستگاه» جمهوری اسلامی را «نطفه‌های پنجاه و هفتی» می‌داند. تاریخی که ناسیونالیست‌ها و سلطنت‌طلبان آن را بنویسند و به خورد جوانان بدهند بهتر از این نمی‌شود. در این تاریخ، کل آن «نطفه‌های پنجاه و هفتی» که در طول این ۴۵ سال به‌ویژه در دهه ۶۰ به دست «دم و دستگاه» جمهوری اسلامی قلع و قمع و نابود شده یا در شکنجه‌گاه‌ها و سیاه‌چال‌ها به بند کشیده شده‌اند هیچ جایی ندارند. البته فقط سلطنت‌طلبان و ناسیونالیست‌ها نیستند که مرتکب این تحریف تاریخ می‌شوند. اصلاح‌طلب

لیبرال درمادهای نیز که جمهوری اسلامی همسویی‌اش با اصلاح‌طلبان حکومتی را به بن‌بست کشانده به جای آن که با جمهوری اسلامی مبارزه کند دق دل‌اش را سر انقلاب «پنجاه و هفت» خالی می‌کند و می‌گوید «از هر چیزی که بوی پنجاه و هفت بدهد بدم می‌آید!». اینان همه انقلاب ۱۳۵۷ را با «دم و دستگاه» جمهوری اسلامی یک کاسه می‌کنند و معادل می‌گیرند. چرا؟ برای آن که انقلاب را تخطئه کنند و برای ایدئولوژی ضدانقلابی «اینهمانی انقلاب ۱۳۵۷ و جمهوری اسلامی» تضمینی به دست دهند. ببینیم این ایدئولوژی چه گونه هم تاریخ را منعکس و هم آن را تحریف می‌کند.

دست کم در طول ۱۵۰ سال تاریخ اخیر ایران، مردم در مبارزه خود با رژیم‌های حاکم در کنار روحانیت قرار داشته‌اند، تابع آن بوده‌اند، و آن را مرجع فکری خود می‌دانسته‌اند. روحانیت هم مرجع مردم بوده و هم ملجاء آنها:

۱- در سال ۱۲۶۸ شمسی، ۱۷ سال پیش از صدور فرمان مشروطیت، ناصرالدین شاه، که همچون شاهان دیگر تمام مملکت را ملک شخصی خود می‌دانست، امتیاز خرید و فروش توتون و تنباکو را برای ۵۰ سال در ازای سالی ۱۵ هزار لیره و یک‌چهارم سود سالانه به یک انگلیسی به نام تالبوت داد، که بعداً شرکت انحصاری «رژی» را تأسیس کرد. تجار توتون و تنباکو به این امتیاز اعتراض کردند، زیرا از این قرارداد ضرر می‌کردند. آنان به روحانیت پناه بردند و روحانیت نیز، که از این اعتراض منتفع می‌شد، طلب کمک آنها را اجابت کرد و، پس از گذشت مدتی از اجرای قرارداد، میرزای شیرازی، از مراجع تقلید، مصرف توتون و تنباکو را حرام اعلام کرد. با تبعیت عموم مردم از این فتوا، ناصرالدین شاه عقب‌نشینی کرد و با دادن ۵۰۰ هزار لیره خسارت به شرکت انگلیسی، قرارداد را به هم زد.

۲- واقعه رژی نقطه آغاز جدال روحانیت با سلطنت بر سر قدرت سیاسی بود. در جنبش مشروطیت، مردم به تنگ آمده از ستم سلسله قاجار به مخالفت با پادشاهی مظفرالدین شاه برخاستند و از این پادشاه ابتدا درخواست «عدالت‌خانه» کردند، که سپس این درخواست به خواست مجلس شورا برای مشروط کردن قدرت شاه تبدیل شد، که البته هیچ‌گاه متحقق نشد. در این مبارزه، اکثریت مردم تابع روحانیت بودند، که حتی جناح مشروطه‌طلب آن - چه رسد به جناح مشروطه‌طلب‌اش - از موضع ارتجاعی با سلطنت مخالفت می‌کرد و برای این امر از ابزارهای مذهبی همچون تحصن در حرم‌های قم و شاه عبدالعظیم، که در عین حال مورد اعتقاد و احترام اکثریت مردم بودند، استفاده می‌کرد. بنابراین، اکثریت مردم مخالفت خود با خودکامگی و سلطنت مطلقه شاهان قاجار را در زیر پرچم روحانیت پیش می‌بردند و گوش به فرمان این نیروی اجتماعی بودند.

۳- حکومت رضاشاه، اگر چه نخست همچون راه حلی برای رفع ازهم‌پاشیدگی کشور با استقبال مردم رو به رو شد، اما آن‌گاه که به سرکوب عریان متوسل شد با مخالفت مردم رو به رو شد. وقتی به کشف حجاب اجباری

دست یازید با مخالفت روحانیت مواجه شد و مردم در این مخالفت از روحانیت تبعیت کردند. اقدام قلدرمنشانه رضاشاه برای حذف روحانیت از عرصه سیاست نیز مردم را بیش از پیش به سوی روحانیت سوق داد.

۴- نه اصلاحات ارضی و نه «انقلاب سفید» حکومت محمدرضاشاه هیچ کدام نتوانستند توده‌های مردم به ویژه کارگران و زحمتکشان را به سوی این حکومت سوق دهند. اصلاحات ارضی، اگر چه شیوه تولید سرمایه‌داری را بر کشور حاکم کرد، اما از آنجا که این حاکمیت از بالا و به گونه‌ای ارتجاعی- بوروکراتیک و با تبدیل زمین‌داران بزرگ به سرمایه‌داران کلان صورت گرفت، از یک سو کارگران و زحمتکشان را از خود راند و، از سوی دیگر، روحانیت را نیز راضی نساخت. این ناراضی‌رسانی روحانیت که در اصلاحات ارضی بخشی از زمین‌های خود را از دست داده بود، خاصه آن‌گاه تشدید شد که «انقلاب سفید» شاه به زنان «حق رأی» داد، اقدامی شبه‌مدرنیستی که هدف آن تزئین ویتزین استبدادی شاه بود. بنابراین، «انقلاب سفید» شاه نه تنها نتوانست کارگران و زحمتکشان را از روحانیت جدا کند بلکه آنها را بیش از پیش به یکدیگر نزدیک کرد، نزدیکی‌یی که خود را در جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نشان داد.

۵- با این تفصیل، و با دنبال کردن سیر رابطه مردم با روحانیت از مشروطیت تا انقلاب ۱۳۵۷، بیاید از خود پرسیم که چرا در انقلاب ۱۳۵۷ توده‌های مردم برای مبارزه با سلطنت شاه نباید بازهم به زیر پرچم روحانیت می‌رفتند؟ آیا، با توجه به این سیر تاریخی، مراد روحانیت از انقلاب ۱۳۵۷ پیشاپیش حاصل نشده بود؟ آیا با تغییر ریلی که از دی ماه ۱۳۵۶ به بعد در این انقلاب اتفاق افتاد، و در جریان آن جامعه به نسبتی که به چهلم‌ها و مسجدها و تاسوعاها و عاشوراها نزدیک می‌شد از آزادی و رفاه و برابری دور می‌شد، نباید به این نتیجه می‌رسیدیم که داریم به نقطه پایانی یک رویداد تاریخی یعنی روی کار آمدن یک حکومت دینی در ایران نزدیک می‌شویم، نقطه پایانی که آغازش واقعه رژی بود؟

بنابراین، اکنون که پس از وقوع (*post factom*) به انقلاب ۱۳۵۷ نگاه می‌کنیم، روی کار آمدن جمهوری اسلامی را نتیجه محتوم انقلاب ۱۳۵۷ می‌بینیم، و تا آنجا که چنین است سلطنت‌طلبان و ناسیونالیست‌ها و اصلاح‌طلبان کذایی حق دارند انقلاب ۱۳۵۷ را معادل جمهوری اسلامی بدانند. سخن آنها تا اینجا انعکاس واقعیت تاریخ است. اما، به قول مولوی، صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی. اگر دقت کنیم می‌بینیم که در این انقلاب علاوه بر به قدرت رسیدن روحانیت یک اتفاق دیگر نیز افتاده است، و آن تغییر رابطه مردم و روحانیت است. تا پیش از به قدرت رسیدن روحانیت، مردم و روحانیت در کنار یکدیگر بودند و با سلطنت، اعم از قاجاری و پهلوی، مبارزه می‌کردند، گرچه مبارزه آنها هرگز از یک سنخ و با یک هدف و افق مشترک نبود. اکنون و پس از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، آنها دیگر با هم نیستند: روحانیت به قدرت رسیده اما مردم همچنان فاقد قدرت‌اند. و این تغییر را انقلاب ۱۳۵۷ به وجود آورده است. به عبارت دیگر، با انقلاب ۱۳۵۷ مردم و روحانیت از یکدیگر جدا

شدند، و روحانیت به قدرتی حاکم و استبدادی علیه مردم تبدیل شد. انقلاب، روحانیت را به قدرتی بر ضد مردم بدل کرد. این همان تفاوت بزرگ بین انقلاب و جمهوری اسلامی است که جریان‌های سیاسی نام‌برده نمی‌توانند آن را ببینند و، از همین رو، تاریخ را تحریف می‌کنند. آنها نمی‌توانند ببینند که با انقلاب ۱۳۵۷، جامعه به پیش رفته و یک گام بزرگ به جلو برداشته است. آیا برداشتن نقاب از چهره روحانیت و عریان کردن ماهیت واقعی او پیشروی جامعه نیست؟ آیا تبدیل روحانیت «متحد» مردم، روحانیتی که ظاهراً به سود مردم فتوا صادر می‌کرد و توتون و تنباکو را حرام اعلام می‌کرد، به روحانیت در قدرتی که بزرگ‌ترین استثمارگر جامعه است و تمام ثروت مردم را تحت عنوان «بیت المال» ملک طلق خود می‌داند، پیشروی جامعه نیست؟ آیا تبدیل روحانیتی که در جریان مشروطیت در جهت منافع خود در قم و شاه‌عبدالعظیم تحصن می‌کرد و آن را دفاع از مشروطیت و حقوق مردم جا می‌زد به روحانیت در قدرتی که تظاهرات مردم را به گلوله می‌بندد و برای طناب‌اش دنبال گردن می‌گردد، پیشروی جامعه نیست؟ آیا تبدیل روحانیتی که با کشف حجاب رضاشاهی مخالفت می‌کرد به روحانیت در قدرتی که خود به ضرب شلاق و باتوم و گلوله روسری سر زنان می‌کند، پیشروی جامعه نیست؟ آیا تبدیل روحانیتی که با حق رأی زنان مخالفت می‌کرد و آن را به سود زنان جا می‌زد به روحانیت در قدرتی که آشکارا وظیفه زنان را صرفاً بچه‌داری و رخت‌شویی و غذاپختن و به‌طور کلی خانه‌داری می‌داند، پیشروی جامعه نیست؟ در یک کلام، آیا تبدیل نیرویی که مردم دست‌کم در ۱۵۰ سال اخیر آن را مرجع و ملجاء و دست‌کم دوست و همراه خود می‌دانسته‌اند به نیرویی که اکنون در تجمعات و تظاهرات خود آن را آشکارا «دشمن» خود اعلام می‌کنند، پیشروی جامعه نیست؟ آیا آشکار شدن ماهیت حکومت دینی برای مردمی که بیش از صد سال آن را تنها راه رسیدن به عدالت می‌دانستند، و رسیدن مردم به جایی که جدایی دین از حکومت را طلب می‌کنند دستاورد و پیشرفت مهم و تاریخی نیست؟

می‌توان پرسید: بله، جامعه به پیش رفته، اما این پیشروی به چه قیمتی به دست آمده است؟ پرسش درستی است: بدون شک، با قیمتی بس گزاف، به قیمت کشتار صدها هزار نفر در جنگ و سرکوب‌های پی در پی در چهل و پنج سال اخیر، به قیمت فقر و فلاکت و سیه‌روزی میلیون‌ها نفر، به قیمت دست‌کم صدسال پسرفت جامعه از هر نظر، به قیمت ... اما مگر تا کنون هیچ پیشرفتی بدون توان به دست آمده است؟ آیا مردمی که دست‌کم برای یک قرن و نیم عبد و عبید روحانیت بوده‌اند نباید بتوان آن خوش‌خدمتی‌ها و پامنبری‌های خود را بدهند؟ و اصولاً مگر تاریخ چیزی جز پیشرفت انسان از طریق پسرفت برای تدارک شکل جدیدی از پیشرفت است؟ آیا رنسانس اروپا نوعی پسرفت به عهد باستان یونان و روم برای پیشروی به سوی ایجاد یک اروپای مدرن نبود؟ آیا جامعه سیاسی فرانسه پس از انقلاب ۱۷۸۹ دوباره به دوران سلطنت بوروبن‌ها بازنگشت تا جمهوری جدیدی بر پا کند و به سوی کمون پاریس پیش رود؟ از اینها مهم‌تر، آیا مالکیت خصوصی نسبت به

مالکیت اجتماعی آغازین عقب‌گردی نیست که بشر باید تاوان آن را پردازد تا به شکل نوینی از مالکیت اجتماعی دست یابد؟

انقلاب سال ۱۳۵۷ زنده است. نمی‌توان آن را زنده به گور کرد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۰ بهمن ۱۴۰۲

جنبش «زن، زندگی، آزادی» در زیر پوست جامعه همچنان زنده است

(به مناسبت ۸ مارس، روز جهانی زن)

روزی که مأموران گشت ارشاد جمهوری اسلامی در ورودی یک ایستگاه مترو در تهران مهسا (ژینا) امینی را گرفتند و او را به زور سوار ماشین گشت کردند و با ضرب و شتم به بازداشتگاه خیابان وزرا بردند، هرگز فکر نمی‌کردند که ضربات مرگبار بر سر این دختر جوان و گرفتن جان شیرین او، بر خرمن خشم فروخورده و نهفته جوانان آزادی‌خواه جرقه خواهد زد و آغازگر جنبشی خواهد شد که این جوانان را از کردستان تا تهران و از خوزستان تا زاهدان به خیابان بکشاند؛ جنبشی که شعار آن «زن، زندگی، آزادی» شد و پرچم آن را زنان جوان برافراشتند؛ جنبشی که خواست آزادی، برابری و رفع تبعیض جنسیتی، و زندگی شاد و انسانی را به خواست عمومی جوانانی تبدیل کرد که از ستم و تبعیض و خفقان جان به لب شده بودند؛ و سرانجام جنبشی که به وحشیانه‌ترین شکل ممکن سرکوب شد و در جریان آن صدها دختر و پسر جوان به ضرب باتوم و گلوله کشته یا کور یا معلول شدند و برخی نیز پس از بازداشت در خیابان، نخست مورد تجاوز قرار گرفتند و سپس به شیوه قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای سر به نیست شدند. در این جنبش، هزاران نفر دستگیر، و صدها نفر در بیدادگاه‌های چنددقیقه‌ای که حکم آن‌ها از پیش تعیین شده بود محاکمه و به زندان و یا اعدام محکوم شدند. بسیاری نیز بعد از آزادی گرفتار مرگ‌های مشکوک شدند. تا کنون ۹ جوان معترض اعدام شده‌اند و برخی دیگر در خطر اعدام هستند. در این فوران خشم و اعتراض انباشته، زنان و دختران جوانی که روسری‌های خود را در خیابان آتش زدند بیش از همه و با خشن‌ترین شیوه‌های ممکن سرکوب شدند. آنان با روسری‌سوزان اعتراض خود را نه تنها به حجاب اجباری بلکه به تبعیض گسترده علیه زنان به نمایش می‌گذاشتند، تبعیضی که از همان فردای انقلاب ۵۷ و از آغاز به قدرت رسیدن حاکمیت جمهوری اسلامی در طی ۴۵ سال گذشته با اعمال سرکوب سازمان‌یافته به زنان تحمیل شده و هرگونه اختیار را نه تنها در انتخاب نوع پوشش بلکه در تمام عرصه‌های زندگی خصوصی و اجتماعی از زنان گرفته است.

هنوز یک ماه از انقلاب ۱۳۵۷ نگذشته بود که پیش از همه زنان آماج حملات حاکمان تازه به قدرت رسیده قرار گرفتند. روزنامه کیهان در ۷ اسفند ۵۷ از قول رئیس دفتر روح‌الله خمینی اعلام کرد: «قانون حمایت از خانواده به دلیل این که خلاف اسلام است، ملغی اعلام می‌شود». روزنامه اطلاعات در شماره ۱۵ اسفند ۵۷ از سخنرانی خمینی در مدرسه فیضیه قم نقل کرد: «زنان اسلامی باید با حجاب بیرون بیایند، نه این که خودشان را بزک کنند. کار در ادارات ممنوع نیست، اما باید زنان باحجاب باشند». همچنین در فردای آن روز یعنی در ۱۶

اسفند این روزنامه با انتشار مطلبی با عنوان «نظر امام دربارهٔ حجاب زنان» تاکید کرد که خمینی در سخنرانی دیگری در قم گفته است کارکردن زنان باید با حجاب اسلامی باشد. صبح روز ۱۷ اسفند مقارن ۸ مارس، روز جهانی زن، زنان تظاهراتی برپا کردند که از دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران آغاز شد و در خیابان آزادی ادامه یافت. زنان در این راهپیمایی به حجاب اجباری و لغو قانون حمایت از خانواده، که حقوقی نیم‌بند برای زنان در نظر گرفته بود، اعتراض کردند. این تظاهرات مورد هجوم طرفداران حجاب قرار گرفت. در ادامه در ۲۲ اسفند ۵۷ گروهی از زنان شاغل و دختران دانشجو و دبیرستانی در مخالفت با حجاب اجباری در دانشگاه تهران تجمع کردند. در همین روز، راهپیمایی‌های دیگری در شهرهای مختلف از جمله تبریز و بندرعباس صورت گرفت. در تبریز، راهپیمایی زنان مخالف حجاب اجباری با سرکوب و شلیک تیر هوایی روبه‌رو شد و زنان در خیابان متحصن شدند. با این همه، حکومت تازه به قدرت رسیده از پشتوانهٔ مذهبی توده‌های اعماق جامعه برخوردار بود و همین پشتوانه، در کنار سلطهٔ بعدی فضای جنگی بر کشور، جمهوری اسلامی را قادر به تحمیل استبداد دینی بر جامعه کرد و بدین‌سان شرایط را برای سرکوب زنان آزادی‌خواه فراهم ساخت، به طوری که دست کم تا ۲۰ سال بعد یعنی تا اواخر دههٔ ۷۰ صدایی از زنان شنیده نشد.

در تیر ۵۹ خمینی در یک سخنرانی تند علیه بی‌حجابی از بنی‌صدر، رئیس جمهوری وقت، خواست تا سریعاً اداره‌های دولتی را اسلامی کند. بعد از این سخنان از صبح شنبه ۱۴ تیرماه ورود زنان بی‌حجاب به اداره‌های دولتی ممنوع شد. این رویه تا سال ۱۳۶۱ تثبیت شد، تا این که در سال ۱۳۶۳ مجلس شورای اسلامی قانون مجازات اسلامی را تصویب کرد. به موجب این قانون، هر کس در معابر عمومی حجاب را رعایت نمی‌کرد به ۷۲ ضربه شلاق محکوم می‌شد. اما تنها آزادی پوشش نبود که از زنان گرفته شد و صورت قانونی گرفت، بلکه بسیاری از قوانین حقوقی و جزایی که تا حدودی حقوق زنان در آن به رسمیت شناخته شده بود به تدریج ملغی و قوانین تبعیض‌آمیز اسلامی به جای آن تصویب شد. قوانینی که حق سرپرستی فرزندان را از مادر می‌گیرد و آن را به پدر یا جد پدری می‌دهد، حق انتخاب شوهر را از دختر می‌گیرد و آن را مشروط به اجازهٔ پدر یا جد پدری می‌کند، حق خروج از کشور را از زن می‌گیرد و آن را منوط به اجازهٔ کتبی شوهر می‌کند، حق زن را در قوانین مربوط به ارث، شهادت، و دیه نصف حق مرد (که در جامعهٔ مردسالار به معنی نصف انسان است) می‌شمارد، دست پدر، برادر و شوهر را در قتل‌های ناموسی باز می‌گذارد و...

سال‌های ۵۹ تا اواخر دههٔ ۷۰ سال‌های جنگ ۸ سالهٔ ایران و عراق، سرکوب مخالفان سیاسی در دههٔ ۶۰ و قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷، قتل‌های سیاسی نویسندگان در دههٔ ۷۰، و به‌طور کلی سال‌های خفقان و سرکوب و آزادی‌کشی بود و زنان نمی‌توانستند مبارزه برای حقوق پایمال شدهٔ خود را پیگیری کنند. از اواسط دههٔ ۷۰ کم‌کم گروه‌های کوچکی از زنان شکل گرفت که در خانه‌های خود دور هم جمع می‌شدند و

درباره مسائل و مشکلات و حقوق پایمال شده خود با یکدیگر گفت‌وگو می‌کردند. زنان در این جمع‌ها در میان خود برنامه‌های مطالعاتی، نمایش فیلم، سخنرانی و شعرخوانی داشتند. همچنین سالانه مراسم ۸ مارس را در خانه‌های خود برگزار می‌کردند. در میانه دهه ۷۰ و پس از سرکوب‌های خونین مخالفان سیاسی و نویسندگان آزادی‌خواه، فضای سیاسی تا حدودی باز شد، البته نه برای مخالفان بلکه برای اصلاح‌طلبان درون حکومت. در چنین فضایی بود که فعالان زنان در نهایت توانستند در اسفند سال ۷۸ برای اولین بار مراسم ۸ مارس را به صورت علنی و بیرون از فضای تنگ خانه‌های خود در شهر کتاب برگزار کنند. این مراسم با استقبال فراوان زنان رو به‌رو شد. در چند سال بعد فعالیت زنان متشکل‌تر و علنی‌تر شد. مراسم ۸ مارس از شهر کتاب و خانه هنرمندان و فرهنگ‌سرا در سال‌های آخر دهه ۷۰ شروع شد و در سال‌های ابتدایی دهه ۸۰ به خیابان کشیده شد. پارک لاله در سال ۸۲ و پارک دانشجو در سال ۸۴ محل برگزاری مراسم ۸ مارس بود. اما هر دو این مراسم با خشونت نیروهای سرکوبگر و ضرب و شتم شرکت‌کنندگان رو به‌رو شد. البته تجمع‌های اعتراضی زنان فقط محدود به ۸ مارس نبود. زنان در خرداد ۸۴ و قبل از برگزاری هشتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری نیز تجمعی در برابر دانشگاه تهران با حضور تعداد زیادی از زنان و دختران برگزار کردند. در ۲۲ خرداد سال ۸۵ نیز فعالان جنبش زنان تجمعی در میدان هفت‌تیر تهران برگزار کردند. این مراسم نیز با درگیری نیروهای نظامی و اطلاعاتی و لباس‌شخصی به خشونت کشیده شد. بیش از ۷۰ تن در تجمع میدان هفت‌تیر بازداشت شدند. سال ۸۵، یک هفته مانده به ۸ مارس، ۳۳ نفر از زنان فعال در مقابل «دادگاه انقلاب» دستگیر شدند. این گروه برای حمایت از ۵ تن از یاران‌شان، که به دلیل برگزاری تظاهرات ۲۲ خرداد همان سال در میدان هفت‌تیر در دادگاه انقلاب محاکمه می‌شدند، جمع شده بودند. اما نیروهای انتظامی و امنیتی به بهانه واهی برهم زدن نظم عمومی و اقدام علیه امنیت ملی آنها را دستگیر کرد. طی یک هفته‌ای که این زنان در زندان به سر می‌بردند، نیروهای امنیتی برای تشدید فضای سرکوب و ارباب، شبانه به خانه چند تن از فعالان زنان حمله کردند و با تهدید، آنان را از ادامه برنامه‌های خود از جمله برگزاری مراسم جایزه کتاب صدیقه دولت‌آبادی منع کردند. در روز ۸ مارس همان سال، فعالان زن تجمعی در مقابل مجلس برگزار کردند که این مراسم نیز به خشونت کشیده شد و تعداد زیادی از شرکت‌کنندگان دستگیر شدند. پس از این سرکوب‌ها و دستگیری‌ها از سال ۱۳۸۶ فعالان زنان مجبور شدند که مراسم ۸ مارس و سایر برنامه‌های خود را در محیط‌های محدودتر یا در خانه‌های خود برگزار کنند. در طی این سال‌ها تجمعات اعتراضی و فعالیت زنان بیشتر بر مسائل حقوقی متمرکز بود، از جمله پیوستن ایران به کمیسیون رفع تبعیض از زنان و تغییر قوانین تبعیض‌آمیز دو محور اصلی فعالیت زنان بود. گروه‌هایی از فعالان جنبش زنان پس از تجمع ۲۲ خرداد ۱۳۸۵ در میدان هفت‌تیر تهران بر آن شده بودند که در ادامه پیگیری اهدافی که در قطع‌نامه آن تجمع اعلام شده بود و در جهت تلاش برای تغییر قوانین ناعادلانه و

زن‌ستیز در جمهوری اسلامی، حرکتی جمعی و هدف‌مند را در دستور کار خود قرار دهند. این حرکت در واقع تلاش برای «جمع‌آوری یک میلیون امضاء» از طریق گفت‌وگوی رودررو با مردم، به ویژه زنان به‌منظور درخواست تغییر قوانین تبعیض‌آمیز در جمهوری اسلامی و جلب حمایت از رفع تبعیض جنسیتی علیه زنان بود. «کمپین یک میلیون امضاء» از ۵ شهریور ۱۳۸۵ و در ماه‌های آغازین فعالیت دولت احمدی‌نژاد شکل گرفت. کنشگران «کمپین یک میلیون امضاء» در سند اولیه کمپین، خواهان تغییر کلیه قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان شدند. در این سند، خواست آزادی پوشش مطرح نشده بود و اولویت این افراد درخواست تغییر قوانین مربوط به ازدواج و طلاق، چندهمسری، سن مسئولیت کیفری، حق تابعیت، دیه، ارث، شهادت و قوانینی بود که تسهیل‌گر قتل‌های ناموسی بود. به‌نظر بنیان‌گذاران این طرح، این درخواست‌ها هیچ‌گونه ضدیتی با مبانی اسلام نداشت. زیرا این قوانین جزو اصول دین به‌شمار نمی‌آمدند. به‌نظر این فعالان، تغییر قوانینی که در این کمپین مورد درخواست بود، حداکثر محل اختلاف بین مجتهدان و علمای دین بود، و برخی از فقیه‌ها از جمله آیت‌الله صانعی یا آیت‌الله بجنوردی و شمار دیگری از مجتهدان بازنگری در قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان را مورد تأیید قرار داده و تغییر آن‌ها را مغایر با اسلام ندانسته بودند.

در همین حال، به‌نظر این فعالان، درخواست‌های این طرح با تعهدات بین‌المللی دولت ایران نیز همخوانی داشت، چون ایران به میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی پیوسته و اولین قاعده این میثاق‌ها منع هرگونه تبعیض است. بنابراین، طرفداران «کمپین یک میلیون امضاء» نتیجه می‌گرفتند که با این کمپین می‌توان تبعیض جنسیتی را از میان برداشت، چون اولاً ضدیتی با مبانی دینی ندارد و ثانیاً منطبق با تعهدات بین‌المللی دولت ایران است.

این کمپین حامیانی نیز در میان فمینیست‌های اسلامی و اصلاح‌طلبان پیدا کرده بود که به تفسیر روادارانه‌تری از مراجع مذهبی و به دولت و مجلس اصلاحات دل بسته و امیدوار بودند. از جمله می‌توان به فاطمه راکعی، عضو کمیسیون زنان جبهه مشارکت و رئیس فراکسیون زنان در مجلس ششم، فخرالسادات محتشمی‌پور، نایب رئیس کمیسیون زنان جبهه مشارکت و جمع هم‌اندیشی فعالان جنبش زنان، و برخی از کنشگران مدنی ملی - مذهبی چون نرگس محمدی اشاره کرد. با شروع کمپین، برخوردها با این بخش از جنبش زنان موقتاً تخفیف یافت، ولی در ادامه، نهادهای اطلاعاتی و امنیتی بارها اعضا و هواداران کمپین را بازداشت کردند. وبگاه رسمی کمپین بارها فیلتر و از دسترس خارج شد. کنشگران این حرکت بارها و بارها دستگیر و به حبس و شلاق محکوم شدند. بسیاری از فعالان این حرکت ممنوع‌الخروج و برخی نیز از کار بیکار شدند. برخی هم ترک کشور را به‌مانند ترجیح دادند.

جنبش موسوم به «جنبش سبز» و اعتراضات پس از انتخابات جنجالی ریاست جمهوری در سال ۸۸ با شعار «رای من کو؟» گرچه در ظاهر رنگ و بویی از خواسته‌های زنان نداشت و این خواسته‌ها به‌طور مشخص بیانی در شعارهای تظاهر کنندگان نیافت، اما حضور زنان در این اعتراضات که به‌دست نیروهای سرکوبگر حکومت به خون کشیده شد، چشمگیر بود، به‌طوری که صحنه تیر خوردن و جان‌باختن ندا آقاسلطان در اعتراضات خیابانی آن سال و چهره زیبای خون‌آلود او به نماد یکی از بزرگ‌ترین تظاهرات‌های اعتراضی پس از انقلاب ۵۷ تبدیل شد.

مجلس ششم و دولت اصلاحات ناتوانی خود را در هر گونه اصلاح نشان داد. تاریخ نشان داد که دل بستن به روایت‌های روادارانه‌تر برخی از مراجع تقلید و امید بستن به حمایت یا تأیید آنان، و به‌طور کلی امید به اصلاحات در زیر ساطور قوانین تبعیض‌آمیز و زن‌ستیزانه استبداد دینی سرابی بیش نیست و جمهوری اسلامی شرط حفظ خود و سرمایه‌داری استبدادی ایران را در کنترل بیش از پیش زنان و اعمال قدرت بر آنان می‌داند و برای این اعمال قدرت از هیچ وسیله‌ای فروگذار نمی‌کند.

بدین‌سان، فمینیسم اصلاح‌طلبانه سرکوب شد. همزمان با این سرکوب نسل جدیدی از دختران پا به دنیا گذاشت که راه رسیدن به رویاهای خود را در درس خواندن و آموزش انواع دانش‌ها، مهارت‌ها و هنرها می‌دید تا بتواند با توان و قدرت بیشتری وارد جامعه شود و با نقش‌های سنتی مردسالارانه، که از دوران مدرسه در نظام آموزشی و از طریق کتاب‌های درسی و همچنین رسانه‌های دولتی چون تلویزیون و تمام دستگاه‌های قانون‌گذاری و اجرایی به آن‌ها دیکته می‌شد و می‌شود، پنجه در پنجه افکند. دختران می‌خواستند بتوانند برای خود کسی بشوند، از نقش‌های سنتی خود در خانه و خانواده سر باز زنند، در جامعه جایگاهی در شأن خود بیابند، نقش‌آفرینی کنند و تحقیر نشوند. به این ترتیب، دختران از تهران و سایر شهرهای بزرگ تا شهرستان‌های دور و محروم با تلاش و پشت سر گذاردن سختی‌ها و موانع بسیار رتبه‌های بالای کنکور را درنوردیدند و با وجود محدودیت در انتخاب رشته برای دختران، بیشترین پذیرفته‌شدگان دانشگاه‌ها را به خود اختصاص دادند. دانشگاه‌های تهران پر شد از دختران شهرستانی که با تلاش بسیار و با وجود مخالفت برخی خانواده‌های سنتی خود را به برترین دانشگاه‌های کشور دور از محل زندگی خانواده‌های خود رسانده بودند. سال‌ها بیش از ۶۰ درصد پذیرفته‌شدگان دانشگاه‌ها دختر بودند. کلاس‌های آموزش زبان و کلاس‌های ورزشی و هنری از موسیقی تا بازیگری پُر شد از دختران مشتاق و بااستعداد. اما همچنان موانع باقی بود و روز به روز بیشتر و گسترده‌تر می‌شد. زنان از این طریق نیز راه به جایی نبردند. زنان هنرمند خوانندگانی بودند که صدایشان ممنوع بود، نوازندگانی که دیده‌شدن‌شان با ساز ممنوع بود، و بازیگران با استعدادی که سر تا پا در گونی پیچیده و کوچک‌ترین حرکت‌شان سانسور می‌شد. ورزشکارانی که همواره با کمبود امکانات و تبعیض دست به گریبان بودند، تنها در

رشته‌های محدود و با پوشش کامل اجازه ورزش داشتند و حضور در صحنه رقابت‌های بین‌المللی منوط به اجازه شوهران‌شان بود. دختران جوان با همه سختی‌ها مدرک دانشگاهی گرفتند و مدارج بالاتر را طی کردند، اما بازار اشتغال کماکان در اختیار مردان بود. زنان در اشتغال با توجه به تحصیلات خود ناکام ماندند. گزینش ادارات نه‌تنها پوشش و اعتقادات مذهبی و سیاسی، بلکه تا خصوصی‌ترین روابط آنان را کنکاش می‌کرد، با نوع پوشش و ظاهر آنان سختگیرانه برخورد می‌شد و سبک زندگی آنان زیر ذره‌بین و مورد سؤال بود. علاوه بر این، مناصب در ادارات و شرکت‌های دولتی یا «خصوصی» در تصرف مردان بود و زنان تنها به پشتوانه وابستگی به نهادهای قدرت و روابط خانوادگی با دولتمردان می‌توانستند به این مناصب دست یابند. با وجود داشتن مدرک و تخصص، نرخ بیکاری زنان در ایران ۷۰ درصد بیشتر از مردان است. اختلاف دستمزد بین زنان و مردان در بازار کار ایران تقریباً ۲۵ درصد و به نفع مردان است. در بخش خصوصی و در شغل‌های با مهارت و تحصیلات کمتر این شکاف به مراتب بیشتر است. مردان «نان آور» خانواده و زنان «کمک خرج» به شمار می‌آیند و این فرض توجیهی برای پرداخت دستمزد کمتر به زنان به شمار می‌رود. به این ترتیب، صدها هزار زن تحصیل کرده بیکار ماندند و تبدیل به زنان خانه‌دار شدند، یا به شغل‌های کاذب نظیر دست‌فروشی در مترو و خیابان روی آوردند تا شکم خود و خانواده‌شان را سیر کنند. تلاش و از خودگذشتگی و پشت کار فوق‌العاده زنان در عرصه‌های مختلف اجتماعی در عمل نتیجه دلخواه به بار نیاورد.

دهه ۸۰ تا اواخر دهه ۹۰ در تنور انتخاب بین بد و بدتر گذشت، انتخابی که بسیاری از دختران جوان در آن فعال بودند و زنان هنرمند بازیگر نیز بر آتش آن دمیدند و بر گرمای آن افزودند. دولت‌های اصلاح طلب و اصول‌گرا یک خط در میان با فواصل ۸ ساله آمدند و رفتند. اما بازهم هیچ فرجی حاصل نشد. از سوی دیگر، اوضاع سیاسی و اقتصادی نیز برای اکثریت مردم کارگر و زحمتکش روزبه روز بدتر می‌شد.

با این همه، اگرچه انواع موانع اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، قانونی و شرعی و عرفی و انواع فشارها سایه سنگین خود را بر زندگی زنان و دختران جوان می‌گستراند و روز به روز سختگیرانه‌تر می‌شد، اما در زیر پوست جامعه سبک زندگی جوانان روز به روز با آنچه حاکمان می‌خواستند و به هر طریق ممکن می‌کوشیدند به آنان تحمیل کنند، فاصله می‌گرفت. زنان به‌ویژه دختران جوان بیش از پیش بر انتخاب شیوه زندگی، معاشرت و پوشش به اختیار خود پای می‌فشرده و در مقابل سرکوب‌ها و فشارها مقاومت و نافرمانی می‌کردند. از سوی دیگر، حکومت همچنان به استفاده از ابزار سرکوب اصرار داشت. در سال ۱۳۸۶ فرمانده پیشین انتظامی تهران، احمدرضا رادان، از اجرای طرح «مبارزه با بدحجابی و اراذل و اوباش» و راه اندازی **گشت ارشاد** با نام رسمی **پلیس امنیت اخلاقی** یا **طرح ارتقای امنیت اجتماعی** خبر داد که در راستای مصوبه «شورای عالی انقلاب فرهنگی» تحت عنوان «طرح جامع حجاب و عفاف»، اجرا می‌شد. اجرای این طرح منجر به تشدید

برخوردهای خشونت‌آمیز گسترده پلیسی با زنان و دختران در کوچه و خیابان، حتی در حضور مردان خانواده و دستگیری همراه با ضرب و شتم و بازداشت هزاران زن در سراسر کشور به‌ویژه تهران شد و خشم عمومی را برانگیخت. حکومت واداشتن زنان به تمکین در برابر سیاست‌های تبعیض‌آمیز و ضدزن خود را در گرو موفقیت در تحمیل حجاب اجباری می‌دید. در مقابل، زنان و دختران نیز که دیگر امیدی به تغییر قوانین و اصلاحات نداشتند مقابله با همه تبعیض‌ها و آزادی‌کشی‌ها را در مقابله با حجاب اجباری یافتند. حجاب اجباری یا «روسری»، آن‌چه که حتی فعالان زنان دهه‌های قبل آن را کم‌اهمیت می‌شماردند، حالا به سمبل «توسری» زنان بدل شده بود. به این ترتیب، زنان ترجیح دادند روی پای خود بایستند و مخالفت و اعتراض خود را به تبعیض و حق‌برخورداری از آزادی و اختیار و حرمت فردی و اجتماعی خود را با مخالفت با این سمبل توسری یعنی حجاب اجباری نشان دهند. چنین شد که ویدا موحد صبح روز چهارشنبه ۶ دی ۱۳۹۶، درست چند روز پیش از شروع اعتراضات سراسری آن سال، در تقاطع خیابان انقلاب اسلامی و خیابان وصال شیرازی تهران روی پُست برق رفت و در حرکتی نمادین روسری از سر برداشت، آن را بر سر چوبی کرد و در اعتراض به حجاب اجباری آن را تکان داد. البته پلیس او را از آن بلندی که بر آن ایستاده بود به زیر کشید و دستگیر کرد، اما این حرکت آغازگر پویشی شد که «دختران خیابان انقلاب» نام گرفت. پس از دستگیری او زنان و دخترانی دیگر در همان نقطه و مناطق دیگر تهران و شهرهای دیگر ایران با به‌کارگیری از همان روش به حجاب اجباری اعتراض کردند. به گفته مرکز اطلاع‌رسانی نیروی انتظامی تهران تنها در ۶ روز در فاصله بین شروع این حرکت در ۶ دی تا ۱۲ بهمن ماه ۱۳۹۶، ۲۹ نفر دیگر در این رابطه دستگیر شدند.

دهه ۹۰ دهه رشد بیش از پیش تورم و فقر و فلاکت اکثریت مردم بود. دهه‌ای که تا پایان آن حدود ۳۰ میلیون نفر از جمعیت ایران زیر خط فقر رفتند، فقری که بیش از همه زنان و کودکان از آن آسیب می‌بینند و رنج می‌کشند. بیکاری، بی‌خانمانی، گرسنگی، و فلاکت بیداد می‌کرد. وضعیت اقتصادی و اجتماعی مردم روز به روز بدتر شد. حالا دیگر امید هر گونه اصلاحات در میان مردم به کلی رنگ باخته بود. روز به روز خشم و نارضایتی فروخورده انباشته می‌شد. اعتراضات آبان ۹۶ و دی ۹۸ بروز این خشم و نارضایتی عمومی نسبت به فقر و فلاکت، گرانی، بیکاری و بی‌خانمانی اکثریت مردم یعنی کارگران و زحمتکشان و محرومان بود. به‌ویژه در سال ۹۸ که اعتراضات با گرانی ناگهانی قیمت بنزین شروع شد، محرومان از تمام مناطق حاشیه‌نشین تهران و شهرهای کوچک و دورافتاده به خیابان آمدند. خشم و اعتراض به فاصله طبقاتی عظیم، زندگی سراسر رفا و تجملی‌عده‌قلیلی از سرمایه‌داران و مدیران و دست‌اندرکاران حکومتی و خانواده‌ها و فرزندان‌شان در مقابل فقر و محرومیتی که با بیرحمی تمام و به ضرب سرکوب به کارگران و مردم ستم‌دیده تحمیل شده بود و امکانات اولیه و حقوق ابتدایی زندگی میلیون‌ها انسان و خانواده‌ها و فرزندان‌شان را از آنان گرفته بود، در اعتراضات

سراسری سال ۹۸ شعله کشید، اعتراضاتی که به خشن‌ترین شیوه‌های ممکن و با کشتار معترضان سرکوب شد. در این اعتراضات نیز زنان همچنان حضوری فعال داشتند.

اما، تا آنجا که به جنبش زنان مربوط می‌شود، جنبش «زن، زندگی، آزادی» بود که بن‌بست فمینیسم اصلاح‌طلبانه را در هم شکست و به مثابه نقطه عطفی در جنبش زنان دست‌یابی به برابری حقوقی زنان و مردان و رفع تبعیض جنسیتی را نه در مطالبه این خواست از استبداد دینی حاکم، بلکه در انقلاب و پایان دادن به این استبداد دید. زنان و دختران جوان بودند که پرچم‌دار این جنبش شدند، چراکه آمده بودند «زندگی» کنند اما در همان عنفوان جوانی گرفتار انواع بی‌حقوقی، تبعیض، توهین و تحقیر، و بسته‌بودن همه درها برای یک زندگی آزاد و برخوردار از حداقل معیارهای انسانی شده بودند. این جنبش با قتل مهسا (ژینا) امینی دختر جوان کُرد سقزی به دست مأموران گشت ارشاد شروع شد، دختری که به سبب چند تار موی بیرون مانده از روسری به قتل رسید و دل‌های میلیون‌ها انسان آزادی‌خواه را به درد آورد. با انتشار این خبر دردناک آتش زیر خاکستر اعتراضات سرکوب‌شده و خشم فروخورده میلیون‌ها مردم ستم‌دیده شعله کشید. شعار «زن، ژیان، نازادی»، یا «زن، زندگی، آزادی»، که در مراسم خاک‌سپاری ژینا فریاد زده شد، ناگهان در سراسر خیابان‌های کشور از شمال تا جنوب و از غرب تا شرق، از سقز و دیگر شهرهای کردستان تا تهران و زاهدان و مشهد و بوشهر و شیراز و رشت و انزلی و بسیاری دیگر از شهرهای ایران شنیده شد. اعتراضاتی که در آن‌ها دختران روسری‌های خود را در آتش سوزاندند، دانشجویان و دانش‌آموزان کلاس‌های درس را تعطیل کردند و در عرض چند روز جوانان به‌ویژه از محروم‌ترین خانواده‌های کارگری خیابان‌ها را به تسخیر خود درآوردند؛ جنبشی که با شعار محوری‌اش «زن، زندگی، آزادی» نام گرفت، مرزها را درنوردید و نه تنها ایرانیان خارج از کشور را به حرکت واداشت بلکه در میان بسیاری از آزادی‌خواهان، مجامع حقوق بشری و بین‌المللی حامیان بسیار یافت؛ جنبشی که به‌شدت سرکوب شد و سرکوبگران به ضرب باتوم و گلوله تا توانستند از کودک و نوجوان و جوان به‌ویژه از زنان و دختران قربانی گرفتند و این روند کشتار و سرکوب همچنان تا امروز ادامه دارد. زنان بر مزار عزیزان کشته شده خود حجاب از سر برداشتند و گیسوان خود را بریدند. حجاب اجباری که پیش از آن نیز به ابزار سرکوب زنان تبدیل شده بود با قتل ژینا به سبب نوع حجابش بیش از پیش نقش خود را در اعمال سلطه نه تنها بر بدن زن بلکه بر همه زندگی و هستی او نشان داد و مبارزه با آن به نمادی برای آزادی و زندگی و برابری تبدیل شد. و چنین شد که جنبش «زن، زندگی، آزادی» مَهر و نشان زن را بر پرچم خود نقش زد.

اما آیا جنبش «زن، زندگی، آزادی» صرفاً برای آزادی زنان و رفع تبعیض جنسیتی بر پا شد؟ بی‌تردید، یک هدف اصلی این جنبش آزادی زنان و برابری حقوقی زنان و مردان بود. زنان جوانی که ستم و نابرابری جنسیتی را چون شلاقی بر جسم و جان و روح و روان خود احساس کرده بودند، با خواسته‌های رفع ستم و تبعیض

جنسیتی و آزادی، به‌ویژه آزادی پوشش، به خیابان آمدند و پرچمدار و پیش‌قراول شجاع جنبش «زن، زندگی، آزادی» شدند. اما این جنبش صرفاً برای آزادی زنان و برابری حقوقی زنان با مردان نبود. این جنبش توانست نه تنها مخالفان حجاب اجباری و ستم و تبعیض نسبت به زنان را به خیابان آورد، بلکه جوانان، به‌ویژه دانشجویان و دانش‌آموزان و برخی از کارگران به‌ویژه کارگران بیکار و کارگرانی را که شغل‌های دائمی نداشتند با خود همراه کند و به خیابان آورد. همچنین این جنبش توانست بسیاری از مردم محروم و زحمتکش در شهرهای دور از مرکز را که از فقر و بیکاری، از تورم و گرانی و بی‌خانمانی جان به لب شده بودند را نیز به خیابان آورد. مردم مناطق محروم نظیر کردستان، سیستان و بلوچستان، و خوزستان در این جنبش سراسری مطالباتی را مطرح کردند که بیانگر محرومیت دیرپا و نبود کمترین امکانات و تبعیض عریان بین مرکز و حاشیه بود. به‌ویژه حضور اقلیت‌های ملی و قومی و مذهبی در این جنبش پررنگ بود، مردمانی که علاوه بر عقب‌ماندگی اقتصادی و محرومیت دیرین از ابتدایی‌ترین امکانات لازم زندگی، در سال‌های اخیر متحمل معضلات بی‌شماری چون هوای آلوده، بی‌آبی ناشی از نابودی منابع طبیعی، خشکیدن رودخانه‌ها و دریاچه‌ها و در نتیجه از بین رفتن کشاورزی و دامداری و بیکاری جوانان شده‌اند. خشم و نارضایتی از ادامهٔ چنین شرایطی بود که خواست‌های مردم ستم‌دیده و محروم مناطق حاشیه‌ای را به شعارهای جنبش «زن، زندگی، آزادی» اضافه کرد و صحنه‌های کم‌نظیری از همدلی و همراهی بین مردم مناطق مرکزی و حاشیه‌ای آفرید. به این اعتبار است که می‌گوییم منظور از شعار «آزادی» در جنبش «زن، زندگی، آزادی» صرفاً آزادی زنان از تبعیض جنسیتی نبود بلکه این شعار بیانگر آزادی سیاسی کل مردم ایران از سلطهٔ استبداد دینی بود. همچنین، به همین اعتبار است که می‌گوییم جنبش «زن، زندگی، آزادی» در زیر پوست جامعه همچنان زنده است و در واقع همچون شبی بر فراز سر جمهوری اسلامی در گشت و گذار است. این جنبش همچنان زنده است، زیرا خواست‌رهایی جامعه از سلطهٔ استبداد دینی همچنان زنده است.

با این همه، واقعیت این است که، چنان‌که گفته شد، جنبش «زن، زندگی، آزادی» سرکوب شده و تا کنون نتوانسته است به عمر استبداد دینی حاکم پایان دهد. علت این ناتوانی نیز روشن است: بخش‌های مختلف جنبش کارگری اعم از کارگران صنعتی و کشاورزی و خدمات، معلمان، پرستاران، بازنشستگان و ... به این جنبش نپیوستند. اعتصاب‌های کارگران صنعتی به یاری این جنبش نیامد. بازنشسته‌ها و معلمان، که در تجمعات و اعتصاب‌های خود در اینجا و آنجا طی تمام سال‌های گذشته خواسته‌های رفاهی خود را پیگیری می‌کردند و همچنان می‌کنند، در جنبش «زن، زندگی، آزادی» حضور متشکل و فعالی نداشتند. چه بسا آنان در این جنبش جایی برای مطالبات رفاهی خود نیافتند. بخش‌های مختلف جنبش کارگری در اعتراضات و تجمعات خود بیشتر پیگیر حقوق معوقه و مطالبات معیشتی خود بودند و به مبارزه برای «آزادی» و «برابری» بی‌اعتنا بودند. از سوی

دیگر، در جنبش «زن، زندگی، آزادی» نیز خواست «رفاه» جایگاه بسیار کم‌رنگی داشت. گرچه «زندگی» در شعار «زن، زندگی، آزادی» به زندگی شایسته و درخور انسان اشاره داشت که البته رفاه جزء جدایی‌ناپذیر و شرط لازم آن است و گرچه در شعارهای این جنبش بارها شعارهایی در اعتراض به فساد و گرانی شنیده شد، اما این کافی نبود تا کارگران، این جنبش و مطالبات و اهداف آن را از آن خود بدانند و با اعتصاب‌های خود به آن قدرت ببخشند و از آن فراتر روند. با این همه، اگر قرار باشد بر یک عامل به‌عنوان نقطه ضعف اصلی جنبش «زن، زندگی، آزادی» انگشت بگذاریم آن عامل غیاب سازمان‌یافتگی شورایی بخش‌های مختلف جنبش کارگری در این جنبش بود، عاملی که رفع آن مستلزم درهم شکستن بن‌بست کنونی جنبش کارگری بود و همچنان هست، بن‌بستی که جنبش کارگری را در چهارچوب مبارزه صرفاً اقتصادی برای دست‌یابی به رفاه نگه‌داشته است و نمی‌گذارد مبارزه این جنبش به سطح مبارزه سیاسی با استبداد دینی حاکم ارتقاء یابد.

و سرانجام می‌ماند یادآوری این نکته مهم که حتی اگر جنبش ضداستبدادی بتواند با غلبه بر ضعف‌های خود باز هم شبح خود را بر فراز سر استبداد دینی حاکم به گردش درآورد، این استبداد را به زیر کشد، و آزادی، رفاه، و برابری را در جامعه متحقق سازد، باز هم هیچ تضمینی برای بقا و تداوم و نهادینه‌شدن این دستاوردها در جامعه وجود ندارد، مگر آن‌که مبارزه ضداستبدادی با مبارزه ضدسرمایه‌داری توأم و هم‌زمان شود، چرا که در ایران ریشه استبداد، اعم از دینی و سلطنتی، جز با از میان برداشتن رابطه اجتماعی سرمایه خشکانده نخواهد شد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۶ اسفند ۱۴۰۲ برابر با ۶ مارس ۲۰۲۴

کمون پاریس، شکل ابتدایی دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز

(به مناسبت سالگرد برپایی کمون پاریس در ۱۸ مارس ۱۸۷۱)

با فتح زندان باستیل در ژوئیه ۱۷۸۹ جرقه یکی از مهم‌ترین نقاط عطف تاریخ انسان یعنی انقلاب کبیر فرانسه زده شد. این انقلاب در جریان پیشروی خود جمهوری اول فرانسه را در سال ۱۷۹۲ بنیاد گذاشت و، با رأی مجلس این جمهوری، پادشاه فرانسه، لویی شانزدهم، اعدام شد و بدین‌سان سلطنت اشرافی خاندان بوروبون‌ها پایان یافت. نیروی محرکه این انقلاب، مردم به‌ویژه کارگران بودند اما نتیجه آن به قدرت رسیدن طبقه سرمایه‌دار و استقرار نظم بورژوازی بود. این نظم خود را به‌ویژه در کودتای ناپولئون بناپارت در ۱۷۹۹ نشان داد که سپس در ۱۸۰۴ به جمهوری اول پایان داد و امپراتوری اول فرانسه را بر پا ساخت. اما ناپولئون نیز پس از شکست از انگلستان در سال ۱۸۱۵ سقوط کرد و سلسله پادشاهی بوروبون‌ها دوباره به قدرت رسید. این سلسله پس از پانزده سال حکومت، با انقلابی دیگر جای خود را به سلطنت خانواده اورلئان‌ها و پادشاهی لویی فیلیپ داد، سلطنتی که این بار نه اشرافیت فئودالی بلکه سرمایه بانکداران فرانسه را نمایندگی می‌کرد. پادشاهی لویی فیلیپ نیز با انقلاب ۱۸۴۸ به زیر کشیده شد و جای خود را به جمهوری دوم فرانسه داد. اما سه سال بعد، در جریان کودتایی که کاریکاتوری از کودتای ناپولئون بود، لویی بناپارت، فرد دیگری از همان خانواده ناپولئون، امپراتوری دیگری بر پا کرد که تا انقلاب ۱۸۷۰ ادامه داشت. چند ماه پیش از این انقلاب، لویی بناپارت، که در جنگ پروس با اتریش اعلام بی‌طرفی کرده بود تا سهمی از پیروزی پروس بر اتریش را به دست آورد اما بی‌نصیب مانده بود، دون‌کیشوت‌وار علیه پروس اعلام جنگ کرد. لویی بناپارت در مدت کوتاهی مقتضحانه شکست خورد و به اسارت پروس درآمد. همین شکست بود که به سقوط امپراتوری دوم انجامید و مردم و در رأس آنها کارگران در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ جمهوری سوم فرانسه را بر پا ساختند. اما حکومت موقتی که در این جمهوری قدرت را به دست گرفت بسیار بیش از آن که نگران تصرف پاریس به دست سپاهیان بیسمارک باشد نگران قدرت‌گرفتن کارگران مسلح پاریس بود. برپایی کمون پاریس معلول همین وحشت بورژوازی فرانسه از کارگران مسلح پاریس بود.

مجلس بورژوازی فرانسه، که از یک سو در محاصره سپاهیان پروس بود و، از سوی دیگر، خطر انقلاب کارگران پاریس را - که در جریان جنگ مسلح شده بودند - در بیخ گوش خود احساس می‌کرد، با اکثریت بزرگی از سلطنت‌طلبان (اعم از بوربون‌ها و اورلئان‌ها) ریاست قوه مجریه را به آدولف تی‌یر سپرد تا تکلیف مسئله را روشن کند: در کنار مردم بایستد و برای حفظ پاریس و جمهوری فرانسه با تهاجم پروس مقابله کند یا شرایط صلح تحمیلی پروس را بپذیرد تا با اطمینان خاطر از عدم پیشروی سپاه اشغالگر پروس تمام نیروی ماشین نظامی - بوروکراتیک حکومت بورژوازی فرانسه را صرف مبارزه با خطر انقلاب کارگری کند. تی‌یر لحظه‌ای تردید نکرد و به شرایط سخت و تحمیلی صلح ننگین و خفت‌بار با پروس تن در داد تا سرمایه‌داری فرانسه را از خطر انقلاب کارگران نجات دهد. از این زمان تا ۱۸ مارس ۱۸۷۱، به‌ویژه ماه‌های ژانویه و فوریه این سال، صرف مسائل مربوط به این صلح و نقشه‌ریزی برای خلع سلاح کارگران پاریس شد. در سپیده‌دم ۱۸ مارس، لشگری از گارد ملی، که در اصل برای مقابله با تهاجم پروس تشکیل شده بود، به فرماندهی دو تن از ژنرال‌های وفادار به تی‌یر راهی تپه «مون‌مارتر» در اطراف پاریس شد تا توپ‌هایی را که کارگران با پول خود خریده و به‌قصد دفاع از پاریس و جمهوری فرانسه و جلوگیری از پیشروی سپاهیان پروس در این تپه مستقر کرده بودند به زور از آنان بازستانند. اما ژنرال‌های فرمانبر تی‌یر با مقاومت مردم این محله به‌ویژه زنان - که در آن زمان حتی حق رأی هم نداشتند - رو به رو شدند. فرمان آتش داده شد تا سربازان مردم را به گلوله ببندند. اما سربازان که این مردم را از خود می‌دانستند از این فرمان سر پیچیدند و، به‌جای آن، سلاح را به سوی نیروهای حکومت برگرداندند. ژنرال‌ها نیز به اسارت مردم درآمدند و در همان‌جا اعدام شدند. چنین بود که پاریس با فریاد رعدآسای «زنده باد کمون!» از خواب بیدار شد. حکومت بورژوازی، پاریس را به کارگران واگذاشت و با بزدلی تمام به ورسای گریخت.

بدین‌سان، در اینجا نیز مانند هر انقلاب دیگری توده‌های مردم کارگر و زحمتکش از رهبران خود جلوتر بودند. این رهبری در دست نهادی بود به‌نام «کمیته مرکزی» که اعضای تشکیل‌دهنده آن نمایندگان شوراهای شهر پاریس بودند که در بیست منطقه شهر سازمان یافته بودند. رویداد مهم دیگری که پیدایش کمون پاریس را رقم زد پیوستن بدنه‌ای از سربازان «گارد ملی» به مردم بود، گاردی که هم کمون را قوام بخشید و هم از این حکومت در مقابل حملات نظامیان ارتش‌های فرانسه و پروس دفاع کرد.

هشت روز بعد، در ۲۶ مارس، «کمیته مرکزی» برای تعیین اعضای شورای کمون پاریس انتخابات برگزار کرد. این کمیته برای هر ۲۰ هزار نفر از مردم ساکن پاریس یک نماینده تعیین کرد که به این ترتیب تعداد نمایندگان مردم در کمون ۹۲ نفر می‌شد، زیرا جمعیت پاریس حدود یک میلیون و ۸۰۰ صد هزار نفر بود. ۴۸۵ هزار نفر واجد شرایط رأی دادن بودند که از آنها ۲۳۳ هزار نفر در انتخابات شرکت کردند، یعنی کمی بیش از

۴۸ درصد. علاوه بر شرایط جنگی اوضاع پاریس، علت دیگر عدم شرکت اکثریت واجدان شرایط رأی را شاید بتوان ناشناخته بودن حکومت کمون به عنوان نخستین حکومت کارگری جهان دانست. شاید از همین رو بود که در این انتخابات، افراد بورژوا و خرده‌بورژوا نیز به‌عنوان نماینده انتخاب شدند. با این همه، اکثریت منتخبان کارگر بودند، البته عمدتاً کارگران کارگاه‌های زیر ۱۰ نفر که ۹۰ درصد مراکز تولیدی پاریس را تشکیل می‌دادند. در پاریس آن زمان فقط ۴۰ هزار نفر از کارگران در کارخانه‌های بزرگ کار می‌کردند. از نظر گرایش سیاسی نیز در میان برگزیدگان تنوع وجود داشت. بیشتر آنان انقلابیون مستقل بودند، اما شمار زیادی از آنها طرفدار آگوست بلانکی بودند، انقلابی سوسیالیستی که پیرو بابوف بود و از دوران پیش از کمون به‌ویژه در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ فعالیت سیاسی می‌کرد، بارها به زندان افتاده بود و در زمان برپایی کمون پاریس نیز در زندان به‌سر می‌برد. پس از بلانکیست‌ها، از نظر تعداد، اعضای شاخهٔ انترناسیونال اول در فرانسه قرار داشتند که بیشتر طرفدار پرودون بودند تا مارکس. فعالان سیاسی بورژوایی نیز در میان منتخبان وجود داشتند که البته سپس استعفا دادند.

کمون پاریس کمی بیش از دو ماه دوام آورد و عمر کوتاه‌اش در ۲۸ مه ۱۸۷۱ به پایان رسید، و در واقع باید گفت در خون برپاکنندگان اش غرق شد. از ۲۱ تا ۲۸ مه، حکومت بورژوازی فرانسه با همدستی حکومت یونکرهای پروس - که از برخی مناطق تحت تصرف خود عقب نشست تا ورسای‌ها بتوانند هرچه راحت‌تر کمون را سرکوب کنند - با قساوتی کم‌نظیر بیش از ۳۰ هزار مرد و زن و کودک را در خون‌شان غرق کرد و این‌گونه بود که توانست نظم سرمایه‌دارانه را دوباره به پاریس بازگرداند. دیوار کمون‌ها در گورستان پرلاشز پاریس گواه این قتل عام است. با این همه، چنان‌که مارکس اعلام کرد، «نام کارگران پاریس و کمون آنان به‌عنوان طلایه‌داران غرورآفرین جامعهٔ نوین برای همیشه گرامی داشته خواهد شد. شهیدان کمون در قلب بزرگ طبقهٔ کارگر جای خواهند داشت. و تاریخ از هم‌اکنون براندازان کمون را به چنان عذاب الیمی گرفتار ساخته است که دعای تمام کشیشان‌شان نیز آنان را نجات نخواهد داد».

انتخابات کمون پاریس از نظر شکلی به انتخابات مجالس قانون‌گذاری بورژوایی شباهت داشت. اما کار شورای کمون فقط قانون‌گذاری نبود. کمون، علاوه بر قانون‌گذاری، قانون را نیز خود اجرا می‌کرد و به این ترتیب توهم تفکیک قوا در حکومت را دور انداخته بود. اندیشهٔ تفکیک قوا را در فرانسه مونتسکیو در قرن هجدهم در کتاب *روح‌القوانین مطرح کرد*، با این هدف که از تمرکز قدرت سیاسی پیش‌گیری شود. اما در عمل و بالفعل در حکومت‌های بورژوایی قدرت واقعی در دست آن بخش از حکومت بود که نیروی نظامی، نهادهای امنیتی، پلیس، قوهٔ قضائیه، زندان و نظایر آنها را در اختیار داشت. یعنی با آن‌که پارلمان بخش جدایی‌ناپذیری از حکومت‌های بورژوایی است، اما قدرت واقعی در دست آن بخش از حکومت است که قانون را اجرا می‌کند، که معمولاً هم قانون را آن‌گونه که خود می‌خواهد اجرا می‌کند و هم با در اختیار داشتن بخش حل و فصل دعوها

یعنی قوه قضاییه دعوای درونی حکومت را نیز به سود خود حل می‌کند. بنابراین، در حکومت‌های بورژوازی، قوه قانون‌گذاری عملاً تابع قوه مجریه است و بیشتر نقش اهرم فشار برای گرفتن امتیاز برای آن بخش از حکومت را ایفا می‌کند که نماینده به مجلس فرستاده است تا در قدرت سیاسی شریک شود. از همین رو بود که کمون پاریس از یک سو نقاب استقلال دروغین را از چهره قوه قضاییه برداشت و تمام مسئولان قضایی را در معرض انتخاب مستقیم مردم قرار داد و، از سوی دیگر، توهم «دموکراتیک» تفکیک قوه مقننه از قوه مجریه را کنار گذاشت، و با ادغام قانون‌گذاری و اجرای قانون **شورای واقعی** را جایگزین مجلس شورای نمایی یعنی قوه مقننه کرد. عامل دیگری که حکومت شورایی را جایگزین ماشین نظامی - بوروکراتیک بورژوازی کرد انحلال ارتش دائمی جدا از مردم و تسلیح عمومی بود.

کمون پاریس در عین حال مظهر استقرار دموکراسی راستین و واقعی بر ویرانه‌های دموکراسی دروغین بورژوازی بود. کمون مراجعه به آرای مستقیم مردم به صورت همه‌پرسی را جایگزین انتخاب عده‌ای از افراد طبقه بورژوا کرد که هر چند سال یک بار نقش نمایی و دروغین نمایندگان مردم را بازی می‌کنند، و به این ترتیب دخالت مستقیم عموم مردم را در تمام امور ممکن ساخت. افزون بر این، در مواردی که انتخاب افراد به عنوان نماینده مردم اجتناب‌ناپذیر بود، این نمایندگان می‌بایست در هر زمان پاسخگو و، مهم‌تر از آن، قابل عزل باشند. به عبارت دیگر، مفهوم مأموریت (delegation) را جایگزین مفهوم نمایندگی طولانی‌مدت (representation) کرد. یکی دیگر از مظاهر دموکراسی شورایی و کارگری کمون پاریس جدایی دین از حکومت و نهادهای آموزشی و همچنین خلع مالکیت از کلیساها در مواردی بود که آنها زمیندار شده بودند.

تا آنجا که به امور رفاهی مربوط می‌شود، کمون پاریس پیش از هر چیز برای مبارزه با فقری که بر اثر جنگ گسترش یافته بود، برای تغذیه زنان و کودکان بی‌سرپرست بانک غذا تشکیل داد، افراد بی‌سرنانه را در خانه‌های خالی اسکان داد، حکم تخلیه خانه‌های مستأجران و نیز پرداخت اجاره‌بها را تعلیق کرد، مانع فروش اموالی شد که در ازای پول نقد نزد سمساری‌ها گرو گذاشته شده بود، ربا و بهره بانکی را ممنوع کرد و سررسید وام‌هایی را که مردم از بانک‌ها گرفته بودند ۳ سال عقب انداخت. علاوه بر این اقدام‌های فوری، کمون آموزش را برای همگان رایگان و اجباری کرد، تبعیض میان کودکان مشروع و نامشروع را از میان برداشت، و حقوق تمام کارکنان دستگاه‌های اداری از جمله خود اعضای کمون را با مزد کارگران برابر کرد.

نکته مهمی که در اینجا باید بر آن تأکید کرد این است که تحقق آزادی و رفاه از سوی کمون پاریس با هدف افزایش توان مادی و فکری کارگران برای مبارزه با سرمایه‌داری، رهایی اقتصادی و اجتماعی طبقه کارگر، و به طور کلی از میان برداشتن هرگونه نظام و سلطه طبقاتی بود. مارکس ضمن آن که کمون پاریس را «دولت کارگری» نامید و بدین‌سان نشان داد که این دولت همان است که او پیشتر در *مانیفست کمونیسم* از آن به عنوان

«برکشیده شدن پرولتاریا به مقام طبقه حاکم و پیروزی در نبرد برای دموکراسی» یاد کرده بود، این دموکراسی شورایی را «شکل سیاسی سرانجام پیداشده‌ای» نامید که «رهایی اقتصادی کارگران از طریق آن متحقق می‌شود». مارکس همچنین تأکید کرد که «جز برای این هدف، قانون اساسی کمون چیزی جز آب در هاون کوبیدن و خیال باطل نبود. حاکمیت سیاسی تولیدکنندگان با تداوم بردگی اجتماعی آنان مغایرت دارد. بنابراین، کمون می‌بایست اهرمی باشد برای از ریشه درآوردن بنیادهای اقتصادی‌یی که موجودیت طبقات و، از همین رو، سلطه طبقاتی بر آنها استوار است». مارکس چند سال بعد در *نقد برنامه گوتا* مضمون این «حاکمیت سیاسی تولیدکنندگان» را با روی دیگر سکه دموکراسی یعنی دیکتاتوری بیان کرد و آن را «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» نامید: «بین جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی دوره دگرگونی انقلابی اولی به دومی قرار دارد. متناسب با این دگرگونی، دوره‌ای از گذار سیاسی نیز وجود دارد که حکومت آن چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد».

با این همه، نمی‌توان از کمون پاریس گفت اما به محدودیت‌های تاریخی آن اشاره نکرد. مهم‌ترین این محدودیت‌ها غیاب زنان در شورای کمون بود. زنان با آن که با مقاومت‌شان در مقابل ارتش بورژوازی نقش مهم و پیشروی در شکل‌گیری کمون داشتند، اما چون حق رأی نداشتند نتوانستند در انتخابات اعضای کمون شرکت کنند؛ یعنی نه رأی دادند و نه انتخاب شدند. شگفت این که مردان کمون هم این غیاب را بدیهی پنداشتند، گویی آنان نیز زنان را فاقد شایستگی شرکت در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی می‌دانستند و زن را انسانی می‌پنداشتند که فقط برای کار خانگی خلق شده‌است. به همین دلیل بود که در کمون پاریس نشانی از برابری حقوقی زنان و مردان دیده نشد، نه در گفتار نه در کردار. محدودیت تاریخی مهم دیگری که باید بر آن انگشت گذاشت همان است که در بالا به آن اشاره شد، یعنی نوپایی و جوانی طبقه کارگر فرانسه. در نیمه دوم قرن نوزدهم، در فرانسه نسبت به انگلستان صنعت بزرگ کمتر رشد کرده بود و تولید عمدتاً مانوفاکتوری بود. به این ترتیب، سقف‌های وسیع کارگری کمتر دیده می‌شد و همان هم که بود از کارگران جوان بی‌تجربه تشکیل می‌شد. به همین دلیل، در قیاس با انگلستان، در فرانسه حتی اتحادیه‌های بزرگ صنعتی - شوراهای کارگری جای خود دارد - حضور نداشتند. افزون بر این، کارگران کارگاه‌ها نیز که در شکل‌گیری کمون نقش داشتند عمدتاً تحت تأثیر دو جریان فکری بودند که در تقابل با یکدیگر قرار داشتند و در واقع بیشتر عامل تفرقه در میان کارگران بودند تا اتحاد. بلانکیست‌های ژاکوبینی فعالیت سیاسی برای کسب قدرت را عمده می‌کردند، حال آن که پرودونیست‌ها به سیاست اعتنایی نداشتند و بیشتر دنبال فعالیت‌های اقتصادی و تعاونی بودند. به این ترتیب، کسانی که می‌بایست برای مبارزه با سرمایه‌داری بر جدایی امر سیاسی از امر اقتصادی چیره شوند، خود این جدایی را تشدید می‌کردند.

مجموع همین محدودیت‌های تاریخی است که باعث می‌شود کمون پاریس را شکل **ابتدایی** دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز بنامیم. اکنون حتی در ایران، چه رسد به کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، به دلیل برطرف شدن محدودیت‌های تاریخی کمون پاریس، برپایی شکل به‌مراتب مترقی‌تری از دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز امکان‌پذیر است. در این مورد، در کنار آرمان‌هایی که کمون پاریس مهر آنها را بر تاریخ جنبش جهانی طبقه کارگر کوبیده و همچنان آرزوی قلبی هر کارگر پیشرو و انقلابی است، می‌توان بر نکات زیر نیز تأکید کرد:

۱- از منظر دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز راه افزایش توان مادی و فکری کارگران برای مبارزه با سرمایه‌داری، تحقق آزادی، رفاه و برابری است، به‌طوری که در کنار آزادی و رفاه، رفع تبعیض از زنان و برابری حقوقی زنان و مردان و همه اقلیت‌های جنسی و جنسیتی نیز به قانون تبدیل شود و بی‌درنگ به اجرا درآید.

۲- در دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز، مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر یک کلیت واحد و جدایی‌ناپذیر است. در این دموکراسی، بین شورا به‌عنوان سازمان کارگری و شورا به عنوان نهاد قدرت پیوستگی وجود دارد. به‌سختی دیگر، در این دموکراسی شورا یک فرایند است و نه سازمانی که یک بار برای همیشه شکل گرفته است. شورا در جریان مبارزه طبقه کارگر شکل می‌گیرد. همزمان هم مبارزه اقتصادی می‌کند و هم مبارزه سیاسی، و در نهایت به نهاد قدرت سیاسی تبدیل می‌شود تا رهایی اقتصادی کارگران را متحقق سازد. هدف شورا مبارزه با سرمایه‌داری است، اما این‌گونه نیست که این مبارزه از همان ابتدا مبارزه برای کسب قدرت سیاسی باشد. شورا پیش از کسب قدرت سیاسی درگیر مبارزه توأمان اقتصادی و سیاسی با سرمایه‌داری است، و پس از به‌دست آوردن قدرت سیاسی و درهم کوبیدن ماشین نظامی - بورژوازی به مبارزه با سرمایه ادامه می‌دهد تا در نهایت بساط هرگونه خرید و فروش نیروی کار را برچیند. همین سیالیت شورا است که آن را به یک فرایند و نه یک تشکل یک بار برای همیشه شکل گرفته تبدیل می‌کند، برخلاف سندیکا که به علت ساختار سرمایه‌دارانه‌اش نمی‌تواند پا را از مبارزه اقتصادی (و حداکثر مبارزه سیاسی اتحادیه‌ای) فراتر بگذارد.

۳- از نظر دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز، کارگر کسی است که برای امرار معاش نیروی کارش را می‌فروشد. نظام طبقاتی - دقیقاً برای تضعیف بیش از پیش طبقه کارگر - تعریفی از کارگر را در جامعه رواج داده که بر اساس آن کارگر موجودی است بی‌فرهنگ و بی‌سواد و حداکثر کم‌سواد، کسی که نیازمند ثروتمندان است و آفریده شده تا دست به سینه در خدمت آنان باشد، کسی که فقط سرایدار است و کارش فقط نگهبانی از اموال ثروتمندان است، کسی که فقط آبدارچی است و فقط یادگرفته برای مدیران سرمایه‌دار چای بیاورد، کسی که فقط نظافت‌چی است و فقط می‌تواند اتاق مدیران و سرمایه‌داران را جارو کند، کسی که فقط رفتگر است و فقط یادگرفته کوچه‌ها و خیابان‌ها را تمیز کند، کسی که فقط بلد است آجر بالا بیندازد، کسی که صرفاً

دست‌های پینه‌بسته و زمخت دارد و مغزش به اندازه مغز گنجشگ است، کسی که خشن و زبان‌نهم است، عمّله است، فعله است و... این درک رایج از کارگر، که منحصر به دوران سرمایه‌داری نیست و پیشینه‌ای تاریخی دارد، نه فقط به قصد تحقیر و توهین طبقه کارگر بلکه، مهم‌تر از آن، به قصد تضعیف نیروی این طبقه و دامن‌زدن به احساس عدم‌اعتماد به نفس در میان کارگران طراحی شده است. بی‌تردید، انسان‌های بی‌سواد و کم‌سواد و کسانی که برای گذران زندگی کارهای سخت و کم درآمد و «پیش‌پافتاده» می‌کنند و به‌طور کلی کسانی که جامعه طبقاتی امکان رشد و شکوفایی استعدادها و تحصیل علم و دانش را از آنها سلب کرده و از زمانی که دست چپ و راست خود را شناخته‌اند مجبور بوده‌اند کار کنند، فروشندگان نیروی کارند و به این اعتبار نه تنها اجزای جدایی‌ناپذیر طبقه کارگرند، بلکه از آنجا که طعم محرومیت و ستم سرمایه را بیش از کارگران دیگر چشیده‌اند کینه و نفرت بیشتری از سرمایه دارند. بحث بر سر منحصرکردن طبقه کارگر به این قشر از کارگران است. بحث بر سر این است که طبقه کارگر فقط این بخش از کارگران نیست. طبقه کارگر علاوه بر اینها کارگر صنعتی متخصص و تحصیل کرده هم دارد، معلم هم دارد، پرستار هم دارد، زن خانه‌دار هم دارد، دانشجو هم دارد، انواع کارشناس هم دارد، مهندس هم دارد، پزشک هم دارد، روزنامه‌نگار و خبرنگار هم دارد، نویسنده و مترجم هم دارد و الی آخر. اگر تعریف کارگر به عنوان مزدبگیر و فروشنده نیروی کار در جامعه جا بیفتد، یک مانع مهم ذهنی از سر راه پیدایش اعتمادبه‌نفس در میان کارگران و نیز اتحاد کل طبقه کارگر برداشته می‌شود، چرا که کارگران به این ترتیب پی خواهند برد که آنان از نظر جمعیت اکثریت مطلق جامعه، از نظر تولید نعمات زندگی آفرینندگان ثروت جامعه و از نظر توان اداره جامعه شایسته‌ترین افراد جامعه‌اند. پیامد پذیرش عمومی درک از کارگر به عنوان فروشنده نیروی کار فراهم‌شدن زمینه‌های ذهنی برای پیوند و اتصال حلقه‌های مختلف جنبش کارگری و بدین‌سان ارتقای اعتراض‌ها و اعتصاب‌های پراکنده در مراکز کار و تولید و خیابان و محلات زیست به سطح مبارزه طبقاتی متحد، شورایی، و سراسری طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری است.

۴- دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز دموکراسی مستقیم بر اساس انتخاب از پایین است، به‌طوری که عموم مردم را مستقل از عقیده، مذهب، جنسیت، ملیت، نژاد، رنگ پوست‌شان درگیر دخالت در سیاست می‌کند. شرط اساسی مبارزه با حکومت بورژوازی و ناممکن ساختن بازگشت آن در این یا آن شکل فراهم ساختن امکان دخالت مستقیم و آزادانه آحاد مردم در سیاست است. هر چه دخالتگری مردم در مسائل سیاسی شکل مستقیم‌تری داشته باشد و کمتر نیابتی باشد، مردم قدرت تشخیص خود در مسائل سیاسی را بیشتر در می‌یابند و بدین‌سان امکان سلطه طبقاتی را کاهش می‌دهند.

۵- دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز مظهر ارتقای طبقه کارگر از طبقه «درخود» به «طبقه برای خود» است. «درخود» به‌معنای ناآگاه به منافع خویش و «برای خود» به‌معنای خودآگاه است. شرط اساسی این ارتقاء، تحقق آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی در جامعه از جمله آزادی بیان، عقیده، مطبوعات و رسانه‌ها، تشکل (اعم از

انجمن، کانون، اتحادیه، شورا، حزب و...)، اعتصاب، تجمع، تحصن، تظاهرات، و راهپیمایی است. این دموکراسی، افزون بر تحقق این آزادی‌های سیاسی، با افزایش توان مادی کارگران نیز امکان ارتقای طبقه «درخود» به طبقه «برای خود» را فراهم می‌کند، افزایشی که با تعیین حداقل دستمزد کارگران بر اساس ثروت تولیدشده در جامعه، رفع تبعیض جنسیتی و ایجاد فرصت‌های شغلی برای زنان کارگر، کاهش ساعات کار روزانه، الغای قراردادهای استخدام موقت، رایگان شدن درمان و دارو، آموزش، حمل و نقل درون‌شهری، مهد کودک و دیگر خواست‌های رفاهی ممکن می‌شود.

۶- دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز آن نوع دموکراسی است که برای الغای تقسیم کار به کار فکری و کار مادی مبارزه می‌کند. از نظر تاریخی، تقسیم کار در میان انسان‌ها فقط آن‌گاه به‌راستی تقسیم کار می‌شود که کار به فکری و مادی تقسیم شود، یعنی اکثریت عظیم انسان‌ها، در هیئت برده، رعیت (سرف) و کارگر مزدی، مجبور می‌شوند ثروت مادی جامعه را تولید کنند و، بر بستر چنین تولیدی، اقلیتی از انسان‌ها صرفاً به فکر کردن و تولید فکری می‌پردازند. بر اساس این تقسیم کار ناعادلانه، از یک سو اکثریت انسان‌ها به علت ضرورت امرار معاش از همان دوران کودکی باید به کار مادی بپردازند و بدین‌سان از کار فکری و تولید فکری محروم باشند و، از سوی دیگر، اقلیتی از انسان‌ها به علت برخورداری از رانتی که جامعه طبقاتی به آنان داده است با پرداختن به کار فکری صرف و تولید انواع ایدئولوژی‌ها اعم از دینی و غیردینی به نظریه‌پردازان و متفکران جامعه تبدیل می‌شوند تا با اندیشه‌ها و نظریه‌های خود جامعه طبقاتی را انسانی و موجه جلوه دهند. دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز از یک سو با فراهم کردن امکان تحصیل برای کارگران از جمله آموزش رایگان و به‌طور کلی افزایش توان مادی کارگران در جهت رفع محرومیت کارگران از کار و تولید فکری پیش می‌رود و، از سوی دیگر، با الغای هرگونه رانت طبقاتی به عاملان کار فکری صرف آنان را مجبور به شرکت در تولید مادی می‌کند، و بدین‌سان در جهت الغای تقسیم کار به فکری و مادی گام بر می‌دارد.

۷- دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز حکومت دخالت و کنترل حداکثری کارگران در تمام مسائل مربوط به کار و تولید است. سرمایه‌دار با خرید نیروی کار فقط کارگر را استثمار نمی‌کند بلکه او را از حق هرگونه دخالت در مسائل مربوط به کار و تولید نیز محروم می‌کند. دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز حق دخالت کارگران را در اموری چون تعیین زمان کار، دستمزد و مرخصی، استخدام و اخراج کارگران، نظارت کارگران بر انتخاب مدیران، تعیین نوع و مقدار کالایی که باید تولید شود، حسابرسی کارگران و دسترسی کامل آنان به دفاتر و اسناد و انبارهای سرمایه‌دار و نظایر آنها را با هدف کنترل سرمایه و در نهایت الغای خرید و فروش نیروی کار به رسمیت می‌شناسد.

۸- دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز آفریننده اعتماد به نفس در میان کارگران است و آنان را چنان بار می‌آورد که نیرویی را که از جسم و جان‌شان بیرون کشیده شده و به‌صورت قدرت سرمایه و دولت آن در می‌آید به‌عنوان

نیروی خویش بازشناسند و بدین‌سان بر احساس ضعف و ناتوانی خود غلبه کنند، روی پای خود بایستند و فقط به نیروی خویش اتکاء کنند. اتکای کارگران به نیروی خویش از مهم‌ترین اصول دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز است، زیرا تنها این امر مهم است که زمینه بیگانگی کارگران را با خود، با کار، و با طبیعت از میان بر می‌دارد و جرئت مبارزه با سرمایه و ایدئولوژی آن را به آنان می‌دهد. در این زمینه، حکومت کارگری از شعار جنبش روشن‌نگری در قرن هجدهم («جرئت اندیشیدن به خود دهیم!») الهام می‌گیرد و کارگران را به پیروی از شعار زیر فرا می‌خواند: **جرئت به خود دهیم و در مبارزه با سرمایه روی پای خود بایستیم!**

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۴ اسفند ۱۴۰۲

پی‌نوشت‌ها

۱- منبع قول‌هایی که از مارکس نقل شده کتاب زیر است:

Marx, Karl, *Selected Writings*, edited by David McLellan, Oxford University Press, ۱۹۹۰.

۲- در این نوشته از مطالب مقاله‌های زیر نیز استفاده شده است:

- کمون پاریس و دیکتاتوری پرولتاریا، نوشته حسن آزاد

- کمون پاریس: بدیل ممکن، نوشته مارچلو موستو، ترجمه دلشاد عبادی

